

کتابخانهٔ مجلس شورای
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲-۸۱۹۸
کتاب مجموعه شعر و نثر
مؤلف زیب النساء بیگم، محمدعلی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۰۳۳



بسم الله الرحمن الرحیم

لآلی حمدی که در بحر سینهٔ ناطقه فصحای بلاغت در صدف گوهر تر عبارتی بگهر افشانی
سحاب نیسان فضل بی منتهای سبحانی تربیت یابد نثار بارگاه جلال خالق الانواری
تواند بود که جزایر خضرای ترکیب و تالیف مواد متفق ده هیولای جامعهٔ بنی نوع انسانی
بمقتضای ولقد کرمنا بنی ادم از تلزم قدرة قاهره اش ساحلی است نمایان و در
سواحل اندلس موجود است ممکنهٔ عمان بی پایان بقدرت کامله اش بمؤدای لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم بنا در معمورهٔ ذوات متعدده وجود انسانی مطویات
درخشان تعالی چه شان و جلالت این تقدس چه قدر و کمالت این وجواهر
سلام و صلوات فراوان و زواهر تحایف درود و ثنای بی پایان نثار روضهٔ مطهر
معطره منوره سر دفتر ماسوی و علت غائی اشیا و خاتم انبیا خازن اسرار وما ینطق
عن الهوی وسبک سیر سیداته سبحان الذی اسری رسول الثقلین والمبعوث علی الثقلین
محمد شفیع سیاه وسفید گر ذلتی برکوه دارد امید جهان شد بهر ایجاد تو موجود
تو گر باعث نمی بودی که می بود گل ایجاد را افرم تو کردی کف خاک بشر ادم تو کردی
صلوات الله وسلامه علیه واله و بر سید و مشرف بتشریف انا و علی من نور واحد
بکلام معجز نما و مخاطب بخطاب انت منی بمنزلة هرون من موسی و محرم سرادق
اسرار لو کشف الغطا و معدن علوم بی منتها مصدوق حدیث انا مدینة العلم وعلی بابها
علی جمع نبوت را بود دم بجز خاتمت او نقش خاتم دو روحانی تن از یک جان یگانه
بتن وصید راز یک اب و گلکنه برادر بن عم و فرزانه داماد کرا دست این تقرب با نبی داد

که غیر از مرتضی این پایه دارد   که پا بر دوش پیغمبر گذارد   و بر اولاد اطهار ابرار اخیار
ایشان که هادیان طریق هدی و پیشوایان صراط مستقیم جناب قادر مالک اند که آب و رنگ بهجت و بهار
یوفون بالنذر و یخافون یوماً کان شره مستطیرا و طراوت گلشن حدیقه
و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً میباشند صلوات الله علیهم الی یوم المیعاد
بر ضمیر منیر مهر تنویر واقفان مواقف حق و یقین و مرآت تجلی لمعات طالبان مطالب آثار
و اخبار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین مخفی نماند که چون ریاحین بهجت آیین فقرات
این گلدسته کلمات شریفه که محلی قلوب محبان ائمه طاهرین و منشرح صدور ارباب یقین است
بلفظ که بار عربی از موثقین و خادمان اسرار حقایق وحی و تنزیل و مقربان درگاه
رب جلیل وارد و اکثر خلق از منافع آن حسب الواقع بهره کامل نیافته و بهره مند نگردیدند
لهذا بخواطر عاطر دریا مقاطر عالیجاه رفیع جایگاه مؤید بتوفیقات نشأتین ملک متعال
و مقرب برگزیدگان درگاه خداوند لم یزل و لایزال و مؤسس اساس مبانی عظمت
و اجلال و نونهال حدیقه حشمت و ابهت و اقبال سرو جویبار ریاض نصفت و مکرمت
رکن رکین قویم مودت و محبت چمن طراز حدیقه حسب و نسب نهال افروز بوستان
علم و ادب رموزدان دقایق صدق و صفا دستورآموز حقایق فضل و سنی جامع کمالات
و صفات علمی و عملی مهدیقلی خان شمول الطاف الاجلال و الدار جمند سعی دمند و محبت گذار خان
شاه خلد آرامگاه رضوان جایگاه محمد خان ولد فرحت و نخوان شاه محمد مؤمن خان اعتماد الدوله
سابق ممالک ایران بهشت نشان در هنگامی که از جانب سلاطین ایران در نجف اشرف
علی ساکنها الف الف سلام و تحیه بتذهیب قبه مبارکه منوره عرش درجه و کاشی کاری

علی موکول

صحن مقدس عرش اساس آسمان کرباس حضرت امیرالمؤمنین و یعسوب الدین اسدالله الغالب
غالب کل غالب علیه السلام مأمور و فیض بخش اهل عالم بتقدیم این خدمت که سرمایه سعادت اندوزی
نشأتین است مفتخر و سر در بود رسیده که هرگاه گلزار این کلمات شریفه که بر ریاحین دارالاسم
آثار و اسرار غریبه عجیبه آراسته است ترجمه فارسی کرده شود تا عامه ناس از منافع آن
حدیقه جنت آیین حسب الواقع بهره مند گردند بنا بر این نظر لطف و مرحمت بی حساب
کمترین ذره بمقدار خادم سالکان طریق مستقیم حضرت باری محمد رحیم بن محمد علی شهریاری
انداخته این بی بضاعت را بتقدیم ترجمه این اخبار مخصوص داشتند و اینجانب تهی دست سرمایه
نایافته صحیح قدره فی اللغة ندانسته بمقتضی المأمور معذور با قلت بضاعت و تنگ
مایگی متوجه ترجمه این کلمات فصاحت آیات روح افزای جزیره خضرا و بلده طیبه زاهره با مقدم
حضرت سلمان رضی الله عنه کرده با ارادت سعادت ناظران این صحیفه و واقفان این اخبار عجیبه
متوقع است که هرگاه بر خطا و سهو و نسیان و غلطی بر خورند بنظر اصلاح در آن کوشیده این تهی دست
بی بضاعت را معذور داشته عالیجاه امر و دال برای ثواب جزیل را بطلب مغفرت یاد آورند بمنه
و بالله التوفیق   پس تحقیق که یافته شد در خزانه امیرالمؤمنین و سید الوصیین و حجت رب العالمین
علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه بخط شیخ فاضل و عالم عامل شیخ فضل بن یحیی بن علی طیبی
کوفی که خلاصه ترجمه آن این است چنین گوید محتاج بعفو باری فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفی که شنیدم
از دو بزرگ فاضل و عالم عامل کامل شیخ شمس الدین بن یحیی حلی و شیخ جلال الدین ابن عبدالله حلی
در بلد مقدس ... و خاص اصحاب که حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام در وقت ... ماه
شعبان سنه ششصد و نود و نه هجری حکایت را که ایشان شنیده بودند از شیخ صالح و عالم فاضل
شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی در نجف اشرف در هنگام که اتفاق ملاقات

افتاده بود میان ایشان و شیخ در مشهد مقدس سر من رای علی مشرفه صلوات الله الملک الاعلی
از سوانح و عجایبی که شیخ خود در بحر ابیض و جزیره خضراء مشاهده نموده بود پس شوق تمام
و شعف ما لا کلام بدیدن شیخ مزبور و شنیدن این خبر از زبان او بهم رسانیدم و در سلطه بهم رسیدم
و از خدای تعالی بتضرع و ابتهال مسئلت نمودم که اسباب ملاقات او را میسر گرداند و عزم کردم که تبرکا از
مشرف شوم تحقیق این خبر نمایم پس چنین وارد حله شدم و از اتفاقات حسنه مذکور شد که شیخ
مزبور از سر من رای مراجعت نموده امروز وارد حله می‌شود که بنا بر عادت قدیم به نجف اشرف
مشرف شود مجاور گردد پس بر سر راه رفته منتظر مقدم شریف ایشان می بودم ناگاه سواره
وارد گردید با خانه سید حسیب نسیب سید فخرالدین حسن بن علی موسوی مازندرانی را
سؤال نمود بی طرم رسید که مبادا او شیخ باشد از عقب آن سوار رفته چنین بدر خانه سید
فخرالدین رسیدم دیدم که سید بشاشت و ادب بر در خانه ایستاده چون او را دیده متوقع برگشته
قدوم شیخ مزبور را اکنون داد و دیگر نتوانستم که صبر نموده وقت دیگر امتحان شیخ را ملاقات نمایم
ماندم تا سید مزبور داخل خانه گردید شیخ نشسته بود گردیدم سلام دادم و دست شیخ را گرفته بوسیدم و شیخ
از احوال من سؤال نمود سید در جواب گفت که ایشان شیخ فضل بن شیخ یحیی طیبی دوست
شما اند پس از جای خود برخاسته مرا در نزد خود نشانیده و ملاطفت بسیار نموده از حال پدر
و برادرم سؤال نمود معلوم شد که شیخ با ایشان آشنایی سابقه دارد و من در آن اوقات بواسطه
بجهت تحصیل علم رفته بودم و از آن مطلع نبودم پس از هر باب سخن گفته شد و آثار فضل و علم از گفتار
و اطوار او معلوم می شد پس عرض کردم خبری را که از شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین شنیده ام میخواهم
که از لفظ گهربار شما استماع نمایم پس شیخ شروع نموده در حضور سید صاحب خانه و جمعی دیگر
از علمای حله که بدیدن شیخ مزبور آمده بودند نقل حکایت نمود و بود آن روز یازدهم ماه شوال

سنه ششصد

سنه ششصد و نود و نه از هجرت نبوی صلعم و خلاصه مضمون آن این است که چند سال
در دمشق مشغول بطلب علوم میبودم و نزد شیخ عبدالرحیم حنفی علم اصول و عربیت را میخواندم
و نزد شیخ زین الدین علی اندلسی مالکی علم قرائت را میخواندم و شیخ مزبور عارف به هفت قرائت
بود در علوم دیگر مثل صرف و نحو و منطق و معانی بیان و اصول نیز ماهر بود و بسیار منصف و خوش خلق
بود و متعصب نبود در بحث و عصبیت در مذهب نبود اگر در مسئله ذکر اقوال شیعه میشد میگفت
که علمای امامیه چنین میگویند بخلاف سایر مدرسین که چون حرف شیعه مذکور میشد میگفتند که علمای
رافضه چنین میگویند پس چون بعض اوصاف او را دیدم ترک مباحثات جای دیگر را نموده بهمگی
درس خود را نزد او قرار دادم و مدتی نزد او تردد نموده از علوم وی منتفع می شدم تا آنکه اتفاق
افتاد که شیخ مزبور اراده سفر مصر نمود و باعتبار شدت محبتی که میان من و او بود شاق و گران
بود مفارقت او بر من و همچنین از جانب او نسبت بمن تا آخر قرار گرفت که من نیز در آن سفر همراه
باشم و جمعی دیگر از غربا در خدمت شیخ مباحثه می نمودند اکثر ایشان رفاقت شیخ را اختیار نموده
همگی حرکت نمودیم تا رسیدیم بشهری از بلاد مصر که او را قاهره می نامیدند و او بزرگترین شهرهای مصر بود
و در مسجدی که معروف بمسجد ازهر بود نزول نموده مشغول بمباحثه شدند و فضلای شهر مصر از قدوم
شیخ مطلع شده بدیدن او می آمدند و از علوم وی بهره می بردند تا مدت نه ماه برای گذشت پس
ناگاه قافله از اندلس که موطن اصلی شیخ بود وارد گردید و کتابی از والد شیخ مذکور آورد که مضمونش
این بود که آزار بسیار شدید بمن عارض شده و آرزو دارم که پیش از فوت دیدار ترا ببینم الحال
برسیدن مکتوب تاخیر را جایز نداشته بزودی روانه این صوب گردی و بسیار تاکید در الحاح
در عدم تاخیر نموده بود چون شیخ کتابت مزبور را خواند گریه بسیار رو داده مصمم شد که بجزیره اندلس روانه گردد

بعض از تلامذه شیخ را اختیار نموده از آن جمله من هم با جماعتی که داشتم بمصاحبت
شیخ روانه شدیم تا رسیدیم باول دهی از دهات جزیرهٔ اندلس پس در آنجا تب بسیار شدیدی
عارض من شد چنانچه مرا از حرکت مانع گردید شیخ حرکت مرا دید بسیار گریه کرد و مفارقت
من بسیار بروی گران بود اما چون به ناخوشی مرض دلبر عت تمام او را طلب نموده بود توقف را
جایز ندانسته ناچار ارادهٔ حرکت نموده و خطیب آن ده را طلب نموده ده درهم بوی داد
و سفارش نمود که متوجه احوال من بوده در رعایت من اهتمام نماید تا اینکه یکی از دو کار واقع شود
از مرگ و صحت و تعهد نمود با من که اگر شفا یابم روانهٔ جزیرهٔ اندلس که مقر ایشان است گردم
و از آنجا تا اندلس از کنار دریا پنج روز راه بود پس من سه روز ضعیف افتاده بودم که قدرت
بر حرکت نداشتم تا آخر روز سیم عرق کرده تب مفارقت نمود از مکانی که داشتم بیرون رفته
در کوچهای آن ده میگردیدم پس دیدم که قافلهٔ از کنار دریای مغرب ظاهر شد که پشم و روغن
و بعض از متاعهای دیگر بار داشتند از احوال ایشان پرسیدم گفتند که این جماعت از سرزمین
ولایت بربرند از موضعی که نزدیک است بجزایر رافضه چون این را شنیدم نهایت شوق — رفضه
گردید اشتیاق نمودم که بشود با ایشان رفاقت نمایم و از مقدار مسافت آن راه سؤال کردم گفتند که از اینجا
تا آن سرزمین بیست و پنج روز راه است و در ابتدای آن مسافت دو روزه راه معمور نیست و
آب آنجا یافت نمیشود و بعد از آن دهات بسیار و بهم پیوسته است پس از آن جماعت مرکوبی
بجهت آن دو روزه راه تا معموره بمبلغ سه درهم کرایه نموده همراه ایشان متوجه آن دیار شدم
و بعد از قطع آن دو منزل دیگر خود باختیار هر روز مقداری راه میرفتم و از دهی بدهی دیگر منتقل
میشدم تا رسیدم باول آن دیار پس گفتند بمن که از اینجا تا شهر رافضه سه روز راه است
دیگر توقف را روا نداشته روانهٔ آن بلد گردیدم تا رسیدم بجزیرهٔ عظیمی که در کنار دریا واقع بود

پس داخل

پس داخل این شهر شدم از دری که آن را دروازهٔ بربر میگفتند و در کوچهای آن شهر میگردیدم تا رسیدم
بمسجد جامع داخل آن شده مسجد بسیار بزرگ خوبی دیدم زمانی نشستم تا استراحت نمایم که ناگاه
موذن شروع باذان ظهر نمود و در میان اذان گفت که حی علی خیر العمل و چون از اذان فارغ شد
دعا کرد بجهت تعجیل ظهور حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و مرا گریه روی داد پس فوج فوج مردم
داخل مسجد میشدند و از حوضی که در سمت شرقی آن مسجد بود بطریق منقول از ائمه هدی صلوات الله علیهم
وضو میگرفتند من که این حالت را از ایشان مشاهده نمودم فرح و خوشحالی عظیم بمن دست داد و چون از وضو
فارغ شدند مردی خوش لقائی با کمال سکینه و وقار پیش رفته در ایستاد و باقی مردم با او اقتدا نموده
نماز جماعت با آداب و طریقی که از ائمه هدی صلوات الله علیهم منقول است ادا نمودند و من بجهت تعب و رنج
سفر و ماندگی راه نتوانستم که با ایشان نماز کنم چون از نماز و تعقیب آن فارغ شدند همگی در من نگریستند
از اینکه با ایشان نماز نکردم بسیار ناخوش داشتند و از اصل و مذهبم پرسیدند پس شرح احوال خود نمودم
که من عراقی الاصلم و اما حالا مذهب من اسلام است در آن وقت عرض نمودم گفتند که این دو شهادت را
نفع اینست که در دنیا خون ترا از ریختن باز میدارد چرا شهادت دیگر نگوئی تا بدون حساب داخل
بهشت گردی گفتم که آن شهادت کدام است گفتند این که شهادت دهی که حضرت امیر المومنین و یعسوب
الدین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلم و یازده فرزندش اوصیای پیغمبر و جانشین بعد
بعد از او و خداوند واجب گردانیده اطاعت ایشان را بر همه بندگان خود و پیغمبر صادق صلی الله علیه و آله خبر داده
بامامت ایشان در شب معراج خدای تعالی یکی یکی از ائمه هدی را بهمه برای پیغمبر بیان فرموده پس چون
گفتار ایشان را شنیدم حمد خدا تعالی نموده خوشحالی عظیم بمن روی داد که رنج و سفر و مشقت راه را
فراموش کردم و بایشان گفتم مذهب من نیز همین است پس متوجه من گردیدند بمهربانی و ملاطفت زیادی
نمودند و مکانی در آن مسجد بجهت من معین نمودند و تا در آنجا بودم روز بروز عزت و اکرام من بیشتر میگردید
و امام مسجد شب و روز نزد من می بود پس روزی از وی پرسیدم که آذوقهٔ این شهر از کجا می آید که من

زمینی بجهت زراعت و غیر آن نمی‌بینم امام مزبور گفت که آذوقه این بلد تمامی از جزیرهٔ خضرائی
که در بحر ابیض است که از جزایر اولاد صاحب الامر علیه السلام است می‌آید گفتم که سالی چند مرتبه آذوقه
بجهت شما می‌آید گفت دو مرتبه و امسال یک مرتبه آمده و دفعهٔ دیگر را هنوز وقت نشده است گفتم
که چه قدر وقت مانده تا آمدن آذوقه گفت که چهار ماه دیگر باقیست پس من بجهت طول مدت
بسیار متاثر شدم و شب و روز از درگاه خداوند حق سبحانه و تعالی مسئلت می‌نمودم که آمدن ایشان را
زود میسر گرداند و با وجودی که کمال اعزاز و احترام من می‌نمودند بسیار ملول و دل تنگ بودم
تا آنکه چهل روز از این مقدمه گذشت مهر روز چهلم باعتبار دل تنگی بکنار دریا رفته تفرج
میکردم و بسمت مغرب دریا که نشان داده بودند که آذوقه ایشان از آن طرف می‌آید نظر میکردم
ناگاه چیزی سفید بنظرم در آمد پرسیدم که آیا در میان دریا مرغ سفید میباشد گفتند مگر چیزی
در روی دریا دیدی گفتم آری پس ایشان از این سخن بسیار شادمان شدند و گفتند که این سفینه‌ها کشتیهایی است
که در هر سال از بلاد اولاد امام علیه السلام می‌آید پس اندک زمانی گذشت کشتیها از کشتی پیدا شد و بنا
بر قول ایشان مدتی قبل از موعود آمده بودند پس چون بساحل رسیدند اول کشتی بزرگی آمد و بعد از او
شش کشتی دیگر آمد و از آن کشتی بزرگ مرد میانه قامتی خوش قد پاکیزه هیاتی بیرون آمده داخل
مسجد شد و وضو گرفته نماز ظهر و عصر را بطریق منقول از ائمه هدی علیهم السلام بجا آورد و چون از نماز فارغ شد
نظر بجانب من انداخته سلام کرد من جواب سلام دادم پرسید که چه اسم داری گمان دارم که نام تو
علی باشد گفتم که راست گفتی پس بنوعی با من سخن گفت که گویا مرا می‌شناخته و از اسم پدرم سؤال کرده
باز خود فرمود گمان دارم که اسمش فاضل باشد گفتم بلی و یقین کردم که در سفر مصر همراه من بود پرسیدم که ای
شیخ اسم مرا و پدر مرا از کجا دانسته آیا همراه ما بودی که از دمشق بمصر رفتیم گفت نه گفتم از مصر تا اندلس
گفت نه گفتم بحق حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه بگو که اسم من و پدر مرا از کجا میدانی گفت بدانکه

جزدادند

جز داده‌اند مرا پیش از آنکه با تو بیایم اسم ترا و صفت و هیات و اصل تو و نام پدرت خدا رحمت کند او را
و ترا با خود بجزیرهٔ خضرا خواهم برد انشاء الله تعالی پس از آنکه من نزد ایشان بودم فهمیدم و نام من میان ایشان
مذکور است بسیار شاد شدم و عادت ایشان چنان بود که در آنجا زیاده بر سه روز مکث نمی‌نمودند
این مرتبه یک هفته ماندند و آذوقه که آورده بودند همگی را بکسانی که مقرر شده بود رسانیدند عزم رفتن نمودند
و مرا نیز همراه بردند پس شانزده روز راه رفتیم آب سفیدی در دریا پیدا شد و من بآن بسیار نظر
میکردم شیخی که مرا همراه آورده بود اسمش محمد بود از من پرسید که چه نظر تعجب بر این آب میکنی گفتم
که آب را بغیر رنگ آب دریا می‌بینم گفت که این بحر ابیض است و آن سیاهی که می‌نماید جزیرهٔ خضرا است
و این آب دور این جزیره را مانند قلعه شهر گرفته به حکم خداوند حق سبحانه و تعالی و برکت مولای ما حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه کشتیهای دشمنان ما که باین آب میرسند غرق میشوند هرچند که محکم باشند
پس از آن آب دست در و نشسته قدری از آن میدم بعینه مثل آب فرات بود چون از آن آب گذشتیم
بجزیرهٔ خضرا وارد گردیدیم از کشتی بیرون آمدیم و داخل شهر شدیم شهری دیدیم در کنار دریا واقع و هفت قلعه
بر دور آن کشیده در نهایت استحکام و در آن شهر نهرهای جاری و درختان از اقسام میوه‌ها بسیار بود
و بازارها در نهایت آراستگی و حمامهای متعدد و بیشتر عمارتهای آن از سنگ صاف شفاف بود
و اهل آن شهر در نهایت خوش صورتی و پاکیزگی بودند پس از دیدن آنجا بسیار شاد شدم و در خانهٔ
شیخ محمد رفیق خود فرود آمده بعد از استراحت مرا برداشته بمسجد جامع رفتیم پس جماعت بسیار دیدیم
که در آن مسجد نشسته بودند و میان ایشان شیخی بود در نهایت مهابت و وقار که وصف آن نمی‌توانم نمود
و در مکالمه او را باسم شمس الدین خطاب می‌نمودند و نزد او قرآن و علم اصول و عربیت و فقه میخواندند
و علم فقه که مذکور شد مسئله به مسئله و حکم بحکم همگی روایت شده بود از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه
پس چون من وارد شدم سید مزبور مرا تعظیم نموده تحیت فرمود و نزدیک بخود نشانید و الطاف
زیادی نمود و از تعب راه و مشقت سفر از من سؤال کرده بمن فهمانید که پیش از آنکه من با تو بیایم برسم

جمیع احوالات مرا مطلع بود و شیخ محمد رفیق من در کشتی مرا با مرا او همراه خود آورده پس فرمود که در گوشه
مسجد جای خلوتی بجهت من مهیا ساختند و گفت بمن که این جای تست هرگاه خواهی که استراحت نمائی
پس بآن مکان رفته استراحت کردم تا عصر شد پس خادمی که بجهت من مقرر کرده بود آمد و گفت که از اینجا
حرکت مکن تا سید و اصحاب او بنزد تو آیند تا با تو شام بخورند من قبول نمودم لحظه شد که سید با چند نفر
از یاران خود تشریف آورده و نشستند و بعد از ظرف طعام بر خوان گستردند و بعد از آن سید برخاست بجهت نماز مغرب
و عشا بمسجد رفتیم و بعد از فراغ سید بمنزل خود تشریف برده من نیز بمکان خود معاودت نمودم و بر این
منوال در خدمت سید تا مدت هجده روز می بودم چون جمعه اول شد که سید نماز ظهر را دو رکعت
ادا کرد و بعد از فراغ عرض کردم که شما نماز جمعه را دو رکعت وجوبا بجا آوردید گفت بلی زیرا که شرایط وجوب
آن جمع است پس من در پیش خود گمان کردم که شاید که امام علیه السلام حاضر بود پس وقت دیگر پرسیدم
که آیا امام علیه السلام در نماز جمعه حاضر بود فرمود که نه ولیکن من نایب خاص آن حضرتم بفرمان آن حضرت
عرض کردم که ای آقای من آیا دیدی امام علیه السلام را فرمود که نه ولیکن خبر داد مرا پدرم رحمه الله که او
شنیده بود کلام آن حضرت را و شخص آن حضرت را ندیده بود و جدم رحمه الله کلام آن حضرت را شنید و شخص
آن حضرت را دیده بود گفتم ای مولای من چرا مخصوص است دیدن آن حضرت صلوات الله علیه بمردی دون مردی
و شخصی دون شخصی فرمود که ای برادر ایمانی بدرستیکه حق تعالی عطا میکند فضیلت را بهر که میخواهد از بندگانش
که خواهد بجهت حکمتی و مصلحتی چنانچه برگزید بعضی را از میان بندگان خود پیغمبران و رسولان و اوصیای ایشان را
وگردانید ایشان را حجت بر خلق خود و قرار داده ایشان را وسیله میان خود و بندگان تا آنکه هلاک
شود هر که هلاک میشود از روی حجتی ظاهر و زنده شود هر که زنده شود از روی حجتی ظاهر و خالی
نمیگذارد زمین را از حجتی بر بندگان بجهت لطفش بر بندگان و ناچار است هر حجتی را از واسطه‌ای
که برسانند احادیث و اخبار ایشان را بامت پس سید سلمه الله دست مرا گرفته ببیرون شهر رفتیم
بجانب باغات پس دیدیم در آنجا نهرهای روان و باغهای بسیار مشتمل بر انواع میوه‌های شیرین
لطیف

لطیف خوش رنگ از انگور و انار و امرود که من هرگز در عراقین و شام و نواحی آن مانند آنها
ندیده بودم پس میرفتیم از باغی بباغی که ناگاه مرد نیکو لقائی که دو برد از پشم سفید پوشیده بود با رسیده
سلام داد و مرحبا گفت از ما گذشت پس شکل او مرا بسیار خوش آمد و از سید پرسیدم که این شخص که بود
فرمود که آیا می‌بینی این کوه بزرگ را گفتم بلی فرمود که در میان آن مکان خوبی هست و در آن مکان
چشمه‌ای است جاری در زیر درختی که شاخهای بسیار دارد و نزد آن درخت خانه‌ای است که از آجر
ساخته شده و این مرد با یک رفیق دیگر خادم آن خانه است و من هر صبح جمعه بآن مکان رفته زیارت
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه از آن مکان می‌نمایم و چهار رکعت نماز کرده نوشته در آنجا می‌یابم
که محتاج الیه آن هفته از محاکمه میان مؤمنان و غیر آن در آنجا مکتوب است از آنجا برداشته بمضمون آن
عمل می‌نمایم پس سزاوار است مر ترا که بآن مکان تشریف رفته و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را
از آنجا زیارت نمائی پس من بآن کوه بالا رفتم و آن خانه را چنانچه سید وصف نموده بود دیدم
داخل آن خانه شدم دو نفر خادم در آنجا بود دیدم پس آن خادمی که با ما مرور نموده بود محبت نموده مرحبا گفت
و آن دیگری انکار من کرده ناخوش داشت رفتن مرا بآنجا پس گفت آن رفیق اول که انکار مکن او را
که من دیدم او را در صحبت سید شمس الدین عالم پس آن نیز بنزد من آمد مهربانی نمود و قدری نان و انگور
بجهت من آورد پس از آن خوردم و آب از آن چشمه آشامیدم و وضو گرفته دو رکعت نماز کردم و پرسیدم
از آن دو خادم که میتوان آن حضرت صلوات الله علیه را دید گفتند که دیدن آن حضرت ممکن نیست و ما مأذون
نیستیم که احدی را داخل این مکان نمائیم پس گفتم که دعا و زیارت بجهت من [illegible] از آن کوه مراجعت نموده
داخل شهر شدم و بخانه سید شمس الدین رفتم گفتند که سید بجهت حاجتی بیرون رفته است پس رفتم بخانه شیخ محمد
که در کشتی همراه بودیم و خبر دادم او را از رفتن بکوه و دیدن آن دو خادم و انکار کردن یکی از ایشان بر من
پس گفت شیخ محمد مزبور که احدی را رخصت بالا رفتن بآن مکان نیست سوای سید شمس الدین و امثال او
و همین سبب آن خادم انکار تو نموده پس پرسیدم از احوال سید شمس الدین گفت که او از اولاد اولاد
امام علیه السلام است و از او تا بامام پنج پشت است و نایب خاص آن حضرتست بفرمان خاص که از آن

حضرت صدور یافته گفت شیخ صالح شیخ زین الدین بن علی بن فاضل مازندرانی که در نجف اشرف
که اول طلبیدم از سید شمس الدین عالم در استفاده بعضی از مسایل ضروریه و قرائت قرآن مجید پس
قبول نموده فرمودند که ناچار است از این از این اول شروع در قرائت قرآن کن پس شروع در قرائت
نموده بهر جایی که قرا اختلاف کرده بودند میرسیدم میگفتم که حمزه چنین قرائت نموده و کسائی چنین
و عاصم چنین و ابو عمرو و ابن کثیر چنین پس سید میفرمودند که ما اینها را نمی شناسیم و لیکن قرآن نازل
شد بر هفت حرف پیش از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه و بعد از آن چون حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بحجة الوداع رفته بودند حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای محمد بخوان بر من
قرآن را تا اول و آخر و اول هر سوره ها و شأن نزول آن را بشناسانم پس حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم
و ابی بن کعب و عبدالله مسعود و حذیفة بن الیمان و جابر بن عبدالله و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت
و جمعی از صحابه جمع شدند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خواند قرآن را از اول تا آخر و هر جائی که اختلافی
در آن بود میرسید جبرئیل علیه السلام بیان می نمود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه می نوشت گفتم ای
سید من بعضی از آیات را می بینم که ربط با ما قبل و ما بعد ندارند و گویا که فهم قاصر من بغور آن نمیرسد فرمود
که چنین است چون سید بشر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از دار فنا بعالم رحلت فرمود و صنمی قریش
غصب خلافت نموده کردند آنچه کردند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه قرآن را جمع نموده در جامه که آن را
در مسجد بودند نزد ایشان آورده فرمودند که این کتاب حق سبحانه و تعالی است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه مرا بجمع
نمودن آن امر فرموده پس گفتند فرعون و نمرود این امت که ما محتاج بقرآن تو نیستیم پس فرمود حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که خبر داد مرا حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله باین گفت شما و لیکن
من بجهة اتمام حجت نزد شما آوردم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمنزل خود مراجعت فرموده میگفت
لا اله الا انت وحدك لا شريك لك لا راد لما سبق في علمك ولا مانع
لما اقتضته حكمتك فكن اللهم انت الشاهد لي عليهم يوم العرض عليك

[illegible]

خلاصه ترجمه ظاهر آن این است که نیست خدایی مگر تو تنهایی نیست شریکی مر ترا نیست رد کننده آنچه را
که پیشی گرفته در علم تو و نیست منع کننده مر آنچه را که اقتضا کرده آن را حکمت تو پس باش بار خدایا تو شاهد
من بر ایشان در روز عرض بر تو پس بنا کرد پسر ابی قحافه بر مسلمانان که نزد هر کس آیه و سوره از قرآن
باشد بیاورد پس آمدند ابو عبیدة بن الجراح و عثمان و سعد بن ابی وقاص و معاویة بن ابی سفیان و عبد الرحمن
بن عوف و طلحة بن عبیدالله و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و جمعی از مسلمانان و جمع نمودند
این قرآن را که می بینی و انداختند آنچه را که از آثار ایشان در رشته بود از بدیها و عیبها و بدین جهت است
که آیات اکثری مربوط بهم نیستند و قرآنی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه جمع نموده و بخط شریف
خود نوشته است نزد مولای ما حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه محفوظ است و در او است هر چیزی
حتی ارش خدش و اما این قرآن پس نیست هیچ شکی و شبهه در صحت آن و در اینکه کلام حق سبحانه و تعالی است
و چنین فرمان صادر شده از حضرت صلوات الله علیهم ما بعد آن گفت شیخ فاضل شیخ زین الدین بن علی
بن فاضل مازندرانی که یاد گرفتم از سید شمس الدین زیاده بر نود مسئله و نوشتم آنها را در مجلدی و نامیدم
آن را الفوائد الشمسیه و مطلع نمی سازم بر آن مگر خاص مؤمنان را و زود باشد که ببینی تو آن را
ان شاء الله تعالی و چون جمعه دوم شد و آن جمعه وسط ماه نیز بود بعد از فراغ از نماز ناگاه صداهای
عظیم متوالی از خارج از مسجد بگوشم رسید از سبب آن صداها پرسیدم فرمود که امرا لشکریان در هر جمعه
میان ماه سوار میشوند و انتظار فرج میکشند پس اذن طلبیدم که رفته ایشان را ملاحظه نمایم سید مرا
اذن داده بیرون رفتم جمع کثیر را دیدم که تسبیح و تهلیل و حمد خدای تعالی میکردند و از خدای فرج قائم
آل محمد صلی الله علیه یعنی حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را طلب می نمودند پس بمسجد برگشتم سید پرسید که دیدی
لشکر را گفتم بلی فرمود که شمردی امرای ایشان را گفتم نه فرمود که سیصد نفر اند و سیزده نفر دیگر باقی است
تا خدا فرج کرامت نماید عرض کردم که ای آقای من کی فرج خواهد بود فرمود که ای برادر من
علم آن مگر نزد خدا و فرج معلق بمشیت خدا و لیکن باشد که امام نیز ندانند اما برای آن علاماتی قرار

داده اند که انها دلالت بر خروج آنحضرت میکنند از جمله انها این است که ذو الفقار از غلاف بیرون آید
بزبان عربی فصیح تکلم می نماید که قم یا ولی الله علی اسم الله فاقتل بی اعداء الله یعنی برخیز
ای دوست خدا بر نام خدا پس بکش بمن دشمنان خدا را و بعض دیگر از ان علامات این است که سه آواز از آسمان
می آید چنانچه مردم همه می شنوند روز اول ازفت الازفة یا معشر المؤمنین یعنی نزدیک شد
قیامت ای گروه مؤمنان و آواز دویم الا لعنة الله علی الظالمین لآل محمد علیهم السلام و آواز سیم
از بدنی می آید که بر قرص آفتاب ظاهر میشود و میگوید ان الله تعالی بعث صاحب الامر
محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیه فاستمعوا له و اطیعوا یعنی بدرستیکه خدای تعالی
برانگیزاند حضرت صاحب الامر محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیه را پس گوش کنید حرف او را و اطاعت او نمایید
پس گفتم ای آقای من بدرستیکه مشایخ روایت کرده اند از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که آنحضرت
فرموده اند از وقتی که من مأمور بغیبت کبری شده ام هر که گوید که مرا دیده است بتحقیق که دروغ گفته
پس چگونه میان شما کسی هست که آن حضرت را دیده است فرمود که راست گفتی آنحضرت فرموده این را در
زمانیکه دشمنان آنحضرت از بنی عباس و غیر ایشان بسیار بوده اند حتی که شیعه منع می نمودند بعضی و بعضی را
از ذکر و گفتگوی آنحضرت و در این زمان بسبب طول مدت دشمنان اهل بیت مأیوس شده اند و این بلاد از ظلم
و تعدی ایشان دور است و به برکت آنحضرت [illegible] احدی از دشمنان قدرت ایذاء بما ندارند گفتم
ای سید من روایت کرده اند علماء شیعه که امام علیه السلام خمس را بشیعیان خود حلال نموده اند آیا شما هم
نیز این روایت را کرده اید فرمود که بلی آنحضرت علیه السلام مباح فرموده خمس را بشیعیان از اولاد امیر المؤمنین علیهم
و بر ایشان حلال است پرسیدم که آیا رخصت فرموده اند شیعیان را که بخرند و بفروشند غلام و کنیزی را که عامه
اسیر نموده باشند گفت که بلی آنحضرت فرموده اند که با ایشان معامله نمایید چنانچه ایشان با شما
خود معامله کرده اند و این دو مسئله زیاده بران مسائلی است که نام بردم بجهت تو و فرمود که سنیه [illegible]
که آن حضرت خروج می فرمایند در مکه از ما بین رکن و مقام در سال وتری پس باید که مؤمنان منتظر باشند
گفتم ای مولای من دوست دارم که نزد شما باشم تا وقت تا آنکه خدای تعالی اذن بفرج دهد پس گفت
که بدان ای برادر من که بتحقیق امر فرمود مرا که ترا زود روانه وطن نمایم و قدرت نیست مرا و ترا مخالفت

ان تمام

ان تمام زیرا که تو صاحب عیالی و مدتی است که از ایشان مفارقت نموده و بیش از این تأخیر خوب نیست پس از این
حرف گریه بسیار نموده گریان شدم و گفتم ای آقای من جایز است که باز عود نمایم باین مکان تمام فرمود که نه
عرض کردم که آیا اذن میدهید که آنچه را دیدم و شنیدم حکایت نمایم فرمود که باکی نیست که نقل کنی تا دل
مؤمنان مطمئن گردد مگر فلان و فلان را که مرخص [illegible] الا ما ینبغی پس عرض نمودم که ای سید من آیا ممکن است
نظر کردن بجمال آن حضرت صلوات الله علیه فرمود که نه ولیکن بدان ای برادر که هر مؤمن مخلص ممکن است که آن
حضرت را ببیند و نشناسد عرض کردم که ای مولای من از جمله بندگان مخلص آن حضرت صلوات الله علیه میباشم
و چشم من بجمال آن حضرت روشن نگردید فرمود که بلکه دو مرتبه آن حضرت را دیدی مرتبه اول در
وقتیکه از شهر خود بقصد زیارت می آمدی و آن اول مرتبه از زیارت تو بود و رفقای تو پیش رفته و تو از عقب مرکبی
تا رسیدی بنهری که آب نداشت پس رسید بتو سواره اسب شهبایی و بر دستش نیزه درازی بود و
چون تو ملاحظه آن سوار نمودی ترسیدی از جامهای خود پس آن سوار بتو رسید گفت که مترس برو بنزد
یاران خود که در زیر فلان درخت انتظار ترا میکشند [illegible] که آیا چنین واقعه بتو روی داده
گفتم بلی ای سید من فرمود که مرتبه دویم وقتی بود که با شیخ اندلسی از دمشق بیرون آمدی اراده
سفر مصر نموده بودی و در عرض راه از قافله عقب ماندی و ترس بسیاری بر داشتی پس رسید بتو سواره
اسب [illegible] و در دستش نیزه بود گفت که مترس و برو بدهی که در دست راست [illegible]
و شب در آنجا بمان و مذهب خود را با ایشان بگو و از ایشان تقیه مکن که اهل آن ده با چند دهی
دیگر از سمت جنوبی دمشق مؤمن خالص و شیعه علی ابن ابی طالب و ائمه معصومین اند از ذریه آنحضرت
می باشند آیا چنین امری واقع شد عرض کردم بلی و من بآن ده رفتم و شب را در آنجا بسر برده از
مذهب ایشان سؤال نمودم بدون تقیه گفتند که ما بر مذهب امیر المؤمنین و وصی رسول رب العالمین
علی ابن ابی طالب و ائمه معصومین از اولاد آن حضرت صلوات الله علیه و علیهم می باشیم پرسیدم از ایشان
که این مذهب را که شما دارید [illegible] از کجا یافته اید گفتند ابوذر غفاری رضی الله عنه در زمانیکه عثمان او را

نقل کرده ببلاد شام فرستاده بود معویه نیز از انجا بیرون کرده باین سرزمین فرستاد پس فرود گرفت
مارا برکت او و من نیز مذهب خود را باین شان گفتم محبت بسیاری بمن نمودند و چون صبح شد دو نفر
بامن همراه نمودند که مرا بقافله رسانیدند پس گفتم ای اقای من حج میکنند امام صلوات الله علیه در هر زمانی
فرمود که ای پسر فاضل دنیا یک گام مومن است پس چگونه باشد حال کسیکه دنیا بوجود او برپا است
ای پسر سالهاست ان حضرت صلوات الله علیه بحج میرود و زیارت ابای طاهرین خود در مدینه و عراق و طوس
نموده باز مراجعت باین زمین مینمایند پس بعد از ان سید شمس الدین تحریص بر مراجعت بعراق
نموده و مبالغه و تاکید بسیار در عدم اقامت در بلاد مغرب نمود و گفت بمن که بر دراهم ایشان مسکوک است
که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله محمد بن الحسن قائم بامر الله
و پنج درهم از ان دراهم بمن داد و حالا ان دراهم بجهت تبرک نزد خود نگاه داشته ام پس مرا روانه نموده
همراه کشتیهائی که در حین امدن با ما بودند پس چون رسیدیم باول شهری از بلاد بربر که سابق بقا(?) زوار
گردیده بودم قدری گندم و جو سید سلمه الله بمن داده بود در ان شهر بمبلغ یکصد و چهل دینار فروختم
و از انجا بطرابلس که از شهرهای مغرب است امدم بنا بر ارشاد سید دیگر باندلس نرفتم و از انجا با حاج
مغربی بمکه معظمه امدم حج نمودم برگشتم و حالا اراده دارم که بنجف اشرف مشرف شوم در انجا
مجاورت نمایم تا مرگ در رسد بعد از ان فرمود شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی مذکور
که نشنیدم از علمای امامیه نزد ایشان نام احدی را مگر پنج نفر سید مرتضی موسوی و شیخ ابو جعفر
طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه قمی و شیخ ابو القاسم جعفر بن سعید حلی قدس الله
ارواحهم و کتب از ان علماء الدهر واقف شد امثالهم این است اخر انچه شنیدم از شیخ صالح
فاضل و عالم عامل شیخ زین الدین دام افضاله
بسم الله الرحمن الرحیم
قصه بلده زاهره که از بلاد اولاد حضرت صاحب الامر است صلوات الله علیه
روایت کرده شیخ زاهد ابو عبد الله محمد بن علی بن حسین بن عبد الله علوی حسینی در کتاب خود باسناد خویش

راوی ازان

از شیخ بزرگ عالم سعید ابن احمد رضی از شیخ خطاط(?) الدین حمزه بن مسیب ابن حارث که او
حکایت کرد در خانه من بمحله ظفریه از مدینه مشرفه در هجدهم شهر شعبان المعظم سنه پانصد و چهل و ۵۴۴
گفت که حدیث کرد مرا شیخ عالم و فاضل بزرگ ابو القاسم عثمان بن عبد الباقی بن احمد دمشقی
در هفتم ماه جمادی الاخر در پانصد و چهل و سه ۵۴۳ گفت که خبر داد مرا شیخ جلیل القدر کمال الدین
احمد بن محمد بن یحیی انباری و گفت که در شب دهم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره وزیر
عون الدین یحیی ابن هبیره مرا با جمعی دیگر بضیافت طلبید و بعد از افطار مرا با جمعی از خواص
او توقف نموده بصحبت مشغول شدیم و در پهلوی وزیر مردی عزیز با وقار و تمکین نشسته
بود که من پیشتر او را ندیده و بخدمت او نرسیده بودم و وزیر با او در مقام توقیر و احترام بود
و در کمال ادب سلوک میکرد چون اخر شب شد اراده مراجعت نمودیم خادمان خبر دادند
که باران شروع بامدن نموده است پس وزیر اشارت نمود که شب را در اینجا بسر بریم پس
از هر جائی سخن مذکور شده تا حرف مذاهب و ادیان بمیان امده و سررشته کلام باختلاف
در دین اسلام کشید و وزیر شروع بمذمت مذهب شیعه نموده گفت که الحمد لله شیعه جمعی قلیلی
و همیشه خوار و ذلیل می باشند پس شخصی که در پهلوی وزیر نشسته بود بجانب او ملتفت شده
خواست که برا و ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیقت و قلت سبب بطلان نمی شود بوزیر گفت
که ادام الله ایام ملک اگر اذن میدهید حکایتی را که خود برای العین مشاهده نموده ام عرض نمایم
پس وزیر اندک تاملی نموده گفت بگو انچه دیده پس گفت الشخص بیرون امدم من با پدرم
بعزم تجارت در سال پانصد و بیست و دو از شهر خود که معروف باهیثات(?) و ان شهر بسیار
بزرگیست چنانچه هزار و دویست حمام و کاروانسرا دارد و عدد مردم ان شهر و نواحی را بغیر از
خدای تعالی کسی نمیداند و هم نمیدانند و در ان حدود جزایر بسیار است و اهل جزایر و صحرا

نشینان آن نواحی که متصل به بربر میشود با اهل بربر اهالی نصرانی و بر مذهب عیسی می‌باشند
و گمان دارم که عدد مسلمانان نیست ایشان مانند عدد انستین است لیکن بعد از چندان و در آن
سفر ما را اتفاق افتاد که سفر بخط دریا را اختیار کردیم و تا یک نقد بر کشتی ما را کشیده بجزیره
رسانیدند و از آنجا گذشته کشتی ما را به بسانیق و مداین عظیم پر انجا رسانیدند و چون از ناخدا
از احوال آن بلاد استفسار نمودیم گفت و الله که معرفت من با شما باینجا مساوی است نه اینجا را
دیده و نه از کسی شنیده‌ام پس چون بشهر اول آن بلاد رسیدیم لنگر انداخته از کشتی بیرون آمدیم
و داخل آن شهر گردیده شهری دیدیم در نهایت پاکیزگی و فراوانی آب و هوای آن در کمال
خوبی و لطافت نام آن پرسیدیم گفتند که اسم این شهر مبارک است و از سلطان ایشان سؤال نمودیم
گفتند که اسمش طاهر است و از جای تخت آن سؤال کردیم گفتند که شهر زاهره است پرسیدیم
از اینجا تا بآنجا چه قدر مسافت است گفتند که ده روزه است از دریا و بیست و پنج روزه است
از خشکی گفتیم که ما اینجا آمده‌ایم ملازمان حاکم کجا‌اند تا عشر مال خود را داده مشغول معامله شویم
گفتند حاکم این شهر را ملازم و چاکری نمی‌باشد هر کس که بر ذمه او حقی از حقوق الله باشد
خود نزد او برده تسلیم می‌نماید پس از این سخن تعجب نموده گفتیم که ما را رهنمائی بخانه حاکم بکنند
پس شخصی همراه ما آمد تا رسیدیم بخانه حاکم داخل شده مردی را دیدیم در لباس صلحا جامه از پشم
پوشیده و عبائی در زیر انداخته و دوات و قلمی در پیش خود نهاده کتابت میکرد و سلام دادیم
جواب داد و تحیت فرمود و مرحبا گفت پس پرسید که از کجا آمده‌اید صورت حال خود را
تقریر کردیم فرمود که همگی مسلمانید گفتیم نه بلکه بعضی از ما مسلمان و طایفه یهود و گروهی
نصرانیند گفت که یهودی و نصرانی جزیه خود را داده بهر جا که خواهند بروند و مسلمانان باشند
تا تحقیق مذهبشان نمائیم پس پدرم جزیه خود و سه نفر دیگر نصرانی بودیم داد و یهود

نه نفر بودند ایشان نیز جزیه خود دادند پس از عقیده مسلمانان استفسار نموده ایشان بیان
اعتقادات خود نمودند چون نقد معرفت و اعتقادشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد فرمود
که شما در زمره اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید و مال شما بر مسلمانان حلال است
و کسیکه ایمان بخدا و پیغمبر و وصی او علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و اولاد او از ذریه او تا مولای ما
حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیهم نیاورد از زمره اهل اسلام خارج و داخل در فرقه خوارج است و آن
جماعت که این سخن را شنیدند اموال خود را در معرض تلف دیدند لب به توقف و ترسناک شده
عجز و زاری زیادی نمودند و استدعا کردند که احوالات لا سلطان نوشته آن جماعت را بزاهره
که مستقر سلطنت سلطان است بفرستند شاید که در آنجا فرجی روی نماید پس حاکم اجابت سؤال
ایشان نموده این آیه را خواند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن
بینة و شأن آن امر تحقیق نمود که بزاهره روند ما گفتیم الحمد در عرض راه رفیق بودیم
دوست نداشتیم که ایشان را تنها بگذاریم و میخواستیم که ببینیم برایشان چه واقع میشود رفاقت
ایشان را اختیار نمودیم و چون کشتی بان سابق اطلاع بحال آن راه نداشت از آنجا کشتی و معلم
گرفته روانه شدیم چون سیزده روز راه رفته اول صبح روز چهاردهم معلم تکبیر گفته پرسیدیم
که چه حیثیت گفت که علامات و منارهای شهر زاهره نمودار شد پس حوالی ظهر بود که رسیدیم بزاهره
شهری دیدیم که چشمها بآن خوبی ندیده و گوشها نشنیده آبش در نهایت خوشگواری و هوایش
در غایت لطافت و پاکیزگی و آن شهر در کنار دریا واقع بود بر سر کوهی از سنگ سفید که رنگ
آن مانند نقره میدرخشید و دیوارها باطراف آن شهر کشیده بودند و نهرهای بسیار در میان
آن شهر جاری بود که مردم بازار و اهل خانها همگی از آن بر داشته استعمال می‌نمودند و زیادتی داخل
دریا میشد و آب آن نهرها همه از یک فرسخ یا کمتر از آن می‌آمد و در زیر آن کوه باغهای جاری

بسیار و درختان بی شمار بود و میوه ان درختان بمرتبه لطافت و شیرینی داشت که من هرگز مثل
انها ندیده و نچشیده بودم و کرکان و کوسفندان باهم در دشت و صحرایش یار و سباع و هوامش
بحال خود بی ازار نه از کسی رمیدندی و نه بکسی ازار رسانیدندی شهری در نهایت وسعت و بزرگی
و بازارها در کمال زینت و اراستگی و مردمش بهترین خلایق با روی خوب و همه با راستی و دیانت
و امانت قرین اگر کسی بوزن یا بذرع چیزی خریدی خود متوجه ان کردید حق خود برداشتی و وجه
ان گذاشتی دروغ و لغو و غیبت در میان ایشان نایاب و همه کارشان لطف قریب و برای ثواب
چون موذن بانگ نماز گفتی همه در مسجد حاضر و بعد از فراغ بکار و کسب خویش ناظر با جمع غریبان را
چنان تعجب از ان وضع غریب روی داده بود که تمامی در حیرت بودیم جمعی ما را بخانه سلطان راه نمودن
شدند بباغی که در وسط ان خانه از نی ساخته بودند در امدیم جوانی دیدیم با لباس درویشانه
بر مسندی نشسته و جمعی مردم باادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن ما موذن بانگ نماز گفت
و ان باغ پر شد از مردم سلطان امامت کرد و بعد از نمازی که در کمال خضوع و خشوع بود و مردم
متفرق شدند پس بجانب ما ملتفت شده فرمود که تازه باین مقام وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری
نمود و مرحبا گفت و از سبب ورود ما پرسید احوال گذشته را عرض نمودیم چون بر حال ما مطلع شد خطاب
بملا نان کرده فرمود که مسلمانان چند فرقه اند شما از کدام گروهید در میان ایشان شخصی که روزبهان
نام داشت و بر مذهب شافعی بود متکلم شده عقیده خود را عرض نمود ان جواب گفت با تو کدام
متفقند گفت همه شافعی اند مگر یکنفر که صالح ابن قیس نام دارد و بر مذهب مالک است سلطان
گفت که روزبهان را براه نجات دلالت کنند گفت ای شافعی با جماع قایلی و عمل بقیاس میکنی گفت
بلی با بن صاحب الامر چون رسم ان حضرت را این چنین نام میبردند فرمود ای شافعی ایه مباهله خوانده
معنای نکفتی فرمود کدامست فرمود قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
وانفسنا و انفسکم تا اخر الخوف فرمودند که این است همه هم و بفرمان که مراد هر ورد کار از این

ایهم کی شهر

ایه چه کسانند روزبهان خواموش شد فرمود که ترا بخدا قسم میدهم که در سلک اصحاب کسا بغیر از مصطفی
و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهدا و بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله علیهم دیگر کسی بود روزبهان
گفت لا یابن صاحب الامر که والله نازل شد این در شان ایشان و مخصوص بنوده کسی غیر از ایشان باین
ایه و بعضی دیگر از ایات و برخی از احادیث را بنوعی با فصاحت زبان و طلاقت لسان ادا فرمود
که حضار مجلس همگی گریان شدند روزبهان برخواسته عرض نمود که یابن صاحب الامر نسب خود را بیان فرما
و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت نما ان حضرت فرمود طاهر ابن محمد ابن حسن بن علی بن محمد بن
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهم در شان او نازل شده
کل شیء احصیناه فی امام مبین والله که مراد حضرت رب العالمین از امام مبین نیست الا
امیر المومنین و قائد الغر المحجلین که خلیفه بیفاصله خاتم المرسلین است و ایه کریمه ذریة بعضها
من بعض در شان ما است و حق تعالی ما را باین مرتبه عالیه اختصاص داده پس فرمود ای شافعی
ما از اهل بیت رسالتیم مراد از اولوا الامر ما ئیم روزبهان چون این سخنان را شنید بیهوش شد و بعد از
ساعتی که بهوش امد گفت الحمد لله الذی عرفنی بالاسلام و نقلنی من التقلید
الی الیقین بالاکرام و الانعام یعنی حمد مر خدا را که دولت عرفان نصیب من کرد و ظلمت ایمان
بمن پوشانید و از تاریکی تقلید بفضای فرح افزای ایقان رسانید بفضل و کرم خود و رفقای
روزبهان تمامی از کافر و مسلمان بان دولت عظمی فایز گردیدند پس ان حضرت امر فرمود که ما را
بدار الضیافه بردند و در کمال اعزاز و احترام نمودند و تا هشت روز بر خوان احسان ان حضرت مهمان
بودیم و مردم ان شهر بدیدن ما می امدند و ملاطفت می نمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند
که ما را ضیافت کنند بشرف قبول ارزانی داشتند تا یکسال هر روز یکی از اهل شهر ما را بمهمانی
می بردند و نهایت گرمی و محبت می نمودند و اطعمه لذیذه و ملابس فاخره با التماس بما میدادند
و طول و عرض ان شهر دو ماه راه بود و سکنه ان شهر باز نمودند که از اینجا گذشته شهر لیست کل انرا

ربقه نام است و حاکم آن قاسم ابن صاحب الامر علیه السلام است وطول و عرضش باین نهر و در میان
در ضیق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند این شهر است و چون از آنجا بگذرند
بشهر دیگر رسند مثل این شهر که آن را حنیسانه نام است و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر صلوات الله علیه
می باشد و بعد از آن شهریست بهمه زینت دینی و دنیوی آراسته نام آن ظلوم و متولی آن
عبدالرحمن بن صاحب الامر است صلوات الله علیه و در حوالی آن رستاق عظیم و ضیاع بسیاری باشند
وطول و عرض آن دو ماهه راه است القصه طول و عرض ممالک جزیره یکساله راه بیشتر است
و سکنه آن ممالک نامحدود و بالتمام شیعه اثنی عشری و مؤمن متقی می باشند و بخشوع و خضوع
نماز میگذارند و روزه میدارند و زکوة و خمس اموال خود را بمصارف مقرره آن میرسانند
و از ارتکاب مناهی دوری می باشند و مدارشان بترویج دین مبین و متابعت رسول رب
العالمین است و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و بیقین که در عدد و عدت زیاده
از کافه مردمان عالمند و آن ممالک همگی نسبت بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه دارد و متعلق
باولاد و اولاد آن حضرت اند پس ما چهار رفقا مرخص شدیم که هرکس روانه دیار خود گردد اما روزبهان
و حسام در آنجا توقف نمودند چون آن مرد عزیز حکایت را کرد وزیر برخاسته بخلوت رفت
و یک یک از حضار مجلس را طلبیده از ایشان عهد و پیمان گرفت که این حکایت را بکسی اظهار
ننمایند و مبالغه و ابرام بلکه وعید و تهدید نیز نمود که حاضران افشای این راز نکنند و ما چون بهم
میرسیدیم برمز و ایما یاد آن شب و آن قصه می نمودیم

قصه وفات حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه

منقولست از تفسیر طبرسی بسند خود از شیخ الاسلام و المسلمین
شیخ ابو الحسن همدانی که او گفت جد من از اصبغ بن نباته که گفت که بودم در خدمت حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه
در حینی که والی بود در مداین از جانب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه پس آمدم بخدمت
آن حضرت در روزی که بیمار شده بود و در همان بیماری بجوار رحمت الهی پیوست و هر روز عیادت

آنحضرت بیمار

آنحضرت میکردم الی که شد بیماریش بر او و مرض پس آمدم به نزد او روزیکه یقین بهم رسانیده بود مرگ خود
پس متوجه من شد و گفت ای اصبغ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بمن عهد نموده فرموده که ای سلمان چون نزدیک
شود وفات تو مرا این سخن گوید با تو مرده و من خواهش دارم که بدانم وفات من نزدیک شده است
یا نه گفتم چه میخواهی ای سلمان گفت میخواهم که بروی و بیاوری سریری و فرش نمائی بجهت من
آنچه را که بجهت مردگان فرش می نمایند و از چهار جانب آن بر داشته بقبرستان بری گفتم
بجان منت میدارم پس در کمال تعجیل رفته آنچه را که فرموده بود حاضر ساختم و آن حضرت را
در میان سریر گذاشته با چند نفر برداشته بقبرستان بردیم چون رسیدیم بقبرستان حضرت سلمان
رو بان مقابر نموده گفت السلام علیکم یا من جعلت الارض لهم وطنا یعنی رحمت
بر شما ای آنکسانی که قرار داده شده زمین وطن و آرامگاه برای ایشان پس جواب نداد
آن حضرت را احدی پس گفت السلام علیکم یا من لقوا اعمالهم التی عملوها
في دار الدنيا یعنی رحمت بر شما ای کسانیکه ملاقات کرده اید عملهای را که در دار دنیا
کرده بودید باز احدی جواب نداد پس گفت حضرت سلمان السلام علیکم یا منتظرین
نفخة الاولى سالتكم بالله الاعظم والنبي الاكرم الا ما اجابني
منكم مجيب فانا سلمان الفارسي مولى رسول الله صلى الله عليه وآله
وهذا اخبرني وقال اذا دنت وفاتك فانه ستكلمك ميت
وقد اشتهيت ان ادري دنت وفاتي ام لا یعنی رحمت بر شما
ای انتظار کشندگان صور قیامت سؤال میکنم از شما بحق خدای بزرگوار و پیغمبر [illegible]
که جواب بگوید مرا یکی از شما پس من سلمان فارسی مصاحب رسول خدایم و چنان خبر داد مرا

پیغمبر صلی الله علیه واله و فرمود که هرگاه نزدیک شود وفات تو پس بعد رسیدنکه سخن گو بیا با تو مرده
و من خواهش دارم که بدانم وفات من نزدیک شده است یا نه پس ناگاه مرده از ان قبرستان
بسخن دراَمده گفت السلام علیکم یا اهل البناء والفناء والمشتغلین بعرصة
الدنیا ها نحن لکلامک مستمعون ولجوابک سارعون قل رحمک الله
عما بدا لک یعنی رحمت بر شما ای صاحبان بناهای فانی که مشغول شده اید بعرصه پر غصه
دنیا اگاه باش که ما کلام ترا شنونده گانیم و جواب تو مسارعت نماینده گانیم بگو رحمت کند
ترا خدای تعالی انچه را که ظاهر شده بر تو و در دل داری که بگوئی پس گفت حضرت سلمان که ای
ناطق بعد از موت و سخن گوی بعد از فوت چه دیده و از انچه گذشته بر تو بعد از مفارقت دنیا
و چه دیده که ایا تو از اهل بهشتی بفضل و کرم خدا و یا از اهل دوزخی بعدل و داد او گفت ان مرد
که ای سلمان بودم من از کسانیکه انعام کرده بر ایشان خدا بمنت و کرم خود پس گفت حضرت
سلمان که چگونه بود حال تو بعد از مرگ و چه مشاهده نمودی بعد از مفارقت دنیا میت گفت
اه ای سلمان قسم بخدا که ریزه ریزه بریدن بدن بمقراضها و اره کردن ان بارها هراینه کمتر است
از اشامیدن یک جرعه از جرعهای مرگ و گذشتن شدن بشر اسان تر است از جان کندن
یک ساعت بر روی بساط پس گفت حضرت سلمان که چگونه بود حال تو در دنیا گفت ان
میت که بودم از کسانیکه خداوند حق تعالی ملهم نموده ایشان را بخیر و عمل کردن بان و بودم
که ادا میکردم فرائض خدا را و تلاوت می نمودم قران مجید را و بسیار رحم نفس بودم در نیکوئی
و احسان بوالدین خود و از محرمات اجتناب نموده طلب حلال میکردم و همیشه ترس روز
حساب داشتم پس در هنگامی که مشغوش و کام بودم دنیا بملک و خانه و اولاد خود در زمان
عیش و سرور و خوشحالی که ناگاه مرض عظیمی بمن عارض شد که بر بنا شد رشته زنده گی و نزدیک

شده ایام وفات

شده ایام وفات من پس امد بنزد من شخص بزرگ خلقت معظم مهیب منظری در پیش روی من
ایستاده اشاره بچشم من نموده کور کرد و نظر بجانب گوش و زبان من انداخته کر و لال نمود پس
چنان گردیدم که نمی شنیدم و نمی دیدم و سخن نمی توانستم گفت پس اهل خانه و اولاد من که این را
مشاهده نمودند شروع بگریه نموده برادران و دوستان نیز از این معنی مطلع شدند پس پرسیدم از ان شخص
که تو کیستی که از ترس تو اعضا و جوارح من بلرزه درامد گفت که ملک الموتم که بجهت قبض روح تو امده ام
و منتقل میسازم روح ترا از این سرای فانی بدار اخرت باقی زیرا که مدت عمر تو بسر امده زمان
وفات تو رسیده است و در این گفتگو بودیم که ناگاه دیدم که دو شخص نیک منظر بهیئت بسیار خوبی
نزد من امدند که من از ایشان بهتری را ندیده بودم پس یکی از ایشان در طرف راست من نشسته
ان دیگری جانب چپ را اختیار نمود پس گفتند بمن که السلام علیک ایها العبد
و رحمة الله و برکاته قد جئناک بکتابک فخذ الان واقرء وانظر ما فیه
یعنی سلام بر تو ای بنده خدا و برکتهای او بر تو باد تحقیق که اورده ایم بسوی تو کتاب ترا پس بگیر
و بخوان و ببین انچه را در ان نوشته است گفتم رحمت کند خدا شما را چه کتابست با شما که ببینم
و بخوانم من انرا گفتند که ما دو ملکیم که در دوش تو بودیم در دنیا که می نوشتیم انچه را که میکردی
از خوب و بد و اینکتاب کتاب تست و اسم ما یکی رقیب و یکی عتید است رقیب انکه حسنات را
می نویسد و عتید سیئات ترا ولی نویسد عتید سیئه را مگر بشهادت رقیب پس چون بنده مرتکب گناهی
شود عتید از رقیب می پرسد که بنویسم رقیب میگوید شتاب مکن شاید که استغفار نماید از
گناه خود پس چون وقت عشا شود و از گناهان خود استغفار ننماید عتید باز می پرسد که بنویسم
پس میگوید رقیب اینه اگرچه سخت دلی است این بنده بنویس بر او انچه کرده است و هرگاه بنده

عمل خوبی بکنند رقیب الفوران را ثبت می نماید پس چون نظر کردم در کتاب حسنات خود
که مبتت رقیب بود خوشی عظیمی بمن روی نمود بسبب اعمال نیکی که دران مکتوب بود و بعد ازان
داد عتید بمن کتاب سیئات را پس بسیار محزون و غمناک شدم که بمن روی داد دران حال
رقیب گفت که مژده باد ترا بخیر و خوبی پس ملک الموت نزدیک امده کشید روح مرا از جسد
و هرگاه یک جذبه از جذبهای او گذاشته شود بر کوهها هراینه گداخته شوند کوهها پس قبض
روح من نمود از بینی من و واقع نشد بر من چیزی از شداید مرگ مگر انکه من عالم بان بودم
پس صدای نوحه و گریه بلند شد ملک الموت در حال خشم متوجه ایشان شده گفت ای مردمان
قسم بخدا که ظلم نکردیم باو تا گریه نمایید برای او و تعدی و خلاف حسب ننمودیم تا شکایت ما نمایید
و نیستیم ما و شما مگر بندهٔ پروردگار بزرگ یکتا و اگر شما را امر میکرد که بکنید بما انچه ما را امر نموده
که بشما بکنیم البته امتثال امر او میکردید و قبض روح او نکردیم تا انکه تمام شد روزی او در دنیا
و بر هیچ شد رشتهٔ عمر او و رجوع نمود به پروردگار کریمی که حکم میکند درباره او بهرچه خواهد
و او بهترین حکم کنندگانست پس اگر صبر نمایید اجر داده شوید و اگر جزع نمایید گناه کرده باشید
و هر لیب رجوع خواهیم کرد بسوی شما تا بگیریم از شما پسران و دختران و مادران و پدران شما را پس روح
مرا برداشته برگشت و دران حین فرشتهٔ دیگر امد ان روح را ازو گرفت و در جامهٔ کبودی
از حریر نهاده برد تا به پیشگاه قرب و جلال احدیت رب تنبیه پس سوال کرد او را خدا از گناهان
صغیره و کبیره و نماز و روزه و زکوة و حج و قرائت قران و از بیخوابی شب در حالی که مردمان در
خواب بودند و از صدقات و طاعات و از کشتن مردمان و خوردن مال یتیم و ربا و از زنا و فواحش
و مظالم عباد و مانند اینها و بعد ازان برگردید روح بنزد جسد بفرمان خدای تعالی و دران وقت
غسال اسباب جامهای مرا از بدن من بیرون اورده شروع بغسل دادن نموده بود پس ندا کرد او را

روح

روح که ای بنده خدا قسم میدهم ترا بحق خدا که اهسته باش و برفق و مدارا سلوک کن با این بدن
ضعیف پس قسم بخدا که اگر غسال می شنید این کلام را هراینه غسل نمیداد دیگر مرده را پس اب
ریخت بر من و سه مرتبه مرا شسته غسل داد و لبسه جامه بپیچید حنوط نمود و ان توشهٔ راه اخرت
بود که با خود داشتم و انگشتر را از انگشت من بیرون اورده به بزرگترین فرزندان من داده و گفت
مر ایشان را که احسن الله لکم العزاء فی ابیکم یعنی نیکو گرداند برای شما جزای نیک دهد
شما را درباره عزای پدر شما و ندا کرد اهل و اولاد و برادران مرا که بیایید بوداع پس همگی نزد من
جمع امده وداع نمودند و بعد از فراغ مرا بر تختی از چوب گذاشته چهار جانب ان بردوش گرفته
بمصلی گاه بردند و در حین نقل روح من می گفت که یا اهلی و اولادی لا تلعبن بکم
الدنیا کما لعبت بی فهذه ما جمعته من حل او غیر حل و خلفته فاحذروا
یعنی ای اهل و فرزندان من بازی نکند شما را دنیا چنانچه بازی داد مرا پس این است انچه جمع نمودم او
از حلال و حرام و واگذاشتم ان را پس عبرت بگیرید از حال من و بترسید از عذاب مثل ان پس نماز کرده
بنزدیک قبر بردند پس ملاحظه نمودم بچشم خود هول عظیمی را ای بنده خدا ای سلمان چونکه گذاشته شدم
در قبر خیال کردم که از اسمان بزمین افتادم پس خشت لحد را بر من چیده خاک ریختند و مردمان مراجعت
نمودند پس روح بجسم عود نموده شروع بگریه و زاری از خوف فشار قبر و تنگی نمودم از انچه در دار
دنیا مرتکب ان شده بودم و گفتم ای کاش مرتبهٔ دیگر رجوع بدنیا میکردم تا عملهای نیک و کارهای شایسته
میکردم پس صدای از جانب قبر در جواب من امد که کلا انها کلمة انت قائلها و من
ورائهم برزخ الی یوم یبعثون خلاصهٔ مضمون انکه حاشا که چنان کنی بدرستی که ان سخنی است
که تو گوینده ای و از پس مرگ ایشان مدتیست تا روزی که برانگیخته شوند پس گفتم کیستی تو ای صاحب
صدا گفت من منبهم گفتم منبه کیست گفت من فرشته ام که خداوند جل و علا مرا موکل گردانیده

بهمه خلق آن خود که آگاه گردانم ایشان را بعد از مرگ تا بخوانند آنچه کرده اند در دنیا پس املا مرا آن نـ
وگفت بنویس آنچه کرده در دنیا از خوب و بد گفتم که من ضبط آن نکرده و نمیدانم گفت آیا نشنیده کلام
حق سبحانه و تعالی را که میفرماید احصاه الله و نسوه یعنی فراگرفته او را خدا و ایشان خود فراموش
کرده اند ایشان آن را بنویس که من الحال بر تو املا میکنم زیرا که من موکل بودم بر تو در دنیا گفتم از کجاست
کاغذ در اینجا پس یکقطعه از کفن را بریده بدست من داد و گفت این صحیفه چون ملاحظه نمودم پوست شاخ بود
گفتم کو قلم گفت انگشت تو گفتم کو مرکب گفت آب دهن تو پس املا کرد بر من جمیع آنچه را که کرده بودم در
دار دنیا از اول عمر تا آخر بعد از آن این آیه را برای من تلاوت نمود که لا یغادر صغیرة و لا کبیرة
الا احصها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا یعنی هیچ وانگذاشته
نامه عمل گناه خورد را و نه بزرگی را مگر آنکه برشمارد آن را و یافتند آنچه کردند حاضر و نوشته در آن نامها
و ستم نکند پروردگار تو بر هیچکس پس کتاب را از من گرفته بهم پیچیده چهر خود را بآن زده بشکل قلاده
نموده و بگردن من انداخت ای سلمان چنان خیال کردم که کوههای دنیا همگی را بگردن من گذاشتند
گفتم ای منبه چرا این چنین کردی و چه گرانست آنچه مرا بآن قلاده کردی گفت آیا نشنیده قول حق سبحانه و تعالی
و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا
اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا هر آدمی را لازم او کرده ایم
اعمال او را بمنزله قلاده در گردن او و بیرون آوردیم برای او در روز قیامت نوشته عملی که ببیند او را
گشاده شده گوییم بخوان نامه عمل خود را کفایت باشد ذات تو امروز بر تو شمارنده کردها پس
این است آنچه خطاب کرده شوی بآن در روز قیامت و بیاید بسوی تو کتاب تو از پیش رو
تا شهادت دهی بر نفس خود آنچه را که کرده در دنیا این گفته و از نظر من غایب شد پس ماندم
درمانده و حسرت بر آنچه فوت شده از من در دار دنیا از عملهای نیک و بحال خود گریه میکردم
و میگفتم که کاش همه عمل من خیر بود و کاش کاری در دنیا از من صادر نشده بود که ناگاه آمد بسوی من

منکر

منکر که فرشته بود با مهابت و هول عظیم که در دنیا مثل آن ندیده بودم و با او عمودی از آهن بود که اگر
همه اهل دنیا جمع شوند قادر بر حرکت دادن آن نباشند پس او را که دیدم خوف و ترس عظیم بمن روی داد
چون نزدیک من رسید رنگی و محاسن مرا گرفته کشید و نعره عظیمی بمن زد که اگر مردم روی زمین آن صدا را
می شنیدند همگی هلاک می شدند و گفت ای بنده خدا خبر ده مرا که کیست پروردگار تو و کیست
پیغمبر تو و چیست دین تو و در دنیا بچه عمل مشغول می بودی پس زبان من از خوف او لال شد
و ندانستم که در جواب او چگویم و متحیر ماندم و گویا که از خوف او اعضا و جوارح من همگی از یکدیگر جدا شد
پس بعد از آن رحمتی از جانب ارحم الراحمین بسوی من آمد که قایم شد بسبب آن دل من و محکم شد
پشت من و زبانم جاری شده ذهنم باز آمد گفتم آیا میترسانی و مضطرب میسازی مرا ای عبدالله
و حال آنکه من میدانم که خداوند عالمیان پروردگار منست و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر منست و کعبه
قبله من و اسلام دین منست و علی ولی امام منست و بعد از او ذریه طیبین از اولاد او صلوات الله
علیهم اجمعین ائمه منند و قرآن کتاب من و مومنان همه برادران منند و میدانم که مرگ حقست
و روز قیامت آینده است که نیست هیچ شکی در آمدن آن و خدای تعالی بر می انگیزاند کسانی را
که در قبر مدفونند اینست اعتقادات من که در دنیا بر آن اعتقاد می بودم پس گفت بمن که ای
بنده خدا مژده باد ترا البته بدرستیکه نجات یافتی از من خواب کن مانند خواب کردن
عروس این را گفته و رفت و بعد از آن شخصی با هولی که مهیب تر از شخص اول بود و موسوم
بنکیر بود بنزد من آمد و آوازی عظیم تر از آواز اول بمن زده گفت بیار عمل خود را که
در دنیا بر آن بودی و بگو کیست پروردگار تو و کیست پیغمبر تو و چیست دین تو پس ماندم
متحیر و متفکر و از هول آنچه دیدم و شنیدم قدرت حرف زدن و جواب دادن نداشتم باز رحمت
حق سبحانه و تعالی مرا دریافت نموده دلم ساکن شد و شعور و ذهنم بجای خود بازگشت و

بچشمهای خود مبهوت شدم گفتم سؤالی بکن با من و مضطرب مساز مرا ای بندهٔ خدا و مهلت ده تا بگویم برای تو
گفت بگو گفتم که بیرون آمدم از دنیا در حالی که شهادت میدهم اینکه نیست معبودی سزاوار پرستش
مگر خداوند جل شانه تعالی و یگانه است که نیست شریکی مر او را و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله
بندهٔ برگزیده و پیغمبر مرسل اوست و حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب و ائمهٔ طاهرین از ذریهٔ آنحضرت
علیه و علیهم السلام ائمهٔ منند و شهادت میدهم که مرگ حقست و قبر حقست و صراط و میزان حقست
و بهشت و دوزخ حقست و گواهی میدهم که قیامت آینده است و هیچ شکی نیست در آمدن آن
و خدای تعالی بر می انگیزاند کسانی را که در قبورند آن فرشته چون این را شنید گفت که مژده باد ترا
ای بندهٔ خدا به بهشت جاودان و خواب کن مثل خواب کردن عروسان پس گشاد آن فرشته
برای من دری به بهشت از پیش سر من و دری از دوزخ در پایهای پای من و گفت که نجات نیافتی از این عذاب
مگر بتوفیق پروردگار خود و موافقت پیغمبر و ائمهٔ خود صلوات الله علیهم اجمعین و البته الان در دوزخ را که در پایین
پا وا کرده بود باقی گذاشت و بهشتی را که پیش سر من بود پس داخل شد بر من از هوای بهشت و روح آن
چندان که وصف آن را بیان نمیتوانم نمود و وسیع گردانید لحد را برای من آن قدر که چشم کار کند و روشن
کرد برای من چراغی که نورانی تر از آفتاب و ماه بود و بیرون رفت این قصهٔ من و آنچه بر من
گذشته و شهادت میدهم بخدا که تلخی جان کندن در حلق من باقیست تا روز قیامت و منتظر باش
ای سائل و بترس از هول مطلع که آنچه ذکر کردم بر من گذشته و حال آنکه من از جملهٔ صالحین بودم و اما آن
کسی که از زمرهٔ نیکوکاران نیست چون بیایند نزد او منکر و سؤال کنند از پروردگارش و از ترس
او گوید که تو خدای منی پس میگوید منکر که دروغ گفتی ای دشمن خدا و رسول و بزند او را بگرزی
که در دست دارد بنحوی که جمیع اعضای او از هم جدا شوند و بعد از آن بیاید نزد او نکیر و بگوید باو
چنانچه منکر گفته بود پس بگوید دروغ گفتی ای دشمن خدا و رسول و بزند بگرز چنانچه برسد بطبقهٔ
هفتم زمین و جمع شود با کافران در عذاب شدید و بزنند ایشان را به تازیانههای از آهن
خوراک ایشان میوهٔ زقوم است و آب میدهند ایشان را آب بسیار گرم پناه به پروردگار از شرار اعضای

ازاتش

از آتش دوزخ دور و داخل بهشت که دار قرار و محل اخیار است بحق محمد و آله الابرار الاطهار و منقطع شد
کلامش با حضرت سلمان رضی الله عنه پس گفت سلمان که بیایید و مرا بردارید به بیرید پس آن حضرت را
برداشتیم بمنزل خود رسانیدیم گفت بگذارید مرا بر زمین رحمت کند شما را خدای تعالی چون بر زمین گذاشتیم
سر بسوی آسمان نموده گفت یا من بیده ملکوت کل شیء وهو یجیر ولا یجار
علیه بک آمنت وعلیک توکلت وبنبیک اقررت وبکتابک
صدقت وقد اتانی الذی وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد
بلغنی جوارک وانزلنی دار کرامتک فانی اشهد ان لا اله الا انت
وحدک لا شریک لک واشهد ان محمدا عبدک ورسولک وان
علیا امیرالمومنین وامام المتقین والائمة ذریته علیهم السلام ائمتی
یعنی ای آن کسی که بدست قدرت اوست ملکوت هر چیزی و او پناه میدهد و پناه داده نمیشود
بر او بتو ایمان آوردم بر تو توکل و اعتماد نمودم و به پیغمبر تو صلی الله علیه اقرار کردم و بکتاب تو تصدیق
نمودم و بتحقیق که آمد بسوی من آنچه با من وعده نموده ای آن کسی که تخلف نمیکند در وعده
برسان مرا بجوار رحمت خود و فرود آر مرا در منزل کرامت خود بتحقیق که گواهی میدهم که نیست
معبودی بحقی مگر تو تنهائی نیست هیچ شریکی مر ترا و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بندهٔ تو
و پیغمبر مرسل تست و حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب و ائمه از ذریهٔ او علیهم السلام امامان
و پیشوایان دین منند و چون از این سخن خلاص شد بجوار رحمت ایزدی پیوست در آن حال
سوارهٔ اسب اشهبی که نقابی بر صورت خود انداخته بود در رسید و سلام کرد پس ما همگی از جا
برخاسته جواب سلام او دادیم پس فرمود بمن که ای اصبغ سعی کن و جهد نما در تغسیل و تدفین حضرت

حضرت سلمان رضی الله عنه پس بر امام متوجه تغسیل الخفت کردید براو نماز گذارده دفن
نمود و چون اراده برگشتن نمود دامن آن شخص را گرفته گفتم تو کیستی رحمت کنند ترا خدای تعالی
پس آن شخص روی خود را گشوده نور از جبین مبارک او ساطع بود مانند برق لامع دیدم که حضرت
امیر المومنین و یعسوب الدین و امام المتقین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه بود پس عرض کردم
که چگونه بود آمدن شما یا نبی و که خبر کرد شما را امیر که سلمان فارسی رضی الله عنه فرمود که ای اصبغ
خبر داد مرا ابن عم من پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله این است منتهای قصه وفات حضرت سلمان رضی الله عنه

تمت ... [illegible] النسخة الشریفة ... [illegible] عبد الرسول ابن ... [illegible] فی یوم الاربع ... [illegible] شهر ربیع ... ١٢١ ... [illegible]

از بدو وجود تا باقیم شهود / از حکمت غیب تا بافضای شهود
غواص ازل ز هر طرف غوص نمود / دری چو علی نیافت در بحر وجود

رباعی
این اطوار خلیفه که گفتی همه نغز / بشنو سخنی از ره تحقیق و مغز
با دام خلافت از پی گردش دهر / افکنده سه پوست تا برون آمد مغز

رباعی شفیعا ابرو
موجود علیست نزد ارباب یقین / در درج باطن اوست موجود و متین
این رمز هویداست ز سر معراج / با در سخن تو پرده بردار و ببین
بیهوده مثال مجد عالی نرسی / ور زد دستی بجای نرسی
فرموده پیمبر که عجایبست تا ذات نگشته ای بر آن نرسی
در منقبت علی نه جولانت دهند / در خانه حق زاده بجانش سوگند
هر بی ولدی که خانه زادی دارد / ننگ است که با ننگش بجای فرزند

گوهر نام بلاد [illegible]

صورت نامه که بیگ جان والی بخارا بری بلیاان حکام و امرا خراسان قلمی نموده است

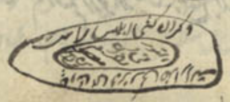
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الجهاد ماضیا الی یوم القیمة والصلوة والسلام
علی خیر المرسلین محمد وعلی اصحابه الکرام وعلی ازواجه امهات اهل الاسلام
اما بعد این نامه ایست از نزد امیر المسلمین امیر معصوم بیگ ابن امیر
دانیال بر نزد روسا و سرخیلان قبایل و عشایر ایلات و احشامات و حکام و امرای
دار الکفر خراسان خربه الله تعالی ایشان بدانند که چون ضابطهٔ سلاطین گردون احتشام
ترک بر آن استمرار میدارد که اگر خرابی به بند مرو رسد به رعایای خراسان عدد حوالم
این کوسند آن بسته کردد و حال آب بر ده و بایر افتاده طایفه آن ولایت
بقیة الاسلام بخارا نقل کرده اینجا شده اند و آموز علم و عمل دین می نمایند عنقریب
همه مسلمانان کرده شیعه خواهند آمد دانید نادر شاه کافر بود دین نداشت
زیرا ده جا اهل مشهد بود بند مرو را از خراسان مزدور و کارگر خواسته بسته کرد با بیست چهل
هزار مرد در چهار ماه کارگر خواسته ایم ده بیست قریه بقریه شهر بشهر بلاد به بلاد محل بمحل
حواله نموده روان دارند که بسته آید با [illegible] ده هزار طلا خرج رفت و بر باد آمد
در سوره گشته دقهوه و غلیان که در میان شما کشمند دور دارند و محرابهای مسجد ها را
بطرز حنفیه ابده اثر از زنند در وعید در مسجد و ستایش شیخان و ذی النورین
که سراج امت و هادی ملت اند گرفتند و هر روزه روانه سازند ای بی خبران
شجاعت علی و محبت آل رسول بی دوستی ایشان چه کار آید در قیامت دانید

که اگر این سه نفر واسطه نباشند و شفیع نشوند کراهت دهند شنیده می‌اید که در تعزیهٔ
حسین پسر فاطمه شما آل مروان و ابوسفیان را هرزه کاری کنید و با بی بی عایشه رضی الله عنها و عمر ابنها
در شتم و ناسزا روا دارید زهی مذهب باطل و دین بی بنا و مشدد کافر و زیاده بی دینید
وای بر شما که خواب و آرام را گوارا دانیم که شما این مذهب را بر پا دارید حضرت ما بحکم
و فضل الله المجاهدین علی القاعدین تا یاد در کتاب فرموده داریم دل بنیا سوده ایم
و ما مام رواج دین و رونق ملت خواهنده بوده ایم اگر آل مروان و آل ابوسفیان که
خویشان و نزدیکان جناب پیغمبر خدا اند با خویشان و نزدیکان دیگر که اولاد فاطمه بدی کرده اند و
ستمی نموده اند خدای داند شما و ما را چه کار که نیکوکار و بدکار را از یکدیگر جدا سازیم و تکفیر
و لعن خدا بجز بر شیطان روا نیست وای بر شما که در کردن کان چه کار دارید که [illegible]
رسول خدا و نور دل و آرام جان حضرت مصطفی است ای گمراهان عرض و ناموس پیغمبر خدا را
دریده و بی جفا کاری کنید و روی دین یا اهل گروه چه سان طناب کرده اند [illegible]
جزاء بما کانوا یعملون در حق خود بینند و شما از نائرهٔ غضب و آتش قهر حضرت ما نه اندیشید
زود است که با سپاه چون مور و ملخ بخراسان آمده از مذهب مخترع و دین مبتدع شیخ اثنی
اثری نگذارده باشد این مذهب شما خدا و خلق دانند که اسمعیل صفوی و سگ بچهای او
احداث کرده اند و مانند ملا حیدری کافر و باقر فاجر که در نواحی بغداد است ضال و مضل
شما و گمراه کنندگان بندگان خدا اند شما جاهل و از افق بصیرت دارید و گمراه سازند و کتابهای
باقر نام مجلسی که در حبس جهنم مصدر در محفل غوایت و ضلالت مستغرق است موجب گمراهی شما
هر جا از آن کتابها ببینید بسوزید و آن دو نفر ایمان را بکشید و روی که ایمان شما گم باشد
و محمد خان عرب زیاده کافر و مشدد بی دین است او را نیز بکشید و قتل او را بحکم الله

واجب دانید

واجب دانید یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم
و دایم ببینی و شنوی که هر که خلاف سنت الهی کند و اطاعت اولوالامر لازم نداند بجز طریق
گوش ... کرده اینها و مذهبی که هر یک از رؤسا و علمای شما مذهب تازه احداث کرده اند
و در یک حکم با هم متفق نباشند و نزاع و جدال کنند چه احتیاج در اش دارید و این اهل ضلالت را
بجا آدم شمارید چون وبال شما حلال آمده است نوع عالم بلاد اسلام فرستاده ایم تا شما را هدایت
کرده سازند و گویند که دین شما را چراغی است که وی را دمی بس است لا تخشن
تلاش همراه و ملا گلکشانی رحم الله من تبعهم من المسلمان و شنیده می‌اید که شخصی که در تصحیح
و تبحر در علم داشته است در بلاد شما نیا بیا خواسته ایم تا شما را هدایت نماید او لا بدلیل
و برهان شافی کردیم اینک اگر اطاعت را لازم دارید انک لعلی هدی و علی صراط مستقیم
و اگر اطاعت را نه هر زیر شمشیر و تیغ تیز اثبات حق و حجت مذهب است اگر ملای
شما فی الجمله کلام ما را داند شما را بگوید و فتنه را نه خواباند و شما و ویرانه نیک کلم الناس
علی قدر عقولهم لازم است و زیاده نه بیند اگر کار از مکاتبه بر مجادله رسد ندانم چه فتنه
زاید و کار بکجا کشد اگر سلامت را خواسته دارید زنهای خود را که بعقد باطل ایام
کفر گرفته دارید باز گذارید و علمای اسلام را تبع آئید و عقد تازه فرا خور اسلام واقع
سازید تا از شعلهٔ غضب عالم سوز حضرت ما در امان باشید و ما کنا معذبین
حتی نبعث الیهم رسولا والسلام علی من اتبع الهدی من الخ شرط
بلاغ است در نصیحت و پند بگفتمت تو اگر بشنوی ورا ورنه
صورت مهر ثبت او این است



جواب بر عنوان بر عنوان نامه نوشته شد در رقبة البنوی و بئس الهادی بخار اخر بهار الثنا
بالطاعون والوباء و طراز دیباچه کاو عالیجاه جهالت پناه ضلالت دستگاه سفاهت اکتناه
وضلالت انتباه امیر الخنازیر و الکلاب المطرود عند اولی الالباب معصوم ابن دانیال
الملقب به بیک جان خلدالله فی اسفل درک النیران خواهر کردیا نموقه به بیان
محبته فیه تاریخه جواب که حسب الامر بندگان سلیمان شان مرحوم امیر حیدر خان طبسی رنگ ... کرده
بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین
الحمد لله الذی فضل الاسلام علی سایر الملل والادیان بنص کتابه الجلیل وطوی
اساطیر طوامیر الاولین بالبرهان والدلیل واختار اهله من خلقه وسقیهم
شرابا طهورا من هذا العین السلسبیل فما شربوا منه الا قلیلا وفضل مداد
العلماء علی دماء الشهداء وجعلهم متراس الهدایة ومصباح السعادة کما
صرح به خبر النبی الامی ذی المجد والتبجیل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
فصلی الله علیه وآله الممدوحین فی التوریة والانجیل الذینهم جواهر
معادن العلم والتأویل وخزان اسرار الوحی والتنزیل سیما علی ابن
ابی طالب مظهر العجایب ومظهر الغرایب ضرسلیل من سلالة ابراهیم
الخلیل الذی ظهر بسیفه الاسلام واستقر بجهده الدین النبیل
ولعنة الله علی من نصب له العداوة والخلاف لعقل سقیم وقلب غلیل
وبعد ما رستم رزمخواه بیان بتیغ جهان کشای زبان قلع وقمع مادهٔ خلاف و طغیان

الخناف

واعتساف نموده اقلیم تحقیق را به پای جردی اشهب سبکخیز استدلال و برهان
توان پیمود و ما دامیکه سلطان دار الملک خرد با عساکر منصورهٔ حواس جهار استوار
راه راست را بدست یاری بهادران فطانت و زکا و نجا زیان افکار بحجم دلایل محکمه
عقلیه توانی کشود کشورزنبویت غرای احدیه وجزایر معمورهٔ خالدات دین مبین محمدی صلعم
از دست برد سپاه جهل و نادانی و تسخیر قطاع الطریقان فیافی حیرت و سرگردانی
و وصول ستم ستور بیگانگان دیار عقول و خرد و استیلای جنود محدثهٔ عناد و حسد
مصون و محروس بماند و دست صفقه باران بازار عام فریبی از کنگرهٔ ایوان قویم الارکان
ان قصر مشید بر بنیاد و مأیوس باز محمد واله الامجاد بعد از طریق تفارنات رسمیه
کلام دین از ارایش متلب و صناع مقصد ملام بر تیغ بازی فارس سریع السیر قلم
و بر ترکتازی بهادر جنگجو خامهٔ مشکین رقم طبل بلند اواز حریر تحریر را بی جهد ارباب
عناد و کوس فتنه طراز نفر هر بر تقریر را بتدافع اصحاب شر و فساد ساخته نوبت
انگشی معرکهٔ خراب و چوبک زن مبادرت جواب میگردد که نامهٔ خسران ختام
عدوان مآل و مکاتیبه جهالت متوالی که ما بین صحیفهٔ اهل ضلال منشور بر دنائت
طبع و رزالت افعال و مبنی از کلمات واهیه و شناعت اقوال زنبق زرد شتی
از مزخرفات لاطائل ما لا مال بود در سنگلاخ تخیلات بی بنیاد لمعای معنی چون عنقا
عدیم الوجود و در شوره زار مزرع الفاظش مدلول و مفهوم مشابه نبات الحیوة بی محبت و بود
و در سطح صفحهٔ صحیفه اش معاد و منطوق شبیه جزء لایتجزی موهوم و مادهٔ قابلهٔ الفصیح
از هیولای صورت نگارش نظرا انتهای سلاسل اعداد معدوم مبادی مرکز سطور رسم

عدیل دائره‌ی بی پا و سر و فلک متمثل حروفش را علم الکلام توضیح و التعدیل قطب نحوی
قف بای معدوله عبارتش نتایج صغری و کبری انعکاس و موضوع اشکال اشارتش
محمول اغالیط برهان و قیاس جزو و کل کتب فقراتش را تباین کلی در میان و تناقض
از مقدمات تالی و مقدم جزئیاتش عیان موقوف و نکره مبتدا و خبر کلماتش مفعول فاعل
تعقید و تمیز وادراکش ممدود امالهٔ تسویهٔ جمله تحریضاتش بی کاتب مجهول
ان مفعول مالم یسم فاعله و منصوب و مرفوع الفاظ ملحداتش مانند پادشاهی بخاری
منوی عامله حرف جر و فنش را تعدی از متعاب صحیح لازم و مصدر لفیف نکاتش عطف
بر اجوف جازم عموم و خصوص استدلالش از کتاب و سنت وضع شیئ در غیر موضوع له
و بیان معانی بدایع تلمیحاتش بحثی و اطناب موصل جمع و تفریق خروب خطابای مساحت
مدلول و مدعایش منطق جذر اصم دکور صحاح اعداد فریضهٔ مطالبش با جبر عول
و مقابله تعقیب منظم قطعه اهلیلجی ثبکت مخمس برهان شکل حمار و صفایح اسطرلاب
تدریسی مضامینش از ارتفاع سقوط از درجهٔ اعتبار زوج و فرد لحیان استخراج مسائل
الفاظش را قبض الخارج فرض و کمال ظهور و شعور مراتب بیته در بر جفر بمحیاتش
عاری از طول و عرض پریشانی زلف خطوطش نشان داء الثعلب و نبض موحر
شخص دلیل ذات الصدر ترددِ مذهب از فرع منکوس مطلوبش قابلهٔ قبول روغنی بحکیمه
که از عقد زهره و داد امیدش را زر توان ساخت و از غنچه مرامش جز عرق فتنه
تراوش نکرده که عطر صلح توان بر داخت طعنه بر شهر کامل از گفتار ناموزون زند
خرچه سر کینش کند بو خنده بر گردون زند که بندگان رجیم است ان جحیم المکان صدیق
نشان فاروق توامان نعثل بنیان اسلام پشت بان و الی دار الفسق فی لفان

ابوبکر

امیر کبیر زمرهٔ طاغیان غول بیابان ضلالت سالک جادهٔ شقاوت و جهالت
هادی طریق غیّ و قباحت صاعد مصاعد ذروهٔ شناعت و وقاحت مرکز دایرهٔ ضلال
مردود نظر اهل کمال زیبندهٔ سریر مردم آزاری تاجدار افسر ستم شعاری مؤسس
اساس جور و اعتساف دفتر شوی صحیفهٔ عدل و انصاف الحق در ایام سلطنت
ستم فطرتش بیک آه دردمندان و قاصد نفرین مستمندان از تعدی و تطاول
جور نامحمودش از هانز لشته و تحفی نامستحص همتش پیوسته شیشهٔ ناموس عفیفان
بسنگ تهمت و افترای بی اندیشه و بلای با شکسته همواره سیاه نام سیاه افرینش
خوان اشم بجزه و مساکین و شب و روز خواط عدوان مأثرش در نگی تضییع اوقات
مسلمین در دیار شیطنت منارش دیگ مکر و حیله دایم در جوش و از ترک تازی
سپاهش قاطبهٔ فؤاد و تردد در خروش حلق ضرران مائش مصداق الخناس
الذی یوسوس فی صدور الناس و کلب عقور جمیزش درکان اذیت شر ذم
ناس با اکمه از لبث ذاتش اهل اسلام را عار انت باب امارت دست و روشسته
با وجودی که ذات ردیة الصفاتش مبعوث لوث نفاق انت نام عثمت بر خود
بسته القابل لرتع البغال والحمیر لا للجلوس فی المسند والمرید ونحس
المعاندین افتخار الشیاطین معصوم ابن داشال شدد الله اطنبة
عمره بامتاد الزوال و برله ما تمناه فی الدنیا من العذاب والنکال
واذاقه بعدله من الزقوم والضریع والصلصال از بلاد ما وراء النهر
اید نا الله بتسخیرها بالغلبة والقهر نامزد عمل بابان سمی جابلقان

شیران بیشهٔ دلاوری را هزبران معرکهٔ پردلی و داد اوری سلاطین مالک سداد
و نا بجان مناهج فوز و رشاد و غلامان با خلاص پادشاه خیبر گیر و بندگان خاص
ائمه اثنی عشر از روز تخت ایران شیعه خانه خراسان صانهم الله عن الطوارق
والحدثان ولازالت بلادهم محفوفة بالامن والامان
محجوب فرستادهٔ هادی خود مرسول درجهٔ نزول و سمت وصول پذیرفته
عالیجاهان مشار الیهم بنظر این کمترین بندگان خاندان آل رسول کمینه چاکر اولاد بتول
رسید و به اشارهٔ نوشتن جواب و قرعهٔ رد مطالب این باب بنام نیازمند
درگاه رب الارباب مفوض گردید هر چند چون بمدلول مثل مشهور است قلم
جوان مرد و خامه در آب فرد است بالیت رعایت ناموس ادب و حمایت حسن طلب
که عموماً لازم و خصوصاً بمدلول عقل الکاتب فی قلمه در مکاتبات فرض سخن است
و پاس حیا و عفت و حرمت مردی و انصاف که ثمر شجر فتوت و مردانگی و شکوفهٔ
ریاض مروت و فرزانگی است چنانکه گفته‌اند   بهار گلستان خوبی حیاست
ادب از بزرگان عجب خوش نماست   ازانجا که کتاب ناصواب او از بنگ
و حمق و عصبیت فایره فن د برافروخته و از خرمن باد بیجا پی آتش نفاق در
نیستان قلم انداخته بود بمضمون کما تدین تدان   بکوه هر زبان هر آنچه شنودی
جواب از آنکه گفته هر خطاست و هر صواب   سزای صلح صلح و جنگ جنگ است
کلوخ انداز را پاداش سنگ است   مناسب حال منحرف از اعتدالش
نیشتر دگرانش هجو و لعن و ملایم طبع خباثت مالش حنظل شتم و طعن می‌نمود
که خون فاسد طغیان از عروق آن مخنث بی دین و ایمان ریخته در هر تیغ گوی

ن تریاق در دماغش انجخته بحقنهٔ سم مرض سیئات ذات الصدر را در اصلاح سازد
حدیث با تو باندازهٔ تو باید گفت   که گر بیش کنم اندکی گران شنوی
خامهٔ عذب البیان را که در جدول جریانش زلال خوشگوار شیرین گفتار و مرارهٔ زهر
توبیخ و شتم از یک جوی روان و مصداق هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج گشته
از آلت بجواب مزخرفات آن سر حلقهٔ محبان اموی و مروان و بقیهٔ خاندان آل زیاد
و ابوسفیان روان ساخته بدست یاری شحنهٔ فکر بمیزان جزا سزا ایما کرد که شهزادهٔ خلاصه
مکتوب بد اسلوب و طغرای نامهٔ نامرغوب خود را بر نشستهٔ تلقب بلقب امیر المسلمین
علاوه ظهور جهل و نادانی و محض سفاهت و بلاهت و بی ایمانیست چنانکه موجب این
طغیان مستلزم تراوش هفت وجه کفر و ضلالت زیراکه در قواعد عربیت و نقل اهل
لغت محلی بالف و لام مفید عموم است پس لازم می‌آید که جمیع فرق اسلام از ترک و تاجیک
و عرب و عجم و هند و روم واصل در تحت حکم تو و رعیت تو باشند و این معنی بدیهی البطلانست
و مع هذا فرض این از حکم تو کفر خواهد بود زیراکه مخالف امر اولوالامر و این محض افترا و بهتان است
الا لعنة الله علی الظالمین و یا آنکه اهل بخارا را بغرده و بخصوصه مسلمان شمرده و سایر فرق مسلمانان
و اهل ایران را کافر دانسته و هذا ایضا افک عظیم و دیگر چنین ابوالقاسم که نتیجهٔ دودمان
دودمان چنگیز خان و اولوالامر شماست باید داخل در این عموم باشد با آنکه در بخارا سکه
و خطبه بنام او میخوانی و او را پادشاه میدانی و تفضیل بنده بر آقا و امارت مامور بر امام و تقدیم
مفضول بر فاضل روا نیست و هو سته تو خلاف اراده را بنقش سکه عمل میسازی پس بمذهب
خود از دایرهٔ اسلام بسبب مخالفت اولوالامر خارج و کافر خواهی بود   امیر المسلمین گفتن
ترا زان زنند ترا باشد   که بر کوس الله تزیین خطاب ربنا الاعلی

و نوشتن دار الایمان خراسان را دار الکفر با وجودی که هرات و قندهار و غزنین
و بلخ و بخارا و کابل و سایر بلاد ماوراء النهر داخل آنست البلیة اذا عمت طابت
پس خود نیز از اهل دار الکفر خواهند بود — هرکس جز را گفت نکو خود نیکو است
و آنکس که بدم گفت بدی سیرت اوست — حال متکلم از کلامش پدید است
از کوزه همان برون تراود که در اوست — و اظهار زرنگی بند مروت بجهات دارش ها
با مدادان جز حماقت و سفاهت و نادانی محلی ندارند که بلاد ناگرفته حواله عمله
و وجه مدد خرج نمائی — زیغ جز تعجب کنند اهل خرد — که از تصوران بحضور کرده دل
لکد زدن ز سنگ دگر به و گزیدن کاو — زیش نیش و زخر شاخ و از زن زل
چون حال صورت با امکان نداشت و بعض موانع و معاذیر ملکیه سد راه قبول و سنگ
پیش راه حصول مامول بود و وجه مدد خرج لعبه و مبلغ که خواسته بودی بلکه با ضعاف
مضاعف بیشتر بگلوله جان سوز و بند فنگ دوز در خزان اسباب و آلحه حرب بهنگام
عند الفرصه بزور بازوی یزدی اشفاق نادر خلاق و حاشنی امداد تحویل خزانه دار
سینه های شما اهل نفاق از روی استحقاق خواهیم فرمود — از خار جز مدار دم تیغ کاین دریغ
یا دم زد دستی شه اولیا مزن — انگشت برکف تو از آن تیغ افرین — یعنی که جز بدامن
آل عبا مزن — اگر بلاد خود در دست تو ماند جانت برایت و دیدهات درایت
بسته بند آن پرداز و الا که بعون الله و فضله حق بمن له الحق عاید گردد زن و مرد کجا را را
با مرد بنی مامور خواهیم ساخت — گرز آتش تواب بر دشمن بند حر و
در چاره باش خاک بخارا رود به باد — و دیگر شعف و مباهاتی که بسبب اسیر و غارت
اهل خرد نموده بودی که حال سلمان شده از — در آن زمان که بود بیم جان شکفته مدار

برز جاهای

برز جاهای نامید اگر فرزند بهرام — سهل است ارتکاب ایشان بشرب شراب باعث ویرانی
ولایت و خرابی حالت ایشان گردیده بمذاهب محبت اهل نفاق گرفتارند — اذا اضاقت بک
الدنیا تفکر فی الم نشرح و مدلول فیجعل الله بعد عسر یسرا جناب اقدس الهی فرج
و فرج با ایشان کرامت خواهد فرمود بعض برگشتن ایشان از دین مبین و مذهب ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین محال عقل است — هرکس که جرعه نوش می حب حیدر است
مهر علی بطینت پاکش مخمر است — مهر علی بطینت برگشتن ز مذهب بر نور
اهل بیت باشد محال و آنکه پذیرد کم از خر است — ورنه از دلالی آل نبی کس نمیکشد
با فرض اگر کسی بکشد جرم نادر است — اظهار غیر مذهب خود گر کنند ز خوف
بر ما تقیه فرض بحکم پیمبر است — ورنه پادشاه جمجاه ظفر اکلیل شاه نادر شاه
روح الله روحه بکفر و زندقه از حماقت تو متهم مردود نامقبول دشمن خدا و رسول است
هر چند تقصیری که برآن پادشاه والاجاه لازم می آید که داشتن اهل ماوراء النهر را بعد از تسخیر
آن بلاد و ظهور آن معدلت و داد نسبت بآن طایفه با بنیاد کج نهاد و پاک نساختن عرصه
آن دیار از لوث شما نطفه های حرام و مایه های شر و فساد است — بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان بزشتی برد — و منع شرب قهوه و غلیان از علیان سفاهت و بیخردی
و طعن بلاهت و نامردی است اول آنکه در حرمین شریفین و مصر و شام و بغداد و بصره
و بلاد روم و شام که از اعاظم مذهب اهل اسلام کسی شرب آنها را حرام ندانسته با آنکه علمای اعلام
و فضلای کرام آن مرز و بوم شرب می نمایند و احدی را از آن منع نمی نمایند و تو لخت لخت
با آنکه یقین می دانی که سخن تو چون گوز گاو بی صدا و مانند ضرطه با قلانی بناست

قال النبی [illegible]
اذا [illegible]

بمنع اشاره می نمائی   انصار خلاء ودر ملا هرکس که یاد ار ورترا   طبل طبلی ارزمان نقاره
نفرت زنند   اول بربایه که کی ترا ار زمره موجودات می شمارد و یاد ر سلک ادم
می انگارد و بعد ازان این علامات درهم باف ثبت العرش ثم النقش   در خصوص
تغییر محرابها لتعیین سمت قبله اگر مکه معظمه را قبله میدانی بدائره ومحاسبه و براهین نجومی
مشخص میگردد و قبله ها فراخور ارصاد کورکانی وایلخانی وجیسنگ وسایر دوائر مشهوره
انحرافی ندارد بلکه چنین مذهب حق اثنی عشر مستقیم والا که خدا و پیغمبری وعالمی دقبله تازه
از اجاع شما بهر سبیل مارا معلوم نیست پس ان قبله از جهات سته بیرون واز این عالم وملک
پروردکار عالمیان خارج است مارا ممکن توجه ان نیست و ما شنیده بودیم که شمارا در خلافت
کفتکو وحرف است حال معلوم شد که در وحدت وواجب هم خلاف دارید بهر حال اگر حیات
باقی وشما بر عافیت در وجود ساقی باشند بعون الله تعالی محرابهای بخارارا که از سمت قبله
اسلام منحرف وچون دین شما ضعیف العقول از دائره مکه منعطف است تغییر وتبدیل خواهیم
داد لا تعجل فان الندامة فی العجلة والصبر مفتاح الفرج   ودیگر این سئوال از راه جهالت است
که میخواهی تحقیق نمائی که حق کرامت حسب تو شبیه سئوال عرب بدولت درری واستعلام

درستقف رکن شده وی   عربی دردکان طباخی   هر ب رودی خربیا اندرری
کرد در جیب تا بجانب برد   نا کهان در رهی فتاد از وی   نام اورا بگو بمیدانست
هر طرف مید ویدش اندرری   کیر برکف نهاده کفت ای قوم   هل وجدتم بغل هذا الشی
وتاکید در مدح وستایش شیخین   وذی النورین که نموده بودی   ما زمریدان علی و عمر
هیچ نگوییم به نیز وانه شر   حشر غلامان علی با علی   حشر مریدان عمر با عمر

ارسیه اما

درمدح انها کو تماهی نمود ضرورت سزاوار تر بود میه مالک را ابروی خدا وندی شناسیم
سیح وثنای شما هم مستلزم تکذیب اناست وانیکه نوشته بودی که ایشان سراج امت وهادی
ملت اند این چراغ در استراح براقروزند وبیت طاهر ها را استراح می باشند
کسی کو هست بوربوقی فه   کی باشد سزاوار خلافه   چه در امر خلافت نیست لایق
کسی کو بوده در اول منافق   عمر چنین بود مردم الوالیه   بنود شر درالنسب یکجا الصالحه
کو دنشان برای عدل تقدیر   چو بود از برای مرغ تصویر   عمر مردول چون از عام امل
تخریب بنای دین براهل   همه نام نامی او منحرف نیست   ز کفر اوتی اهم منحرف نیست
بتمام این محفا نم چه کار است   که خود نزد شمائی اعتبار است   که بیکو شید از ادراک وادی
علی داده بقتل او گواهی   کسی کو را امام بیشک دانی   که در وی گفتگوئی نیست در این
دهد فتوای قتلش جای طعن است   سزاوار از برای شتم ولعن است   واگر نوشته بودی
که دوستی شاه مردان وشیر یزدان با محبت ایشان نبودی وبا دولایت ایشان روی بیهبود می نیست
ودخول بهشت با مودت انها کسی را ممکن نیست   قسم بذات خداکز بهشت بیزارم
کرم بدولت بیعت دوعمر بخشند   وحب شاه اولیا قسیم جنت ونار وساقی کوثر
وسلسبیل است دخول در بهشت بولای قسیم ان کسی را ممکن نیست صاحب البیت ادری بالبیت
خود نا کرفته هند موه هند دیگران   بیکان بیرتر جا کنند انکاه برف ان
چو صبح بر من از دست شوق چون ندام   که نیست مرتد تا کش مدام در نظرم
عتاب عالی والاشهی که کردش صبح   غبار مقدم او توتیای چشم ترم
بجوش زره صدق کرده ام تصدیق   کم بر عقیده تبدو طریقه پدرم

قسیم جنت و دوزخ و ساقی کوثر | نعیم دایم اگر بایدش فتد بسرم
همای بر سر من سایه شرف افکنده | چو در فضای هوایش دهند بال و پرم
بروز حشر نباشد برای فرزند نجات | بجز وسیله مهرش وسیله دگرم
سترده است امید شفاعت خاصش | ز سینه بیم جحیم و دمی فقط سقرم
هر کوه ها بسر من اگر کنند گردان | بجز محبت او جان خود بدر نبرم

ودر باب معاویه علیه و یزید علیهما اللعنة والعذاب الشدید که نص اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون دربارهٔ ایشان صریح و حکم انهم صالوا النار در حق ایشان صحیح است نوشته بودی که ایشان از اقارب حضرت سید المرسلین صلعم اند در این از قبیل مصادره است بر مطلوب زیرا که کسی از اهل شیعه بلکه از اهل سنت هم قایل نشده و بر قرشی تیم ابولهب لعین بسبب کفر و نفاق و تبت یدا ابی لهب کتاب و در سلاسل و اغلال عذاب در یغ و تاب و قطع پیوندش از علاقه و عصمت حضرت رسالتماب است و مولوی جامی را که از خود میدانید فرموده   اللعن علی یزید فی الشرع یجوز والاعن یجری حسنات و یعفون   قد صح لدی معتل واللعن مضاعف وهذا الجمهور   و شیخ سنایی غزنوی میفرماید   در ستان بهر هند مگر نشنیدی
که از او و سر کس او بر پیغمبر چه رسید   به راه او در دندان پیغمبر بشکست
مادر او جگر عم پیغمبر بمکید   خود به ناحق حق داماد پیغمبر بگرفت   پسر او سر فرزند پیغمبر ببرید
بر چنان قوم تو لعنت نکنی شرمت باد   لعن الله یزید و علی آل یزید   ذلک مبلغهم من العلم سنی را که منهاجش این است   سنت سنی محب دین است   و ثمرهٔ این سخنان بجز از وساوس شیطان و اعتقاد و بجز دشمنی اولاد و آل رسول رب العباد چیزی نیست با آنکه

کودکی ترا بود

خود نوشته بودی که ایشان ظلمی کردند فساد کردند و ایشان و ما نیز زیاده از ما در نشست ظلم و ستم ایشان چیزی نمی‌گویم الا لعنة الله علی الظالمین   و از قران مجید کو چشم پوشیده ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار نرسیده و بنص صریح   ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کان اولی قربی ندیده و از صدیقهٔ کلام معجز بیان خالق الانام میوهٔ معرفت نچشیده که مردودان درگاه اله و مطرودان گمراه را برگزیده   و مقبولان بارگاه جلال و مستوفیان ثمر و عزت و مکرمت و کمال را مانند حضرت سید الوصیین و سند المرضیین اول من امن بالله و ثانی اول ما خلق الله امین عباد الله و خلیفة رسول الله امام المشارق والمغارب والهزبر الغالب ابی الحسنین و ضیاء الخافقین علی بن ابی طالب و حضرت صدیقهٔ طاهره و درخشنده کوکب افق فاخره بضعة الرسول فاطمة الزهراء البتول و حضرت امام همام رهنمای اهل اسلام زین عرش الله و قرة عینی رسول الله و سبطه سید شباب اهل الجنة و خلیفة الله و حجته علی الانس والجنة معفر الخدین ابا عبد الله الحسین صلوات الله علیهم اجمعین را بی وصی پسر فاطمه خطاب نمودن و از سوء ادب غافل بودن و تورع باسامی اشقیا نمودن
الحذر دارد میان جان ملکی   از ادب نیست نام او بردن
و اشاره ذات خجسته صفات خود بحضرت ما کردن   غلبهٔ طغیان مادهٔ نفاق و شدت مرض ذات الصدر کینه و شقاق است چرا که در عظمت و علو مرتبت و منزلت ایشان از ابرار و فحول و اخیار و اشرار کسی را بی ال انکار نیست چنانکه فرزدق شاعر در این معنی گفته   ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر خلق الله قیل هم   و ملا جامی در سلسلة الذهب نقیض ادرا الفارسی گفته
گر بپرسی ز اسمان بالفرض   سایل من خیار اهل الارض
از زبان ستاره و انجم   هیچ لفظی نیاید الا هم
حب ایشان دلیل صدق و وفاق   بغض ایشان نشان کفر و نفاق
و بمضمون حدیث شریف نبوی در حق جناب مرتضوی که لحمک لحمی و نفسک نفسی

ونص آیه شریفه فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا
وانفسکم وحدیث حسین منی وانا من حسین سوء ادب نسبت بآن دودمان
عالی‌مقدار است و بیحرمتی اهل‌بیت رسول حضرت کردگار است ذلک هو الخسران المبین
هرزه گوی منفعل از قول خویش مثل وضو شکن از بول خویش ریش بخس را صد ولی
خاک مال هیچ نشو از بیش و هر فرع حال واعتراض بر شیعه و تعرض شنیعه
بران جماعت رفیعه بسبب ارتداد عایشه و استبعاد آن از کمال طاقت و بیخردی
تو نتوانست اولا خود در هر نامه نسبت [illegible] حمیرا حلف وصفاتها شکر و کلیها خرط
الفت درا مصداق و بیع المعتقد را اطلاقست نموده بودی که ما و شما را با متیاز ز ابرار و فجار
چه کار و با وجود این مقال و صدور نص صریح قادر متعال که یا ایها الذین آمنوا
لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم بمقام تفتیش حال و تحقیق کلمات فتنه
مال بر آمدن از نشئه مرض سرسام ضلال است فاما الجواب بسبب فی لعنت
وقرن فی بیوتکن و حرب او با امام زمان دلیل خروج او از دایره اسلام و ایمانست صاحب
بر واقعه جمل موافق و مخالف متفقند و این معنی قابل استبعاد نیست زیرا که آیه فاما امرأة نوح
وامرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما الآیه دلالت بر کفر
ایشان و خروج ابن نوح از دایره اهلبیت لیس من اهلک انه عمل غیر صالح کواهست
و کلام عبدالله ابن عباس رضی الله عنه که مقبول الطرفین است تجملت تبغلت فان عشت تفیلت
لک التسع من الثمن وفی الکل تملکت دلیل است بر اثبات و الزام جانبین دون گرد
از قرب بزرگان خراب جعفر دهر بوی بد از اقتاب کانت مودة سلمان له
لبنا ولم یکن بین نوح وابنه رحما پس با وجود اقرار علمای شا بحث واقعه جمل از
وادی انصاف دور افتادن و دلیل عقلیه و شواهد نقلیه در زیر سنگ بیم رقی نهادن

وزبان استهزا

وزبان استهزا کشادن و از مضمون حدیث حربک حربی و سلمک سلمی اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله غافل بودن
محض مکابره و اصطلاح لجاج که طاری از مادهٔ نافهمی سوء المزاجست که علاج آن جز داغ
هیکان تیر و دم شمشیر تیز نیست سگ صفت را چاره جز دشنه و دشنام نیست
تا ز بقیه سنگ سگ درشت کی ساکت شود و اظهار بهجت و سرور از تهنیت
واسیری اهل حرو که نموده بودی ای دولت بر جنازهٔ دشمن چه بگذری شادی بکن که
بر تو همین ماجرا رود اگر تسلط تو بغلبه و قهر می بود لیکن این شعف وافتخار الا که بسبب
نافهمی و جهالت و رذالت سلطان هند و بصلح و عهد و ایمان موکده تو با یاران در بند
تو افتاده نقض عهد و پیمان نموده باشی زهی نامردی و بی حرمتی است مردی نبود
فتاده را پای زدن گر دست فتاده بگیری مردی و یمکرون ولا یحیق المکر
السیئ الا باهله جزاء بما کانوا یعملون را در حق خود خواهید دید مزرع سبز فلک
دیدم و داس مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو و دیگر لوای شعف
درمیدان اظهار افراخته بودی که تا پا در رکاب دولت کرده دمی نیاسوده این مثل
در خراسان مشهور است که جان کندن از سگ دریغ نتوان داشت و در بدری
از شغال افسوس نمودن خود و اظهار عدم اندیشه اهل خراسان از غضب تو و آوردن
افواج سپاه مانند جراد و مور با مجند و و التهدید و وعید شدیدی که نموده بودی
کی بوده در شمار و حساب کی بوده با تهی هم رکاب کی کرده خانهٔ زین تهی
کی دیده چتر شاهنشهی کی گرگ ترسیده از گوسفند اسد کی ز ارنب شود خوفمند

هما هیچ ننشست از مرغ شوم | عقاب شکاری نترسد ز بوم | چه روشن شود رایت آفتاب
کشنده ماه رخشنده سر در نقاب | چه از کوه گردد نمایان پلنگ | شود پای رفتار روباه لنگ
اگر فی المثل از کران تا کران | بود بحر و بر پر ز مرغابیان | ز پرواز شهباز فرخنده فال
بود طاقت جز شان پایمال | شود از مرغ پر اگر روزگار | یکی شیر زنیستان برارد دمار
شود وادی النمل اگر بحر و بر | سپاه سلیمان را رهگذر | بیکدم ز بیداد و ستم ستور
اثر تا قیامت نماند ز مور | یا ایها النمل ادخلی | و در ظل مرحمت و امیه اش ره

بحدوث مذهب قویم شیعه اثنی عشریه دیگر دران در زمان طلوع آفتاب عالمتاب سلاطین صفویه رضوان الله علیهم شده بود که پادشاه دین پناه نقاد دودمان صفویه سکه رایجه بازار مذهب جعفریه درة التاج تارک تاجداران گلبن ریاض مصطفوی چشم و چراغ خاندان عظیم الشان مرتضوی آفتاب افق دین داری و ماه درخشان سپهر کامکاری و نامداری و صدر نشین ریاض جنان تاجدار افسر رحمت ایزد منان سلطان فردوس مکان وفات رضوان پاسبان السلطان ابن السلطان شاه اسمعیل الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان که با وجود ترک دنیا نمودن و مضرب حسام حیات را در دار بقا فرمودن بر چهره زر تمام عیار دلها سکه رایجه مدح و ثنایش منقوش و کام جان اهل ایمان از شیوه عدالت دادگستریش بیاد خوشگوار ستایش ذات سر خوش بلا دولت اثنی عشریه از بروج مشیده همت والانهمتش استوار و ملک رواج مذاهب اسلام از سعی انجمنش برقرار دار و غرامرش اقلیم ظهور امر شریعت را بنحوی ملک ساخته که تا زمان صاحب الزمان محل امن و امان خواهد بود و دیده شاهد دین بر روی نگار ظهور خواهد کشود انرا بروز داده و احداث فرموده بر عالمیان ظاهر و باهر است که بیضای امر الهی از مشرق زبان وحی ترجمان حضرت رسالت پناهی نص صریح یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک

فان لم

فان لم تفعل فما بلغت رسالتک والله یعصمک من الناس طلوع و فروزان قضا جریان مطلع انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در روز غدیر منبر ظهور را دافر موده و تجلوت من کنت مولاه فهذا علی مولاه تمامت با قابلیتش بیارات و بگرفتن دست مبارکش و بلند کردن او از میان فرق ناس من یدالله فوق ایدیهم ظاهر ساخت و بخطبه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا زبان تهنیت و مبارک باد شیعیان از جانب خالق العباد گشاد الی یومنا هذا رواج این مذهب ثابت و برقرار است و با وجود استیلای معاویان اموی و مروان و تسلط آل عباس و ابو سفیان و مبالغه ایشان در اخفای آن و قتل شیعه در اکثر از منه و اوان بحکم یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون شمع تجلی ظهور و خوارق دیانت نوران بر طور صدور تابان و سراج و هاجش در دیوان ثبات و دوام درخشان و دیدم و نفس اهل طغیان منطفی و بنا کرد تعصب متقلبان چون اهریمن متفرق گشته بلکه بیشتر هویدا و فزودن تر روشن و آشکارا گردید سوالیان از مقوله چراغ آفتاب پف زدن و شمیم مشک را بخاک زدودن و ماه تاب را بگل اندودن بود چراغی که ایزد بر فروزد هر انکس پف کند ریشش بسوزد و تا زمان ظهور رجعت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن و قاطع البرهان صلوات الله و سلامه علیه تابان و فروزان خواهد بود بود کور باز چشم مردم دین دار

نماند در وی یک ذره انکار | سزاوار خلافت جز علی نیست | خدا را جز علی عزی ولی نیست
برتر دعا کل این برهان کامیست | که نصب او یقین باقی خلافیست | فان الظن لا یغنی من الحق

خدا فرموده در تنزیل مطلق بنص بلّغ با این صراحت که شد منصوب در امر خلافت
کران جاه و قدر و این جلالت رقم دار از خدای ذو الجلال آت رقم قران و جبریل است چاپار
خطاب آن رسول از حکم جبار طراز انت منّی بر قدش راست کمر تاج اتمامش اقرار است
کمر فاتی درست او مقصود اوّل نمودند امر دین با وی تحول برادر از گنت مولاه ثنا خوان
ید الله فوق ایدیهم نمایان خدا فرموده او را نفس احمد که حرف اجنبی در وی نگنجد
برای تهنیت خیر البریه وهذا الیوم اکملت لکم دینکم علی چون گشت منصوب من الله
نمود اجماع باطل قصه کوتاه کرت چشم جهان باین نسبت اول بدل را می نهی بر جای مبدل
که عزّی در میانش گشته فاصل زهی دعوای باطل زهی باطل بدل را شرط چون امر توافق
که با مبدل نماید خود تطابق بگوی کیست لولاک شاه لولاک که باشد حکم او برتر ز افلاک

فان لم یقنع بالقلیل لم یشبع بالجزیل ولو تلیت علیه التوراة والانجیل
و ذکر سادات رفیع الدرجات نسل شاه اسمعیل را بک یک خطاب کردن قیاس بر نفس است

تقیید دوار چرخ مطلق کردن هم جذر اصم بفکر منطق کردن
جمع شب و روز در زمان واحد بتوان نتوان علاج احمق کردن

ولیت دادن ذات علمای اعلام و فضلای اسلام از قبیل عالیجناب قدسی مآب مقدس القاب
خاتم الفقهاء والمجتهدین خاتم الفضلاء والمتورعین عمدة المحققین زبدة المدققین
لسان الاولین والاخرین آیة الله علی العالمین استاد الکل فی الکل و مرشد المسلمین
الی اعمل السبل آقا محمد باقر ادام الله ظلال جلاله علی مفارق اهل الاسلام و خلد ایام حیوته
الی قیام قایم آل محمد صلوات الله علیهم السلام و عالیجناب مصطفوی مآب مرتضوی انتساب
افضل الحکماء والمتکلمین نقاوة الادباء والمجتهدین سلطان الفضلاء و برهان المحققین

حجة الله علی

حجة الله علی الخلق اجمعین جامع المعقول والمنقول المادی بین الفروع والاصول سلالة
السادات العظام خلاصة النجباء الفخام قامع بنیان الجبریة والقدریة سلیل
آل خیر البریة میرزا محمد مهدی با سط الله قواعد امره فی تخوم الارض واجری ینبوع
فضله علی وجه الدهر بالطول والعرض و اشاره باحراق دماء ایشان
و احراق کتب عالیجناب فردوس مآب مجلس نشین حضور شفیع یوم نشور
صدر محفل قرب حضرت غفور زلال چشمه سار صفای حقیقت طور ظهور تحقیقات
میراث شریعت گره گشای عقدهای مالاینحل علوم هادی طریق مبتنوا ایان دیار
رسوم المؤید من عند الله بالنفس القدسی مولانا محمد باقر المجلسی اجلسه الله تعالی
علی کرسی النور و جعله من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فی دار السرور
که لوح نگار صحیفه اظهار ساخته بودی ویل لکل افاک اثیم

از سینه های اهل نگارانی رجیل زان سان شود بلند که دود از دل تنور
بر سام او رود ز نگار کلامش آن چون جیفه زان کنند حریفان ازان نفور

بر هر عاقل خبیر و دانای بصیر صورت این مدعا هویدا و مستور نیست که تمایز افراد
بشر و صداق اولاد آدم از یکدیگر جز بنور معرفت و پرهیزکاری نیست چنانچه کریمه
ان اکرمکم عند الله اتقیکم بران گواهیست بصیر دایره شریفه تزودوا فان
خیر الزاد التقوی بر اثبات این دعوا شاهد نسبت بصیر و در میزان اعتبار و محک
نظر اولوا الابصار شریف و وضیع و ضعیف و قوی و صعلوک و امیر و فقیر و وزیر برابر

در یکدرجه نازل و در حقیقت با یکدیگر می‌تنلند پس که بر نوع ایشان تواند بود
عز از زیور علم و معرفت نیست پس علمای اعلام که درجات طومار علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل و سرفرازان تاج وهاج العلماء ورثة الانبیاء و صدر نشینان
بزم هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون و مالک الرقاب اقلیم
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لایستوون بعد از مجتهدهای خدا بهترین
انام و اشرف اهل اسلامند و غنا و ثروت و دولت و مکنت بدست قدرت دارای
تعز من تشاء و تذل من تشاء و مالک ملک یرزق من یشاء بغیر حساب است
هر که را خواهد بحکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید تارک فرقش را از اکلیل
تؤتی الملک من تشاء آرایش داده دیگری را محروم ولو بسط الله الرزق
لعباده لبغوا فی الارض و مدلول ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
خاک ر تنزع الملک ممن تشاء کرده‌اند تا بندگان ضعیف اعتماد بر عوارض
قوت و قدرت و جاه و سطوت جسمانی کرده بیش نکرده لوای دعوی الوهیت
از اوازه و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بر نیفرازند و از جاده
قویمه انصاف پا بیرون ننهاده حکم صریح انما المؤمنون اخوة را فراموش و نقش
جلی ان الله یامر بالعدل والاحسان را در پس گوش افکنده مضمون
خلق الانسان ضعیفا انه کان ظلوما جهولا را و مفاد معنی
ان لی را که اوله نطفة و اخره جیفة را بقلم ادکار در دفتر تفکر مقرر ساز ند
و با اولاد ابی و دودمان و احفاد حبیب رب العباد که ثمره شجره نورس گلبن
وجودش بحکم لولاک لما خلقت الافلاک شیوه نا پسندیده عناد و حسد

وارزما

در رویج نفی سیادت و تکفیر سادات کرام و علمای عظام ننموده نص قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی را خالی شمارند و حدیث مستفیض انی
تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و خبر شریف من اکرم اولادی
فقد اکرمنی و من اهانهم فقد اهاننی که مجمع علیه فریقین است مهمل نگذارند
و غزالی با آنکه از صوفیه اهل سنت و جماعت است در این معنی را چه خوش سفته و در باب
مودت ذوی القربی چه خوش گفته دابت ولائی آل طه وسیلة
علی رغم اهل البعد یورثنی القربی فی طلب المبعوث اجرا علی الهدی
بتبلیغه الا المودة فی القربی پس عداوه بین طایفه روی بر نتابند تا قاتل
از سخن حق و صدق مطلق واقف نشده تخم جهالت در مزرع غوایت و کار دو شمشیر
وستان بعید مرده بنی مردان و محض افتراء شیوع دهند ماده خلاف و طغیان و عصیان ننموده
اقلیم تحقیق را به پای مردی سمند استدلال و برهان تواند پیمود و مادام
که سلطان دارالملک خرد با عساکر منصوره حواس حصار استوار راه راست را
بدست یاری بهادران فطانت و زکاوت و غازیان افکار صحیحه و دلایل محکمه عقلیه نقلیه
کشود شریعت غراء احمدی و جزایر معموره خالات دین مبین محمدی سرسبز و [illegible]

[illegible] کفر [illegible] لکن [illegible] ... من [illegible] المعصومین [illegible] ... [illegible]

زیب این بام تنفس برخفی دختر عالم ها رنگ هنر دلستان و فطانت ابواز نموده در حق وی فصل

بهر یک قطره ابی جگرت نشکافند — ای صدف تشنه بمیر و سوی نیسان منگر

ولها ایضا مخلف

در پی تیغ نه سر گردان چو کاکل میشوم — غنچه ام هر که پریشان میشوم گل میشوم

نور جهان بیگم هند

نور جهان گرچه بصورت زنست — در صف مردان زن شیر افکن است

ولها ایضا

ترا نه تکمه لاله است بر قبای حریر — شده است قطره خون منت گریبان گیر

گویند جهتی روزی از مجلس سلطان سنجر بیرون رفته دید که برف باریده است چون مراجعت کرد
سلطان از کیفیت هوا استفسار فرمود جهتی این رباعی بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد — وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت — بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

ولمهستی

قصاب چنانکه عادت اوست مرا — بفکند و بکشت و گفت کین خوی ترا
سر باز نهد زمی نهد بر پایم — دم میدهدم تا بکند پوست مرا

ولها

قصاب بگاو دنبه بر آورد ز پوست — بر دست گرفت و گفت دو ده چه نکوست
با خود گفتم که غایت حرص ببین — با این همه دنبه دنبه میدارد دوست

ولها

تا هر چه ز دنیش جامه شد زار گریست — گفتا ز سر کینه که این واقعه چیست
من پیرم دیگر نمی جنبد هیچ — وین قحبه جوان است این بچه زن کیست

ولها

ما را بدم پیر نگه نتوان داشت — در حجره دلگیر نگه نتوان داشت
آنرا که سر زلف چو زنجیر بود — در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت

افونی

مهستی

افسوس که اطراف گلت خار گرفت — زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت
سیماب زنخدان تو آورد مداد — شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

ولها

تا سنبل تو غالیه سائی نکند — باد سحری نافه گشائی نکند
گر زاهد صد ساله ببیند دستت — بر گردن من که پارسائی نکند

ولها

در رهگذری فتاده دیدم مستش — در پاش بیفتادم و دل بگرفتم دستش
امروز نشان از آن نمی آرد یاد — یعنی جزم ببست و بیکی مستش

ولها

قصاب چو بود بد رگ کافر کیش — آن گنبد زبان که تند دارد سر نیش
گفتم که زکم همچو کسم تنگ بزن — نشنید و فراخ زد چه کون زن خویش

بچشم او نرسد سرمه گر صبا گردد — بزلف او نرسد شانه گر صبا گردد
ز حسن روز فزونش بطرفه میگویم — که رفته رفته مبادا بت خدا گردد

رویت دریای حسن و لعلت مرجان — زلفت عنبر و صدف دهن دردندان
گرداب بلا غبغب و ابرو کشتی — جای پیشانی موج و چشمت طوفان

لا ادری

چرا دل را اسیر غم ز فکر بیش و کم داری — که نگذارد ترا محتاج ایزد تا که دم داری
مشو نومید هیهات از مفلسی و بیکسی هرگز — مگر نشنیده بیدل خدا داری چه غم داری

برهمن

بر بنای کرامت بتخانه مرا ای شیخ — که چون خراب شود خانه خدا گردد

شیخ محمد علی حزین

عمری بگذشت که اندرین دشت گاه   دارم چشم ز دام صیاد بر راه
گفتی که برای بسملت می آیم   ... حافظ بیا بیا بسم الله

دل حزین من و مهر بوتراب در و   خرابالیست که می تابد افتاب در او
از زده رفت از تو لب تشنه ...   ای آب خاک شو که تراب در دو خانه
گر ادماغ که از کوی یار بر خیزد   نشسته ایم که از غبار بر خیزد
هر نازکت شیشه دل در کنار ما   اهسته منشی گل ... بر قرار
من حمزه ... در صف ... غرصه خونخوار   اما جگرم ... سیه کار بکنده ...
ای سینه راه بر کشیدن ماندی   ای هیک سرشک از دویدن ماندی
ای دل مگر از فراق او جان دادی   اسوده شدی واز طپیدن ماندی
غرض ز بیت ظهورش ... معنی بیت   چه معنی امده بیرون علی ز بیت الله
روزی بعمر رسید شیطان در راه   بگریخت ازدله تا نگردد گمراه
عمر ازین اود ... شیطان میگفت   لاحول ولاقوة الا بالله
دانی زچه رو چکید ای صاحب دین   بر مصحف پاک خون عثمان چکید
تا خلق بدانند که با گفت و شنید   لب تشنه خون اوست قران مجید
نه سینم که کند رافضی گریبان شق   نه رافضی که زنم طعن خارجی الحق
غلام حضرت عشقم دگر نمیدانم   کدام بر سر باطل کدام بر سر حق
زمرد هاره را آب گر از ... حریفان نام او بشنیک آب گردد   هر کسی ... اناالحق ... انکار

کتاب کلیله و دمنه پیش از بهرام شاه ابن مسعود که سلطان غزنوی و از آل سلطان محمود سبکتکین بود عربی بود در زمان بهرام شاه حمید بن الفرابه که یکی از تلامذهٔ حامد غزالی بود از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و وفات سلطان بهرام شاه در شهور سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه بود دور ... و ... از هجرت ابوجعفر دوانقی شهر بغداد را بنا کرد و در بیت ضیعه ... فرمود تا زهر ... امام جعفر علیه السلام خورانیدند ان جناب ... شهید گردیدند و ان سرور در بقیع مدفون گشت و ابوجعفر دوم خلفای بنی عباس بود و وفات افضل الدین خاقانی در ... تبریز ... در شهور ... وفات یافت ... مدفونست و قبر ظهیر الدین طاهر ابن محمد فاریابی ... نیشابوری ... خاقانیست

کلام ملا محسن فیض رحمة الله علیها

دیده از نور جمع دولت حق بینا کنید   سربلندان گوشه چشمی بسوی ما کنید
نوجوانان چون به یاد نرگس نوشینه می   اول هر جرعه یاد تشنه لبان کنید
در شب زلف نگار دلفریبی گشت گم   یاری روزی دل گم گشته را پیدا کنید
از پی نظاره دیوانگان دارند عقل   در گذشتن ای پریرویان سری بالا کنید
از دل پر غصه ما تا که ها وا شود   خوبرویان یک یک بند قبا وا کنید
دل بر تنگ امد مرا از نام و ننگ عاقلان   پاره مستان مرا در عاشقی رسوا کنید
فیض میخواهد که با یاران کند ام شرب   بر در میخانه امد بار اذن دروا کنید
باده بیار ساقیا تا که همی وضو کنم   مست صفا شوم نخست پس بنماز رو کنم

سر گنبد

کوزه کران عصر عاشق [illegible] سبو

[illegible] عشق [illegible] خود سر خود سبو بشکنم

بهر شراب [illegible] بشنوم

بوی ازان شراب [illegible] عطر [illegible]

روح القدس [illegible] اوردم [illegible]

[illegible] عطاران [illegible]

مست خدای [illegible]

کر برسد بجام دلت [illegible]

باده زخم [illegible]

گر نکشم شراب او پس بچه خو شدی ام

گر نگوئم حدیث او پس بچه گفت وگو کنم

[illegible]

کفر که بفردوس ترا مینخواهم

فردوس چه میکنم تلاقی خواهم

[illegible]

[illegible]

اورده [illegible]

در عالم [illegible]

[illegible]

که چون سبزه [illegible]

اشنا چو جان [illegible]

بر [illegible] تیغ الماس در سینه [illegible]

کر یاقوت در زر [illegible] کم گشته

[illegible]

ليس الكريم [illegible] بنفسه وبماله

ان الكريم هو الكريم بخلقه

ليس الغني بملكه وبماله

وكذا الغني هو الغني [illegible]

ليس الفقير [illegible]

وكذا الفقير هو الفقير [illegible]

ليس المريد [illegible]

ولكن المريد هو [illegible]

في اي حال كان من احواله

اه من العشق وحالاته

احرق قلبي بحراراته

ما نظر العين الى غيركم

اقسم بالله واياته

مشهور است که در ایام سلف در بلاد روم روزی جمعی از علمای یهود در مجلسی بصحبت مشغول بودند
و یاد حکومت و بزرگی یهود و بنی اسرائیل در زمان حضرت موسی و بعد از آن تا عهد حضرت محمد مصطفی صلعم
می نمودند و تاسف ذلت و بی اعتباری یهود از عهد حضرت رسول صلعم تا این زمان می نمودند
و در صدد عداوت و انتقام بر آمدند مرد جلد عاملی از علماء یهود حرد ود که در آن مجمع حاضر بود اظهار
نمود که مرا بفکری بخاطر رسیده که نسبت بقبر مطهر محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله عملی قیام کنم که باعث
تشفی قلوب یهود گردد حضار استفسار از صورت او نموده گفت که بخاطر من رسیده که خود را
بهیئات و لباس علمای امت مرحوم محمدی صلعم در آورده با حوالت و مال وافر روانه مدینه مشرفه
که مضجع نورانی آن حضرت است رفته و بهر تلبیس که بوده باشد مرقد آنحضرت را نبش نموده
و جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورده بسزای خود رسانم و باین عمل اندک تشفی بقلوب یهود
حاصل خواهد شد حضار مکر و حیلهٔ او را مستحسن شمرده مبلغ خطیری از طلا و نقره و اقمشه نفیس
جهت او سرانجام نموده آن ملعون روانه مدینه مشرفه گردید چون داخل مدینه مشرفه شد در نزد علما
و اشراف مدینه اظهار نمود که من مردی مسلمان و از امت نبی هستم و سالها متوجه تحصیل علوم
شده صلاح عاقبت کار خود را در آن دیدم که در آخر عمر خود را باین زمان رسانیده و مجاورت
روضهٔ مطهر آن سرور را اختیار نموده بعبادت جناب اقدس الهی مشغول شوم تا مرا اجل در رسد
شاید که ببرکت تربت این بزرگوار آمرزیده شوم و در ایام و منازل ... از صدر و نمار حی باشد
بفقرا و ضعفاء این آستان عرش نشان بذل و احسان نموده خود سبک بار شوم چون
مردم و اهل آن بلاد استماع این سخن نمودند کمال رافت و محبت نسبت باو بهم رسانیدند
آن شقی نیز از راه خدعه و تزویر احسان بفقرا و ضعفاء نموده مبلغ بسیار بایشان می داد
و مبلغ خطیری بمتولی حرم نایق الانوار داده التماس نمود که حجره در صحن مقدس نزدیک
بمرقد مطهر جهت او معین نمایند که بسبب قرب جوار متوجه عبادت و اطاعت حق گردد

نقل کیول ادمو عنوان

عرض سؤال او را مبذول داشته در حجره که قرب بمرقد منور بود نزول نمود و از راه تلبیس بعبادت
مشغول گردید تا کار بجائی رسید که اهل مدینه هرگاه بیمار و ناخوش میشدند بملازمت او شتافته طلب دعا و شفا
از او می نمودند و آن ملعون شبها از راه حجره خود نقب زده بطرف حرم مقدس و تابع با بیل و کلنگ
مشغول نقب بودند و هنوز قرب طلوع فجر میشد خاکها را در میان ظرفها که داشت در بقیع برده میریخت
تا مدت چهار سال باین امر اشتغال داشت و احدی مطلع نبود بلکه بالعکس همه اخلاص
بود تا اینکه نقب نزدیک بمرقد منور رسید بفاصله کم از زرع باکثر اعتقاد در این اوقات خلیفه بود در مکه
که از اعاظم و اکابر دین بود و نام او شیخ احمد بود شبی از شبها در عالم رؤیا مشاهده نمود که جناب پیغمبر صلعم
مضطرب الاحوال خطاب با او نموده فرمودند که ای شیخ احمد مرا دریاب چون صبح شد واقعه خواب بکسی
نقل نموده تعبیر نتوانستند نمود تا آنکه شب دیگر آنحضرت را بخواب دید مضطرب تر از شب اول و همان
فرمودند تا چند شب متوالی حضرت پیغمبر را بهمان نهج در خواب دید تا آنکه شبی از شبها
حضرت بغیظ و خشم تمام تر با او فرمودند که ترا چه میشود که مکرر بتو گفته ام مرا دریاب و تو
سهل میشماری آن زاهد از خواب بیدار شد مرا اجابت بالخواص خواب خود نقل کرده
... یک حرف نرسیده شب دیگر آنحضرت بغیظ و اضطراب بسیار در خواب دید
که فرمودند که مکرر بتو گفته ام الحال مرا دریاب مرا چه میشود ترا که حرف مرا نشنوی و حال اینکه میخواهند
مرا از مدینه بیرون ببرند شیخ احمد عرض کرد که فدای تو شوم یا رسول الله کرا جرات و یارای
آنست که نسبت بشما بی ادبی نموده شما را از مدینه بیرون ببرد حضرت فرمودند که این شخص
چشم نگاه کردم شخص را دیدم بلباس زهاد و عباد که طلبگی در دست داشت پس از خواب
بیدار شد و فکر کرد که الحال یهودا در مدینه باشند و با چشم خود و مال بسیار متوجه مدینه
گردید و امر کرد که هر کسی در مدینه هست بیاید تا با او عطایات داده شود تا تمام ...

پس بطلب جمع اهل مدینه از فقرا و عجزه و اغنیا و کبه و قضاه و اهل سوق بجهت ادرسیدین
و مطالقه رمزا انهم بهر یک انعامی نمود و اسم و لقب المخفی و قبیله او را می نوشت تا انکه تمام اهل مدینه
احدی که او فت نشد و انعام ننموده بود و در میان ان ملعون یهودی شوند پس پرسید از خزان
و داعیان مدینه که ایا دیگر کسی مانده است که من او را ندیده و انعام باو ننموده ام گفتند نه گفت پس
تفحص نمایید شاید از غربا یا اهل مدینه دیگر کسی مانده باشد پس گفتند یاد که شیخ صالحی زاهد عابد
از اهل روم در مجلس مقدس در حجره منزوی می باشد و ماه لبابی بانفاق خود اورده و هم اهل مدینه
از او منتفع شده اند و بر هیچ وجه محتاج نیست و هفته و ماه نشود که کسی او را بیند و متوجه عبادت
می باشد شیخ احمد چون این سخنان را شنید گفت با این همه تعریف شما لازم است که او را ملاقات نمایم احدی را
فرستاده او را طلبید او در جواب گفت که مرا احتیاج بدیدن کسی نیست و نیامد شیخ احمد گفت با خود بدیدن
او میرویم پس برخواسته داخل حجره او شد و تا چشم شیخ بر او افتاد او را شناخت که جنب حضرت در عالم
رویا با وی نشان داده بود پس تفحص احوال او نموده و گفت می باید مرا که در حجره تو مطلع شوم
و او موافقت نموده اخر الامر ملازمان را امر نمود که باطراف حجره مشغول شدند و اثری نیافتند پس
شیخ امر نمود که ان ملعون را [illegible] که بران نشسته بود بر طرف ساختند دیدند متوجه شد که خاک
تازه در زیر [illegible] ده است خاک را پس کرده در لحظه ظاهر شد که قفل محکم بر او زده اند قفل را شکسته
و در را گشوده نقبی ظاهر شد پس امر کرد که ان ملعون را گرفته داخل سوراخ شدند بقدر انکه کسی دوتا
بتوان رفت با روشنی ها رفتند تا جایی رسیدند که [illegible] فاصله بود تا بمرقد مطهر پس بیرون امده و کیفیت
نقب را از ان ملعون استفسار نموده او منکر شد پس شیخ خواب خود را [illegible] با حاکم و اشراف
بیان نمود پس ان ملعون را شکنجه نمودند تا مجموع را اقرار نمود پس ان ملعون را با تن سوزانیده و اطراف
مرقد مطهر [illegible] از زیر زمین [illegible] و سرب و اهن گداخته بالا اورده و قبه مطهر را
نیز از ارز [illegible] و سرب ساختند که نتوان ان بر [illegible] رخنه بان نمود و شرح [illegible] ممالک روم نوشته
کیفیت [illegible] علمای یهود [illegible] ان را قتل نمودند و ان علمای [illegible] نیز در ان حدود [illegible]
سوزانیده شد و از ان تاریخ [illegible] روضه مقدسه و قبه منوره [illegible] و سرب [illegible] می باشد [illegible]

سلمان ساوجی

سلمان ساوجی

ترک آهو چشم ای آهو گرفته شیر گیر / صید آهوی توام بر صید خود آهو مگیر
چشمت آهویی است کرد آن در میان لاله زار / غمزه ها را کرده بر روی راست از اطراف تیر
ارغوانت بر سمن پیدا و شب بر آفتاب / ماهتابت در نقاب پنهان و خار از حریر
ماه روی و ماه اندامی و اندر چشم ما / ماهی اندر برج آبی ماهی اندر ابر
صورت زلف تو می بندم مسلسل در خیال / ساغر لعل تو می گیرد مدامم در ضمیر
می به پیری در فراق آن لبان شکرین / همچو طفلانم که نالم باز گیرندم ز شیر
گر امید وعده دیدار وصلت نیستی / ای شبی ام در مشرق [illegible]
شکل قد سنتظیلت گاه گاهی دیدمی / تا نگفتی افضل الاشکال شکل المستدیر
رنگ موی مشکبویت گاه گاهی ظاهر شدی / تا نبودی احسن الالوان لون المستنیر
فتنه را در گوشه چشم تو می بینم مگر / فتنه گفت از هیبت دارای دوران گوشه گیر
خسرو اعظم غیاث الدین و الدنیا اویس / اردشیر شیردل دارای [illegible]
انکه در حفظ ممالک منزل اندر شان اوست / ان که ان [illegible]
سیر ملک او دهد کار ممالک را قرار / گرد ضیل او کند چشم کواکب را قریر

آفتاب فتح را از حد شمشیرش طلوع … موکب اقبال را بر سمت شهپرش مسیر
گر نظر سازد ز سر خاک درش میلی کشد … نور بخشد چشمه خورشید انور را نظیر
از مصاف رزم ادبار جانب اعدای تو … از نهیبش گاه گاه گشته کشتی چون ابیر
دختران هر چند کرد بر نه با چندین نظر … زیر و بالای فلک قطع ندیده در سین نظر
ای لآل معنوی از نظم الفاظش نضید … وی ریاض خسروی از فیض الطافش نضیر
سنبل از سوسن برارد ملکت اندر تب وی … قطره از آتش چکاند لطفت اندر بلا تیر
هست ماموری شمالش از وضیع واز شریف … هست ممنون نوالش از صغیر و از کبیر
گر کشد پیکان تیر جز در مدح تو تیغ زبان … در زمان چون کمر بندد اقبالت جان تیر
تیر باری گیت کی باشد دیبرت گر چه هست … دایم این سودا مرکب در سر پیر دبیر
نوبه کوس و نوای نای رویین از نبرد … خوشترست می اید از صوت بم و آواز زیر
زان بنی آدم بکرمنا مکرم شد که کرد … دست صنع از آب رحمت خاک آدم را خمیر
مژده اقبالی که بخشد جاه پیر را … بخت بیدارت که چون عیسی است او طفل شیر
خاک باشد کوه حلمت بر سر کوی حلیم … باد باشد روز بزمت در کف بحر غدیر

باد لشکر

باد دوست میکند با دهباری بیش ابر … لاجرم وای شود هر دم دل ابر مطیر
خصم را گر صورت تیغ تو آید در خیال … عدوم از صحبت ترا سب نطفه بود از دو نفر
تا تو تاج و کلاه جمشیدی منور کرده … بر نمی آید کلاه او شرم خورشید منیر
بر سبکباری چو آتش بارسر جو باد ره … می نشیند وز بخت می کشد سر را بزیر
می برد سودا که تا کی تیره خواهد شد مگر … شه نخواهد شد و ما خواهد شد این تا کاه سیر
غم و دور فلک بر رخ تک دل میکند … چون کند دیوار قصر من همی بیند قصیر
رای ما را بخش کن از رب این زمان … رای ما خداوند است گردان را اسیر
تا نصیر و حافظ و یاور نباشد خلق را … جز خدا باد احدایت حافظ و یار و نصیر

برزم احسنت الهم جنت عدن خالدین
و هر سلطان … ساوجی
روز اعدایت الهم یوما عبوسا قمطریر

مژده ای ارباب دل کارام جانها برسد … دل که از راه رفته بود اینک باز ولی برسد
جان ما و جان جانان جانان خواهد رسید … تا نه پنداری که جان ما به تنها میرسد
باد گرد راه او می آورد از گرد ره … میدهد جان تنها براه او ورد هر جا برسد
ای نسیم صبح بوی طره لیلا مگر … نزد این شو رید ها مجنون گیسدار برسد

ذره وار از بیقرارم در هوا نتوان گرفت
خورده بر رخ کافتاب عالم آرا می‌رسد

در فراقش گر فرو رفت آب چشم من بخاک
ناله را آواز یاری بر ثریا می‌رسد

اشکها چندان بهر جا شد که ما را آب برد
گر بلائی می‌رسد ما را هم از ما می‌رسد

دایم از گیسوش پریشانم چو مویش پس چرا
دولت وصلش بجمع ما سر و پا می‌رسد

گر ز باغ وصل گل رنگ و بوئی بهر نیست
بلبل گل دیده را آخر تماشا می‌رسد

جام وصلش می‌رسد تیغ بباده جرعه
زانکه خاک راه او مائیم و ما را می‌رسد

هست ازان بالا بلای ما و در زیر فلک
گر بلائی می‌رسد ما را از آن بالا می‌رسد

گر مرا کامیست روزی از لبش روزی من
می‌رسد لیکن بلب جان کی رسد تا می‌رسد

با زر ستم ای سپهر از وعدهٔ فردای تو
کار زودی جان ما امروز و فردا می‌رسد

بوی رحمن از قرن می‌آورد بوی اویس
با نوای احمد از یثرب ببطحا می‌رسد

باز پرواز مسیح از بهر احیای موات
باز گردیده است از بیت ایران مینا می‌رسد

باز چشم کلبهٔ یعقوب گردان روشن است
بوی از پیراهن یوسف لقا تا می‌رسد

راست گویم داور دارای دین احمد کی
خسرو اعظم غیاث الدین و دنیا می‌رسد

یوسف عیسی دم احمد قدم سلطان اویس
کو چو اسکندر بدار الملک دارا می‌رسد

ام اذنی

آنکه دستش چشمه راه جود جاری میکند
تا بابر و بحر از و ادرار و اجرا می‌رسد

تا ملایک بر فلک منشور حکمش خوانده‌اند
زاقران هر دم ندای سمعاً و طاعاً می‌رسد

مرغ فرمانش ز کشور چین بکشور می‌رسد
مژدهٔ احسانش از اقصی باقصی می‌رسد

دولتش را دید گردون گفت من پیرم کنون
کار ملک و دین بدین سلطان برنا می‌رسد

فیض جود ترا فزونی ریزد ابر نوبهار
بیش هر کس گر بکوه و گر بصحرا می‌رسد

زهرهٔ خارا چو دریا آب میگردد اگر
بانگ کوس او بگوش کوه و دریا می‌رسد

دست فیاض تو هم بر بحر اخضر میکشد
قصد قدرش را شرف بر سقف خضرا می‌رسد

ای که در عهد تو صیت فتنه از جای عدم
همچنان کز کوه قاف اخبار عنقا می‌رسد

دری بد خواهت افتاده است ارگ شوم با
بی‌بیک تیر تو لی در پا با عدا می‌رسد

گاه میگیرد کمندت حلق دشمن چون خناق
گه بر و ناگاه تیرت چون قضا با می‌رسد

خامه در شرح بیانت می‌پزد سودای خام
هر چه بر سر می‌پزد او را ز سودا می‌رسد

آنکه ها از مرتبه بر فرق فرقدی نهاد
می‌نهد سر چون بر این درگاه اعلا می‌رسد

سیل میخیزد ز صحرا کوه اما ز شرم
آب میگردد سراپا چون بدریا می‌رسد

در صباح دولتت شاها صبوح عید را
خواه جام می که دور عشرت افزا می‌رسد

خون ناحق را بود در شاه جز تیغ تو بخت   خواستی شه را ز بس تیغ خون صهبا برسد
خسروا نتوان بیان کردن ز بسیار اندکی   انچه از گردون بمن پنهان و هویدا میرسد
چشم زخمم کرد دور از حضرت تو چند روز   دور از ان حضرت مرا بسیار از پنها برسد
درد چشمم بود راهی دور و هر ساعت ز راه   قاصدی چون بادی اید که سرها برسد
شده ه سرهای قوس او رد چشمم را به تنگ   زانکه زخم تیر قوسی بیجا ها برسد
وانچه از بالا هوا ناگاه مردم را رسد   مردم چشم مرا سرما و گرما برسد
شرح حال چشم خود پوشیده میگویم ولی   ذهن دراکت بسر این معما برسد
با وجود عذر واضح گر چنین بیداد و جور   دور گردون کرده است انصاف ما را برسد
من به بغداد و ز طبع من بشام و بم روز   در جهانی گو هر منظوم غرا برسد
هر زمان با لشکر شکر بکام روزگار   از نبات کلک من صد گونه حلوا برسد
من بصد حسرت نخوردم از بحر حضرت غوطها   تا بگوش هر کسی لؤلؤ لالا برسد
جان طالب برسد ناگاه صد نوش لب   تا بکام دیگری در بوزه خرما برسد

تا ابد بادا نثار روزگار دولتت
در
دوستی کز حضرت باری تعالی برسد
الفنا

صح الجواب

زکان سلطنت لعلی بر اوج تاج شد پیدا   که لؤلؤ با همه لطف از بن گوش امدش لالا
مهی گشت از افق طالع که بس طالع سعدش   کمر چنین تو امان بسته است خورشید جهان ارا
قفت تا مهد اطفال فلک را امید جنبش   نخواهد بنید از سیمای در ان گهواره مینا
قبای اطلس گردون بقد قدرش ار بودی   بریدندی قماط او ازین نه شقه والا
همایون مقدم این ماه میمون فال فرخ پی   مبارک باد بر سلطان معز الدین والدنیا
سپهر سلطنت سلطان اویس انشاه کز داد او   جهان در سایه فرخ همای چتر گردون سا
شهنشاهی که در تشریح اعضای بداندیشان   بلرزد گوهر باکش زبان تیغ شد گویا
سحاب همت او گر نگندی در ابیاب سایه   زبان را بودی از خورشید گردون بزار استغنا
چو در منهاج ملت رو بمعراج کمال اورد   بلا ریب درود هنداوار سبحان الذی اسری
ز مهرش صبح بزد دم مرا شد صدق او روشن   که صدق اندرونی را توان دانستن از سیما
چو در هیجا کمان گیرد چو در مجلس قدح خواهد   تو گوئی مشتری در قوس خورشید است در جوزا
خیر هیبت باد او روان چون اب بنخواند   ز رنگ چهره امروز نقش صورت فردا
چنان احکام شرعی بر طریق عقل میداند   که اندر سر نمی اید کمیت خویش رو کیها
برای او بود پیوسته میل اختران اری   ببوی گل خود باشد همیشه جنبش اجزا
ز دست طبع او شب و روز متواری   گهر در خانه پولاد و زر در خانه خارا

ز رای دین پناه او اگر خرها خبر یابد — نسازد قبله از خورشید رخشان لیک از ین خرها
دعای دولتش باشد جهان را یا ربیع ارکان — ثنای حضرتش گردد فلک را دور هفت اعضا
چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او پران — شود بوم وجود قوم دشمن جغد با عنقا
دو سعد شد در فلک مروت دست و طبع او — که داد ان ابر را ادرار و در ان این بحر را اجرا
بعهدش داد گل بر باد مشتوری خود زان رو — کشند گل بر سر بازار و ریزند اب از کودا
ایا شاهی که تیر و تیغ اهن روی رویان تن — نیارد کرد لی اثر تو بر موی گذر قطعا
تو عالی لطفی و دریای اعظم اب مستعمل — تو نور لهن و گردون گردان کرده مستعلا
سواد و سیه و چتر تو نور دیده دولت — غبار نعل شبدیز تو نیل چهره جوزا
جلالت از گریبان سپهر اورده سر بیرون — ز رایت داغ اخترها نزد میکشد دریا
گذشته روز و شب اب جسامت از سر دشمن — نشسته سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا
بساط مجلس عزت جهان را ملجا و مرجع — بسیط عالم قدرت فلک را مولد و منشا
چو تیز شعله تیغت نشیند بر اتش — چو خندد ساغر نزهت بخندد ابر بر دریا
کجا نیل بر اندیشان چو مار و مور شد پوشان — شبانت در ید و بیضا نمود از چوب اژدرها
خرابی میشود و زنم بجوی عدل دینداری — شریعت چاره را در راه جا کرد ز هفت ابا

الا ای قطره نیسان که در صلب سحاب افتد — کند در یتیمش در صدف دریای گوهرزا
بیمن گوهر ذات شریفت منتظم بادا — عقود رشته پیوند نسل ادم و حوا

کتب اهل المشهد الرضوی علی مشرفه السلام الی شیخنا العلامه المولی محمد محسن القاشانی فی استکشاف حال الصوفیه حیث ان بعض الناس زعم انه یمیل الی طریقتهم والکتابه بالفارسیه هکذا

عرضه داشت بنده کمترین محمد مقیم مشهدی بخدمت شریف که صلاحیت اثار مولانا محمد علی صوفی مشهدی رحمه الله تا از دار السلطنه اصفهان بمشهد مقدس مراجعت نموده مکرر در مجالس وعظ اظهار میکنند که در باب ذکر جلی کردن و در اثنای تکلم بکلمه طیبه اشعار عاشقانه خواندن و وجد نمودن و رقصیدن و حیوانی نخوردن و چله نشستن و غیر ذلک از اموری که متصوفه برسم عبادت می اورند از عالی جناب معلی القاب اخوندی دام ظله رخصت و اذن شده بلکه مسموع گردیده که در مجلس رفیع ایشان نیز گاهی اینها واقع نمود استدعا انست که از حقیقه ما جرا مستعد را بنیادی اطلاع بخشند کما هو الحق صلاحیت اثار مزبور بخدام کرام ایشان اسناد میکند و توقع دارد بانه اگر حقیقه در واقع بوده باشد بکان پیروی از الازم شمرند و اگر خلاف واقع مذکور ساخته است و تا از این قسم حرکات بکنند

الجواب بسم الله الرحمن الرحيم سبحانك هذا بهتان عظيم حاشا

که بنده تجویز کند رسم تعبدی را که قران وحدیث دران وارد نشده باشد

وتقلید رسمی که از ائمه معصومین صلوات الله علیهم چیزی در مشروعیت ان نرسیده باشد

بلکه بعض قران بخلاف ان نازل شده قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیة

انه لا یحب المعتدین یعنی بخوانید پروردگار خود را از روی زاری وپنهانی

بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد انانی را که از حد اعتدال بیرون میروند

وجای دیگر میفرماید ادعوا ربکم تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول

یعنی بخوانند پروردگار خود را از روی زاری وترس ولیکن ترا از بلند گفتن

ودر حدیث نیز وارد است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله اصحاب را منع فرمود

از فریاد برآوردن به تکبیر وتهلیل منع بسیار فرمود بدرستی که ندا میکنند شما کسی را

که نشنود یا دور باشد وسایر امور مذکوره نیز با منع از ان بخصوص وارد است

یا اذن دران وارد نیست یعظکم الله ان تعودوا لمثله ان کنتم مومنین

وکتب محمد بن مرتضی المدعو بمحسن وقال فی کلمات الطریفة ومنهم قوم

یسمون باهل الذکر والتصوف یدعون البراءة من التصنع والتکلف

یلبسون خرقا ویجلسون حلقا یخترعون الاذکار ویتغنون بالاشعار

یعلنون

یعلنون بالتهلیل ولیس لهم الی العلم والمعرفة سبیل ابتدعوا شهیقا

ونهیقا واخترعوا رقصا وتصفیقا قد خاضوا فی الفتن واخذوا

بالبدع دون السنن رفعوا اصواتهم بالندا وصاحوا صیحة الشغا

امن القرب بنا یلمون ام من الطعن ینظلمون ام مع اکفائهم یتکلمون

ان الله لا یسمع بالصماخ فاقصروا من الصراخ اتنادون باعدا ام توقظون

راقدا تعالی الله لا تاخذه السنة ولا تخبط به الالسنة سبحه تسبح

الحیتان فی البحر وادعوا ربکم تضرعا وخفیة ودون الجهر انه لیس

منکم ببعید بل هو اقرب الیکم من حبل الورید انتهی وقد طعن علیهم

فی موارد کثیرة بمثل هذا کیف ینسب الی التصوف واما شیخنا الفقیه

فقد اکثر من نقل الاخبار والاثار الواردة فی ذمهم والطعن

علی عباداتهم المخترعة وهو الصادق فی النقل والروایة

من ذهب الی زیارة احد منهم حیا او میتا فکانما ذهب الی زیارة الشیطان

وعبادة الاوثان ومن اعان احدا منهم فکانما یزید ومعاویة وابا سفیان

فقال رجل من اصحابه وان کان معترفا بحقوقکم قال فنظر الیه شبه

المغضب وقال دع ذا عنک من عرف حقوقنا لم یذهب فی عقوقنا

اما الله دی انهم اخس طوایف الصوفیه والصوفیه کلهم من مخالفینا
وطریقتهم مغایرة طریقتنا وان هم الا نصاری ومجوس هذه الامه
اولئك الذین یجهدون فی اطفاء نور الله والله متم نوره ولو
کره الکافرون واز جمله احادیثی که سید مذکور وابن حمزه وجمع غیر ایشان
از ثقات علمای شیعه از شیخ مفید علیه الرحمه نقل کرده اند و باسناد معتبره به
فقیر رسیده اینست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که لا یقول بالتصوف
احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة واما من تسمی نفسه
صوفیا للتقیة فلا اثم علیه و بلند دیگر این حدیث منقول است از آن حضرت با زیادتی و آن
زیادتی اینست که وعلامته ان یکتفی بالتسمیه ولا یقول بشیء
من عقایدهم الباطلة تمام این از اصل کتاب حدیقة الشیعه برون نوشته شد
امصلحی شیخ الاجل الشیخ بهاء الدین محمد طاب ثراه ولذلك کانت کل طوایف
المسلمین تنسبه الیها وسمعت الشیخ الفاضل الشیخ عمر من علماء البحرین یقول ان
بهاء الدین محمد من اهل السنه والجماعة الا انه یتقی من سلطان العجم الرافضیه
وکذلك الملاحده والصوفیه والعشاق سمعت کل هؤلاء یقولون انه من اهل التنا...
خط حسن حال مر... ان کان لعالم فاحسن کالدر مع النبات احلی
والدر مع النبات اذین

واما العلماء الاخبار فلعل البعض منهم قد وافقه الا ان اهل الحدیث من اصحابنا
خصوصا المعاصرین قال مقولنا واما اللعن علی اعدائهم صلوات الله علیهم فیحتاج
الی تمهید مقدمه وهی ان اللعن لغة الطرد والابعاد عن رحمة الله وانزال العذاب
والعتاب من جنابه تعالی ویقرب منه معنی السخط والغضب وبالجمله قد یکون
اللعن بمعنی البعد المستعقب للنار وهو الذی زعمه اهل السنه مخصوصا بالکفار
وقد یکون بمعنی البعد عن مرتبة الابرار کما فی قوله تعالی فی ایة اللعان والخامسة
ان لعنة الله علیها ان کان من الکاذبین وقوله تعالی والذین یرمون المحصنات
الغافلات لعنوا الایه وقوله علیه السلم ملعون من اکل زاده وحده وملعون
من بات وحده ملعون من سافر وحده ونحو ذلك مما ورد فی الاخبار
علی المکروهات وبعض المحرمات فان اللعن علی فعل المکروه ونحو ذلك
مما ورد فی الاخبار علی المکروهات وبعض المحرمات فان اللعن علی الفعل المکروه
معناه حرمان الثواب وعلی فعل الحرام معناه استحقاق العقاب واما اللعن للکفار
ومن حذی حذوهم فمعناه نزول العذاب والانغمار فی النار وعذاب الجبار
واما اللعن علی الاول فهو وان ورد فی الشریعة وورده علی بعض الاعمال الا انه
لا یجوز لنا ابتداء ذلك الفاعل بلعنه لعدم الاذن وورود النهی عن ابتدائه مطلقا
واما اهل المعاصی من هذه الطایفة المحقه فالظاهر عدم الجواز ایضا الا ان یکون
منهمکا فی الکبایر مصرا علیها متهاونا واما اللعن علی اعداء اهل البیت
علیهم السلام باسمائهم واشخاصهم فعند الشیعه انه من جملة العبادات ومن الحسنات

ومن مكملات الايمان وموجب الفوز بالجنان كيف وقد لعن الله في محكم كتابه
الجاحدين والظالمين والمنافقين واشار الى متابعة ذلك بقوله يلعنهم الله ويلعنهم
اللاعنون وبقوله اولئك يلعنهم الله والملائكة والناس اجمعين واللعن في الاية
وان وقع بصورة الاخبار لكن المراد منه الانشاء والامر ولا شك ان المكلف
اذا عمل بمقتضى امر الله تعالى وكان عمله مقارنا للاخلاص يصير مستحقا للثواب
وايضا قد صح عن النبي صلى الله عليه واله انه قد لعن على ابي سفيان عند هجوه للنبي صلى
اللهم اني لا احسن الشعر ولا ينبغي لي اللهم العنه بكل حرف لعنة ولعلك يا عبد الجبار
تقول كيف يكون اللعن على فلان وفلان وفلان ونحوهم من مكملات الايمان
وكيف يكون لعن واحد سببا في زيادة عذاب اخر فانت تطلب لهذا البيان ونحن
نوضحه لك ايضاحا شافيا فاعلم يا عبد الجبار انه قد وقع في مجلس بعض الملوك
مناظرة في هذه المقدمة بين الصدوق ابن بابويه طاب ثراه وبين عالم من علمائهم
فقال ذلك الرجل اذا جمعنا واياكم الدين والاله والنبي صلى فكيف تجوزون لعن جماعة
من الصحابة مراده الاعرابيان ونحوهما فاجابه الصدوق ان ما ادعيت من اتفاقنا واياكم
على من ذكرت لم نقل به نحن لان الاله الذي ارسل نبيا خليفته حقا الاعرابي الاول
ليس الهنا وذلك النبي ليس نبينا بل ربنا الذي وصي رسوله وخليفته الاول امير المؤمنين
علي بن ابي طالب واما ما ذكرت من البراءة واللعن على مخالفيهم فهو ان الدين توحيد
ونبوة وامامة وكل منها مركب من ايجاب وسلب اما الاول فكلمة التوحيد لا اله
الا الله فمن اقر بانه ولم ينف عنه الشريك لم يكن موحدا بالاجماع وكذلك من اثبت

البراءة واللعن جزو الايمان

الرسالة للنبي صلى الله عليه واله ولم يتبرا ممن ادعاها كمسيلمة وامراته سجاح
ونحوهما والامامة كذلك ايضا مركبة من قولك امير المؤمنين هو الامام
ولا خليفة ولا امام سواه ومن ادعاها غيره فهو كمن ادعى الربوبية والنبوة
يجب لعنه كما يجب لعن من ادعاهما واما انه كيف يكون لعن واحد سببا لعذاب
اخر فاعلم يا عبد الباري ان الشيعة يقولون اولا ان الله عز شانه اخبرهم على لسان
رسول الله صلى الله عليه واله ان من غصب الخلافة من اهلها يضاعف عليه العذاب
بلعن اللاعنين ويكون شريكا للفراعنة في عذابهم فمن قدم عليها بعد ما سمع يكون
قد تقدم على جزاء اعماله ومن اجل هذا ورد في الاخبار ان صاحب الدار عليه السلام
اذا ظهر اخرجهما من قبريهما وحمل عليهما من الذنوب ما فعله قابيل باخيه وما فعله
النمرود بابراهيم وفرعون بموسى ودمي يوسف في الجب وغير ذلك فلا يتوهم
انهما لم يكونا في تلك الاعصار واما ثانيا فيقولون ان سبنا ولعننا لهم من باب
شكاية المظلوم عند الله تعالى على الظالم فانهما اللذان سببا الظلم على اهل البيت
وشيعتهم الى يوم القيمة وما ظلم مؤمن ولا لعب بالاحكام الشرعية الا منهما
ولا قتل الحسين عليه السلم ولا سبي حريمه الا يوم السقيفة ويكشف عنه ما رواه
البلاذري من علمائهم قال لما قتل الحسين ابن علي عليهما السلام كتب عبد الله ابن عمر
الى يزيد ابن معاوية اما بعد فقد عظمت الرزية وجلت المصيبة وحدث في الاسلام

حدث عظيم ولا يوم كيوم الحسين فكتب اليه يزيد لعنه الله يا احمق انا جئنا الى بيوت
منجدة وفرش ممهدة ووسايد منضدة فقاتلنا عنها فان يكن الحق لنا فعن حقنا
قاتلنا وان يكن لغيرنا فابوك اول من سن هذا وابتزه واستاثر بالحق على اهله فبعث
الى عبد الله ابن عمر عهدا كتبه ابوه الى معاويه هذا عهد من عمر بن الخطاب الى معاوية ابن
ابي سفيان اعلم يا معاويه ان محمد جاء بالافك والسحر ومنعنا من اللات والعزى وحول
وجوهنا الى الكعبة التي يزعم انها القبلة الاسلاميه فكان هذا من غاية غلوه وعلوه وتمادية
في السحر الذي جرى به موسى وعيسى وكافة بني اسرائيل ونحن على الذي كنا قبل ذلك وما
تركنا اللات والهبل ولما توفي محمد تواطينا مع اربعين رجلا من اهل نحلتنا وشهدنا
انه قال الائمة من قريش وعزلنا عليا عن الخلافة التي فوضها اليه وجعلها مخصوصة له نحن
كتفناه واخرجناه من بيته وجئنا به الى ابو بكر وامرنا الناس ببيعته وكنا نظاهر بسنة
محمد لئلا يهرب الناس عنا ولكننا في باطن الامر على الذي كنا قبل ذلك ثم بعد ذلك
انتقمنا من اولاده وذراريه على حسب طاقتنا وقدرتنا واما انت يا معاويه فاوصيك
ان لا تسامح منها واقتل من اولاده واحفاده ما تصل اليه يدك وقدرتك ولو لم تقدر
على استيصال طائفته خوفا من تنفر الناس وتباعدهم عنك وخروجهم عليك فكن في باطن
الامر على دفعهم وازالتهم عن مقامهم وانحطاط مراتبهم ولا تخرج محبة اللات والعزى عن
قلبك فانهما طريقتنا وطريق ابائنا وانا على اثارهم مقتدون ولعلك يا عبد الباري
يخطر ببالك انهما اذا كانا على هذا الحال من الكفر والنفاق فكيف اسلما والنبي صلى الله عليه واله
بمكة ولاكان ما موا يجبر الناس على الاسلام ولا كان قادرا عليه فنقول هذه الشبهة التي

وعرضت لك

كتاب عمر الخطاب الى معاوية

وضعهم

عرضت لك هي شبهة قديمة ظالما وقع الشاجر فيها روى شيخنا الطبرسي طيب الله ثراه في كتاب الاحتجاج
عن سعد ابن عبد الله القمي حديثا طويلا قال فيه اني بليت باشد النواصب منازعة فقال لي يوما معاشر
الروافض تقولون ان الاول والثاني كانا منافقين وتستدلون على ذلك بليلة العقبة اخبرني عن اسلامهما
كان عن طوع ورغبة او كان عن اكراه واجبار فاحترزت عن جواب ذلك وقلت في نفسي ان كنت
اجبته بانه كان عن طوع فيقول لا يكون على هذا الوجه ايمانهما عن نفاق وان قلت كان عن اكراه
واجبار لم يكن في ذلك الوقت للاسلام قوة حتى يكون اسلامهما باكراه وقهر فرجعت عن هذا الخصم
على حال ينقطع كبدي فكتبت مسايل كثيرة وقصدت مولاي العسكري عليهم السلام فدخلت عليه وصاحب الزمان عليه السلام
جالس معه وهو غلام فاجابني مولانا صاحب الزمان عليه السلام عن المسايل كلها ثم قال واما ما قال لك الخصم
بانهما اسلما طوعا او كرها لم لم تقل بانهما اسلما طمعا وذلك انهما كانا يخالطان اليهود ويخبران
بخروج محمد صلى الله عليه واله واستيلائه على العرب من التورية والكتب المتقدمة وملاحم قصة محمد عليه السلام
ويقولون لهما يكون استيلاؤه على العرب كاستيلاء بخت النصر على بني اسرائيل الا انه يدعي النبوة ولا
يكون من النبوة في شيء فلما ظهر امر رسول الله صلى الله عليه واله تساعدا معه على شهادة ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله صلى الله عليه واله طمعا ان يجدا من جهة رسول الله صلى الله عليه واله ولاية بلد اذا انتظم
امره وحسن حاله واستقامت ولايته فلما ايسا من ذلك توافقا مع امثالهما ليلة العقبة وكان
حالهما كحال الطلحة والزبير اذ جاءا عليا عليه السلام وبايعاه طمعا ان يكون لكل واحد منهما ولاية فلما
لم يكن ذلك وايسا من الولاية نكثا بيعته وخرجا عليه حتى آل امر كل واحد منهما الى ما يؤل اليه
امر من ينكث العهود والمواثيق وروى ابو الصلاح من اصحابنا عن بشير قال سالت ابا جعفر عليه السلام
عن ابي بكر وعمر فلم يجبني ثم سالته فلم يجبني فلما كان في الثالثة قلت جعلت فداك

اخزى عنها فقال ما قطرت قطرة من دمائنا ودماء احد من المسلمين الا وهي في
اعناقهما الى يوم القيامة وما انسب لهذا المقال ما قيل في شان فلان

برفلان لعنت كه اين جفا از پيش اوست — خون مظلومان دشت كربلا از پيش اوست

وظهر ان خراب العالم وظهور البدع الى يوم القيامة انما جاء من يوم السقيفة التي
عقدت بها الخلافة لابي بكر وامير المؤمنين عليه السلام مشغول بتجهيز النبي صلى الله عليه وآله
وتكفينه وحفر قبره ولما سئل بعض العلماء عن السبب في ان الناس ينسبون قتل الحسين
في العراق الى يزيد بن معاوية وهو في الشام انشد

سهم اصاب وراميه بذي سلم — من بالعراق لقد ابعدت مرماك

وكذلك سهم يوم السقيفة اصاب قلوب المؤمنين الى يوم الدين

حملوها يوم السقيفة اوزارا — تخف الجبال وهي ثقال
ثم جاءوا من بعدها يستقيلون — وهيهات عثرة الاثقال

وهذه الاستقالة اشارة الى قول الاول في اثناء خلافته اقيلوني اقيلوني فلست بخيركم
وعلي فيكم وسمعت شيخنا صاحب التفسير الموسوم بنور الثقلين في شيراز في داره القريبة
من الجامع الاعظم يقول اراد الرجل بهذه الاستقالة اغراء الناس بقتل علي عليه السلام
لانه كان يعارضه في الاحكام فهو يقول ما دام علي بينكم فانا لست مستقلا بالخلافة
فاقتلوه حتى اكون خليفتكم وخيركم وكثير من الناس يزعم ان عمر اظلم واشد كفرا
من صاحبه وكانه لم يسمع قول الصادق عليه السلام لما سئل عن الاظلم منهما فقال والله
ان عمر سيئة من سيئات ابي بكر لانه هو الذي حمله على اكتاف المسلمين بالوصية اليه

انه روى الثقة

انه روى الثقة علي بن ابراهيم عطر الله مرقده في تفسيره عن الصادق عليه السلام في تفسير قوله تعالى
لم تحرم ما احل الله لك بعد حديث مارية انه صلى الله عليه وآله قال لحفصة انا افضي اليك سرا
فان انت اخبرت به فعليك لعنة الله والملائكة والناس اجمعين فقالت نعم ما هو قال ان ابا بكر
يلي الخلافة بعدي ثم بعده ابوك فقالت من اخبرك بهذا قال الله اخبرني فاخبرت حفصة عائشة
من يومها ذلك واخبرت عائشة ابا بكر فجاء ابو بكر الى عمر فقال له ان عائشة اخبرتني عن حفصة
بشيء ولا اثق بقولها فسل انت حفصة فجاء عمر الى حفصة فقال لها ما هذا الذي اخبرت عنك
عائشة فانكرت ذلك وقالت ما قلت لها من ذلك شيئا فقال لها عمر ان كان هذا حقا فاخبرينا
حتى نتقدم فيه فقالت نعم قد قال رسول الله ذلك فاجتمعوا اربعة على ان يسموا رسول الله صلى الله عليه وآله
فنزل جبرئيل على رسول الله صلى الله عليه وآله بهذه السورة يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك الى قوله
واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا فلما نبأت به اي اخبرت به واظهره الله عليه اي على
ما اخبرت به وما هموا به من قتله عرف بعضه اي خبرها وقال لم اخبرت بما اخبرتك وقوله
واعرض عن بعض قال لم يخبرهم بما هموا به من قتله الحديث وفيه دلالة على انهم هموا
بقتله وفي حديث اخر انهم قتلوه بالسم بعد فكان سمهما اياه وسم اليهودية الخيبرية
السبب في قتله بل سمهما كان اشد عليه لطول العهد بسم الخيبرية وروى الثقة العياشي
عن عبد الصمد بن بشير عن ابي عبد الله عليه السلام قال تدرون مات النبي صلى الله عليه وآله
او قتل ان الله يقول افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم فسم قبل الموت انهما
سقتاه فقلت انهما وابوهما شر خلق الله اذا صح عند الشيعة هذا النقل عن ائمتهم الصادقين

كيف لا يجيبون عليهم اللعن وكيف يتوقفون في وجوبه ورواياتهم في اخبارهم الصحيحة من
هذا الباب اكثر من ان تحصى يا عبد الباري عاينا لاجلك بعض علماء الرافضة على سب الشيخين
ونحوهم فاجابنا نور الله شوشتري في كتابه الذي سماه مصايب النواصب في رد نواقض الروافض
بانا نقول ان اهل السنة يحكمون على قتلة عثمان ومحاربي علي من طلحة والزبير وعايشة ومعاوية
الذي قتل في حربهم نحو مائة الف كلهم من المهاجرين والانصار وتابعيهم بان كل ذلك كان
بالاجتهاد وهم غير مؤاخذين بل يثابون واذا جاز الاجتهاد في قتل اخ النبي ص ووصيه
خليفة المسلمين اجماعا وفي قتل عثمان والانصار والمهاجرين والتابعين جاز في سب بعضهم مع
ان السب الذي جوزه الشيعة انما هو دعاء والباري تعالى ان شاء لم يقبله وليس مثل سفك
دماء المؤمنين من الانصار والمهاجرين وتابعيهم وهذا معاوية سفك دماء المهاجرين والانصار
وسن السب على علي عليه السلام واهل بيته المحمد وحبيب بنص القران ونص الرسول واستمر ذلك في زمن
بني امية ثمانين سنة ولم ينقص ذلك من شانه عندكم ولم يخرج من العدالة فضلا على الايمان
فكذا الشيعة اجتهدوا في سب من اعتقد واضلاله لما روى من طرق مخالفيهم وطرقهم بحيث
افادهم علما يقينا في جواز سبهم فهؤلاء غير ماثومين وان فرضنا انهم مخطئون ثم يا عبد الباري
اني نصحت الرافضة وقلت لهم ان امامكم الصادق المصدق جعفر بن محمد عليهم قد اثنى
على الشيخين بعبارات واضحة حيث سئل عنهما في مجلس الخليفة فقال هما امامان قاسطان
عادلان كانا على الحق وماتا عليه رحمة الله يوم القيامة فاذا صح هذا وهو صحيح فكيف
يجوز لكم سبهما والطعن عليهما فاجابني ايضا السيد نور الله الشوشتري وقال نعم صح

هذا عنه

هذا عندنا وصح ايضا عندنا تفسير الامام عليه السلام لتلك الكلمات حيث سئل عن شرحها
في منزله فقال اما قولي امامان فهو اشارة الى قوله تعالى ومنهم ائمة يدعون الى النار واما قولي
قاسطان فهو من قوله عز شانه واما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا واما قولي عادلان فلانهما
عدلا عن الحق كقوله تعالى والذين كفروا بربهم يعدلون والمراد من الحق الذي كانا مستوليين
عليه امير المؤمنين عليه السلم حيث غصبا حقه والمراد من موتهما على الحق انهما ماتا على عداوته
من غير ندامة واما كانا على الحق فقد كانا وحاربا عليه وغصباه من اهله وقد ماتا
على تلك المكاوحة والمشاجرة واما رحمت الله فهو رسول الله صلى الله عليه واله قال الله تعالى وما
ارسلناك الا رحمة للعالمين فهو الشاهد على افعالهم والمنتقم منهم يوم القيامة فلما اخبرني عن امامه
هذا صدقته لان كل احد اعرف باقوال امامه من غيره كما ان اصحاب الشافعي اعرف بمقالاته
ومذاهبه من الحنفية وكذلك الحنفية اعرف بمذاهب ابي حنيفة وهذا ظاهر وبعد هذا
راجعت معهم الكلام واستدللت على فضيلة الشيخين بدفنهما في حجرة النبي ص فهما جاراه وكفى
به مرتبة وقلت لهم ان الملائكة النقالة كما تزعمون غير وارد في اخباركم وقد كان قبلي
ناقشهم في هذه المقالة قاضي الحرمين السيد الشريفي وقال لو لم يستحق الشيخان ان يدفنا
بجنب النبي صلى الله عليه واله لناقش فيه بعض من المهاجرين الذين لم يكونوا يخافون في الله
لومة لائم ولو وقع لنقل الينا فاجاب بذلك السيد الشوشتري بقوله اما اولا فلان الله تعالى
لم يجعل مكانهما في جنب حبيبه صلى الله عليه واله بل هما قد غصبا النبي ص وكيف يرضى الله تعالى
ان تضرب بالمعاول عند راس رسوله وحبيبه ويدفنا فيه عدوانا مع انه قال تعظيما له
يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم بعضا

ان نحبط اعمالكم ثم انه تعالى كيف يرضى بادخالهما في بيت النبي صلى الله عليه واله ودفنهما فيه
مع ان عايشة منعت من مجرد ادخال جنازة الحسن عليه السلام لما صار رابه ليودع جده ويتبرك
بقبره ولو جعل دفنهما في جنب رسول الله صلى الله عليه واله دليل رضاه تعالى لكان تعليق الكفار
لاصنامهم في بيت الله الحرام دليل رضائه تعالى ولكان ما فعله السلطان شاه اسمعيل انار الله برهانه
من نبش قبر ابي حنيفة واحراق عظامه وذر رماده الى الريح وجعل مكانه في القبر كلبا اسود
وبنى عليه بيت النجاسة امارة رضاء الله تعالى وهذا انداء لجلالة قدر ابي حنيفة عندكم
ولا اظن قاضي الحرمين يرضى به بعد ان انتقل من مذهب الشافعي الى مذهبه ومما يناسب
هذا المقام ما حكاه بعض مشايخنا من ان فضال بن حسن الكوفي من اصحابنا مر
بابي حنيفة وهو في جمع كثير يملي عليهم شيئا من فقهه وحديثه فقال لصاحب كان معه
والله لا ابرح او اخجل ابا حنيفة فقال له صاحبه ان ابا حنيفة قد علت حاله وظهرت حجته
قال مه هل رايت حجة علت على مؤمن ثم دنى منه فسلم عليه فرد القوم السلام باجمعهم
فقال يا ابا حنيفة ان لي اخا يقول بان خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه واله علي بن ابي طالب
وانا اقول ان ابا بكر خير الناس وبعده عمر فما تقول انت فاطرق مليا ثم رفع راسه
وقال كفى بمكانهما من رسول الله صلى الله عليه واله كرما وفخرا اما علمت انهما ضجيعاه
في قبره فاي حجة اوضح لك من هذه فقال له فضال اني قد قلت ذلك لاخي فقال
والله لئن كان الموضع لرسول الله صلى الله عليه واله دونهما فقد ظلما بدفنهما في موضع ليس لهما فيه حق
وان كان الموضع لهما فوهباه لرسول الله صلى الله عليه واله لقد اساءا وما احسنا اذ رجعا

في هبتهما

في هبتهما ونكثا عهدهما فاطرق ابو حنيفة ساعة ثم قال لم يكن لهما ولا له خاصة ولكنهما نظرا
في حق عايشة وحفصة فاستحقا الدفن في ذلك الموضع بحقوق ابنتيهما فقال فضال قد قلت
له ذلك فقال انت اعلم ان النبي صلى الله عليه واله مات عن تسع ونظرنا فاذا لكل واحدة منهن تسع الثمن
ثم نظرنا في تسع الثمن فاذا هو شبر في شبر فكيف يستحق الرجلان اكثر من ذلك وبعد فما بال
عايشة وحفصة يرثان رسول الله وفاطمة بنته تمنع الميراث فقال ابو حنيفة يا قوم نحوه عني فوالله
انه رافضي خبيث ثم انشد في اثناء مقالته يحلقني بتغلتي ولو عشتي تقبلني الا الله من التقي
وفي الكل تعرفني ثم رجع الى مقالته فقال واما الملك النقال فهو من فتاوى ابي حنيفة وكيف
نعتقده مع انه يضرنا في شان ابي حنيفة لانه لم ينقل عن موضعه الذي جدده له السلطان
شاه اسمعيل مع انه قد نزلت صاعقة من السماء على قريب من ضريح النبي صلى الله عليه واله واشتعل من شدته
بعض تلك الارض المقدسة هذا ونحن نعلم بالبديهة ان هذه الصاعقة انما نزلت لاحراق الشيخين
واخراجهما من البين على انا نقول ان الملك النقال انما ينقل الخبيث اذا لم يكن الموضع لايقا به
اما الكوفي فقد عرفت ان المكان لايق به وكذلك عثمان فانه انما دفن في مقابر اليهود
وسيجر منه في الاخرة الى عذاب النار واما هما فالصاعقة اتت عليهما وعذاب نار برهوت
احرقت على عقابيهما وانشد اشعارا في اللعينين تتضمن ان الدفن في جنب النبي صلى الله عليه واله لا يزيد غفرانا منهما
فان دفنا في بيته وجواره فجسمهما بالنار يحرقان كذا اللات والعزى على البيت علقا
فليس بقرب البيت ينتفعان اگر نكند زوار تو جز نفع عدو گر با علت تحقيق حرف جز جوار
اهانة الطاهرة دون شود از قرب بزرگان خراب بصفه در بوى به از آفتاب

ثم قال واما قوله لو لم يستحق الشيخان الدفن في ذلك الموضع لنافس فيه بعض المهاجرين
فمردود بان ذلك انما كان بعد تقرر امر الخلافة عليهم وفي اول سياسة تغلب الثاني الذي
عرفت ما كان عليه من الغلظة والمهابة ولم يقدر الناس على رفع ما هو اشد نكراً وعنادا
في اول الامر الذي كان الخطب فيه سهلاً فكيف يقدمون الى منع ما هو اقل قبحاً في زمان
البيعة وروى لي حدثنا عن مولانا ابي الحسن الرضا عليه السلام انه لما قدم خراسان جاء
اليه رجل فقبض على لجام بغلته فسأله عن الشيخين فاعرض عنه فلم يخل عن اللجام فقال
انه كانت لنا ام صالحة خرجت من الدنيا وهي ساخطة عليهما ولم يأتنا عنها خبر الى الآن
عنها هل رضت عنهما ام لا وحكى جماعة من ثقاة الرافضة عن بهاء الملة والدين انه قال
كنت في الشام مظهراً اني على دين الشافعي فقال لي يوماً افضل فضلائهم يا فلان هل يحصل
عند الشيعة حجة يعتمد عليها فقلت له حججهم كثيرة فطلب مني ان احكي له شيئاً
منها فقلت له يقولون ان البخاري روى في صحيحه عن النبي صلى الله عليه وآله قال فاطمة
بضعة مني من اذاها فقد اذاني ومن اغضبها فقد اغضبني ثم روى بعد هذا باربع ورقات
انها خرجت من الدنيا وهي غاضبة عليهما يعني على الشيخين فما ادري كيف الجواب فاطرق
ملياً وقال هذا كذب على البخاري انا اراجعه الليلة فغدوت عليه من الصباح فلما
رآني ضحك ثم قال اما قلت لك ان الرافضة يكذب راجعت صحيح البخاري البارحة
فرأيت بين الحديثين ازيد من خمس ورقات وكان يبتهج بهذا الجواب اعلم يا عبد الباري
اني كثيراً ما اريد الانتصار لك من هذه الفرقة ثم يطلعوني على الروايات الواردة
عن ائمتهم ائمة الدين الذي لا يشك احد من ارباب الملل على تكثرها
في وفور علمهم وظهور صدقهم فما ادري كيف اقول لك منها

ورد في

ورد في الحديث عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال لعن الله قاطع السدرة قال بعض
رواة الحديث من تلامذة الائمة عليهم السلام ما كنا نعرف معنى هذا الحديث حتى كانت
سدرة نابتة بجوار قبر الحسين عليه السلام وكانت الشيعة تستدل بها على القبر
ويتفيأ واجها اذا قصدوه للزيارة فعهد اليها هارون الرشيد وقطعها حتى
لا يعرف القبر اعلم انك عند الفرح جنبته حور العين وعند البطر جنبته ثمار قطوفها دانية
وعند النظر جنبته الولدان والقصور واما العاشقون فجنتهم ورضوان من الله اكبر
فلا تكن هذه الجنة غائبة عليك ودع ما سواها اقول والنجم قد مالت اواخره
الى المغيب اعرني نظرة جار المحة من سنا برق رأى بصري ام وجه نعم بدا الحام سنا نار
انبئت نعمى على الهجران عاتبة سقيا ورعيا لذاك العاتب الزاري
في كتب الاسلام ان السري قال دخلت البيمارستان فمن دار المرضى فاذا بجارية مغلول المغلول
تغل يدي الى عنقي وما خانت ولا سرقت واني قد ارى كبدي احس بها قد احترقت
فقلت للقيم ما هذه الجارية قال اختل عقلها فحبست فلما سمعت كلامه تبسمت وقالت

كذب الناس ما جننت ولكن ... انا سكرانة وقلبي صاحي
لم غللتم يدي ولم آت ذنبا ... غير هتكي في حبه وافتضاحي
انا مفتونة بحب حبيب ... لست ابغي عن بابه من براحي
ما على من احب مولى الموالي ... وارتضاه لنفسه من جناح

فلما سمعت كلامها بكيت فقالت يا سيدي هذا بكاؤك من الصفة فكيف لو عرفته حق المعرفة
فبينما هي تكلمني اذ جاء سيدها فعاتبته على فعله بالجارية فقال لكثرة بكائها
وشدة حنينها وانينها كانها ثكلاء لا تنام ولا تدعنا ننام وقد اشتريتها
بعشرين الف درهم فقلت كيف كان ابتداء حالها قال انها غنت يوما

وحقك لا نقضت الدهر عهدا ... ولا كدرت بعد الصفو ودا
ملات جوانحي والقلب وجدا ... فكيف اقر يا سكني واهدا
فيا من ليس لي مولى سواه ... تراك رضيتني في الناس عبدا

فقلت لسيدها اطلقها وعلي ثمنها فصاح ثمنها عشرين الف درهم فقال لا تكون
الجارية هنا حتى توفيني ثمنها قال فانصرفت وعيني تدمع وما عندي درهم
فبت طول ليلتي اتضرع الى الله واذا طارق يطرق الباب فدخل رجل معه
خمس بدر وقال انا احمد بن المثنى امرت في المنام ان احمل اليك هذه الدراهم
فسجدت لله شكرا فلما صار الصبح انصرفنا نحوها فسمعناها تقول

قد تصبرت الى ان ... عيل من حبك صبري
ليس يخفى عنك امري ... يا منى قلبي وذخري
انت قد تعتق رقي ... وتفك اليوم اسري

فجاء مولاها وهو يبكي فقلت له جئناك بالثمن فقال والله لا فعلت ذلك وهي
حرة لوجه الله تعالى فنزعنا القيد من رجلها واخرجناها فنزعت ما عليها

من ناعم الشباب

من ناعم الشباب ولبست خمارا من صوف ومدرعة من الشعر وولت وهي تقول

بحرمة ما قد كان بيني وبينكم ... من الود الا ما رجعتم الى وصلي
ولا تحرموني نظرة من جمالكم ... فلن تجدوا في الحي عبدا لكم مثلي
فوالله ما يهوى فؤادي سواكم ... ولو رشقوه بالاسنة والنبل

ابو علي المصري قال كان لي جار يغسل الموتى فقال جاءني شاب في بعض الايام مليح الوجه
حسن الثياب فقال لي اتغسل لي هذا الميت قلت نعم فتبعته حتى اوقفني على باب
فدخل هنيهة واذا جارية اشبه الناس به تقول ادخل ولا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم فدخلت وانا بالشاب الذي قد جاءني يعالج سكرات الموت وقد
شخص بصره وقد وضع كفنا وحنوطا عند راسه فلم اجلس حتى قبض رحمه الله
فقلت هذا ولي من اولياء الله عرف بوقت وفاته فغسلته فلما ادرجته
جاءت الجارية اخته فقبلته وقالت اما اني الحق بك عن قريب فلما اردت
الانصراف قالت ارسل الى زوجتك ان كانت تحسن ما تحسنه انت فاتيت منزلي
وارسلت زوجتي فاذا الجارية مستقبل القبلة وقد ماتت فغسلتها زوجتي وانشدت
على اخيها

احبابنا بنتم عن الدار فاشتكت ... لبعدكم اصالها وضحاها
وفارقتم الدار الانيسة فاستوت ... رسوم مغانيها وفاح كلاها

منازل

الحشيش

وكنت سحيحا من دموعي بقطرة فقد صرت سمحا بعدكم بدماها

يرى بساما خليلي يظن بي سرورا واحشاء الهموم ملاها

وكم ضحكت في القلب منها حرارة يشب لظاها لو كشفت غطاها

رعى الله ليلات بطيب حديثكم تقضت وحياها الحيا وسقاها

قال امير المومنين عليه السلام ان للقلوب اقبالا وادبارا فاذا اقبلت فاقبلوا على النوافل واذا ادبرت فدعوها فيكون حال قلبك بالنسبة الى تلك الصدقة مثل رجل كان في بغداد يطوف على بيوت اهلها يعلم بنا تهم الغنا واللهو فاذا جاء منزله صلى جالسا لما اصابه من التعب والذي ينبغي لك ان تكون من الرجال الذين صدقوا ما عاهدوا الله عليه اياك ان تعظم ما حقر الله وتحقر ما عظم الله فيكون حالك كحال جماعة من اهل الكوفة مضوا الى الحج فلما احرموا اتوا الى عبد الله ابن عباس او ابن عمر يسالونه عن جواز قتل البقة في الاحرام فقال لهم من اي البلاد انتم قالوا من اهل الكوفة قال واعجباه قتلتم الحسين ابن علي عليه السلام واريقتم دمه وما سالتم والان تسالون عن دم البقة والبعوضة وحكي من زنى بجاريته فاصلها فقال له اصحابه لما ابتليت بهذه الفاحشة هلا عزلت قال بلغني ان العزل [illegible] بلغك ان الزنا حرام

المقام الثامن

المقام الثامن عشر في اسم ام الموسى الكليم موسى بن عمران عليه السلام وفي الكشف عن القران وما سقط منه وما وقع فيه وهو ليحد الذي اعلم انه تبارك الله الى حراضيه وجل مستقبل احوالك حذرا من ما ضيه ان الناس يكثرون السوال عما لا يعنيهم لان الشيطان يحرك قلوبهم اليها وذلك اني قد حللت فيما ساءلت فيه عن اسم ام موسى فسالت عن السبب فقالوا انه اذا قرئ على القفل انفتح وهذه الخاصية ان صحت فاغلب من ينتفع بها اللصوص لاخذ مال الناس وقد كتبت اسمها من توريتها فمعربهم في البصرة بعد مرجعي من سفر مكة زادها الله شرفا وتعظيما ولفظها هكذا فتزوج عمران يوخابد ابنة عمه فولدت له هرون وموسى ايضا في اسم ام موسى عليه السلام ونقل ابن الاثير في الكامل ان محمد ابن اسحق قال الاسم ما تخيب وقيل اباجيد وقيل يوخايد وقال انه هو المشهور والظاهر انه ما ذكرناه واللفظ تصحيف روى السيد الجليل السيد على ابن طاووس في كتاب سعد السعود عن محمد ابن بحر الذهني في التفاوت والاختلاف الذي وقع في المصاحف التي كتبها عثمان وبعث بها الى الامصار قال اتخذ عثمان سبع نسخ محبس منها بالمدينة مصحفا وبعث الى اهل مكة مصحفا والى اهل البصرة مصحفا والى اهل اليمن مصحفا والى اهل البحرين مصحفا ثم عدد ما بينها من الاختلاف بالكلمات والحروف مع انها كلها بخط عثمان فاذا كان هذا حال مصاحف كان واحد فكيف يكون حال ما اختلف كتابه ويرشد الى ما قلناه ان الخلفاء

امروا بجمع المصاحف كلها واحرقوها الا ما فيها من شدة المخالفة زيادة ونقصانا
لهذا القرآن الذي هو الامام لكونه بخط عثمان ولو لم يكن منها اختلاف واصلح
لما قدموا على احراقها وعرضوا انفسهم للطعن لعظم الوقت الثاني امصار القرآن
وذلك ان المصاحف التي وصلت اليهم كانت غير معربة ولا منقطة كما هو
المتعارف في الصدر الاول والان منها ما هو موجود بخطوط الائمة عليهم السلام
شاهدت جملة منها في خزانة مولانا الرضا عليه السلام ومن الجملة قرآن بخط امير المؤمنين
وفي آخره كتبه علي ابن ابو طالب في عام اربعين من هجرة رسول الله وذلك هو العام
الذي استشهد به عليه السلام نعم ذكر الفاضل جلال الدين السيوطي ان ابا الاسود الدؤلي
اعرب مصحفا في زمان معاوية فلما وقعت المصاحف على تلك الحالة الى القراء تصرفوا
في اعرابها ونقطها على ما يوافق مذاهبهم في العربية فان قلت كيف لم يرد
امير المؤمنين عليه السلام في زمن خلافته القرآن الى ما كان عليه في حال نزوله قلت ما تمكن عليه
من ازالة مصاحف عثمان لانها اشتهرت في جميع الامصار وكان في تغييرها مظنة
الانداء على من تقدم من الخلفاء والناس ما كانوا يستطيعون سماع هذا وبذل
مجملا على ما قلناه مفصلا قوله صلى الله عليه وآله يجري في هذه الامة ما جرى في الامم
السالفة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة والعجب عن ابي جعفر عليه السلام
ان الله تبارك وتعالى لينادي كل ليلة جمعة من فوق عرشه من اول الليل الى آخره الا عبد
مؤمن يدعوني لآخرته ودنياه قبل طلوع الفجر فاجيبه الا عبد مؤمن يتوب الي
من ذنوبه قبل طلوع الفجر فاتوب اليه الا عبد مؤمن قد قترت عليه رزقه فيسالني

الزيادة في رزقه قبل طلوع الفجر فازيده واوسع عليه الا عبد مؤمن سقيم يسالني
ان اشفيه قبل طلوع الفجر فاعافيه الا عبد مؤمن محبوس مغموم يسالني ان
اطلقه من حبسه واخلي سربه الا عبد مؤمن مظلوم يسالني ان
آخذ له بظلامته قبل طلوع الفجر فانتصر له واخذ له بظلامته قال فلا يزال
ينادي بهذا حتى يطلع الفجر يا هذا اذا دعاك الى الاستغفار فاجب فان الوقت
قد ضاق في كتب الاسلام ان العرب ما كانت تعرف الوان الطعام وانما كان
طعامهم اللحم يطبخ بماء وملح حتى كان زمن معاوية فاتخذ الالوان واسرف فيها
وما شبع مع كثرة الوانه حتى مات وذلك لما روي من انه صلى الله عليه وآله
بعث اليه مرة فوجده ياكل فبعث اليه ثانية فوجده كذلك فقال اللهم لا تشبع
بطنه وروي انه كان ياكل فيمل فيقول ارفعوا فوالله ما شبعت ولكن مللت
وتعبت وهو الذي اشار اليه امير المؤمنين عليه السلام في مخاطبته لاهل الكوفة
اما انه سيظهر عليكم بعدي رجل رحب البلعوم مندحق البطن ياكل ما يجد
ويطلب ما لا يجد فاقتلوه ولن تقتلوه الا وانه سيامركم بسبي
والبراءة مني فاما السب فسبوني فانه لي زكاة ولكم نجاة فاما البراءة
فلا تتبرؤوا مني فاني ولدت على الفطرة وسبقت الى الايمان
والهجرة قال كمال الدين ميثم البحراني المراد من الفطرة العصمة والا فكل مولود
يولد على الفطرة فلا تخصيص به عليه السلام ويمكن ان يكون التمدح بالامرين
معا فانه سبق الى الاسلام والهجرة حقيقة روي ان رجلا جاء الى النبي صلى الله عليه وآله
فقال اني استسر بخلال اربع الزنا وشرب الخمر والسرقة والكذب

قد امه مكتفين ايديهم كما هو عادتهم في بلادهم فاستحسنه وقال اذا وقفنا
في الصلوة قدام ربنا ينبغي ان نضع هكذا فسن لهم التكفف في الصلوة ثم ان
امير المؤمنين عليه السلام امر بهدم المنار لانها من مصنوعات المجوس وعبدة النيران
اتخذوها لوضع النار فوقها ليشاهدها اهل البلد فيسجدوا لها فرد على الناس
صعود المؤذن فوقها للاذان واذا ظهر صاحب الدار عليه السلام امر بهدم منها
وهذا الرجل حاله عجيب فانه كان في ظاهر الحال على اقامة عمود الاسلام
وفي الباطن على احياء سنن الجاهلية ~~ما كانوا يتعاطونها~~ والامامة
على ذلك الذين كتحويله المقام الى موضعه الان وكتحريمه المتعتين لان
الجاهلية ما كانوا يتعاطونها ونحو ذلك مما يطول تعداده ومع ذلك كله
فقد قال الامام ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق عليه السلام ان عمر سيئة من سيئات ابي بكر
لانه نص عليه بالخلافة

ان كان ابليس اغوى الناس كلهم   فانت يا عمر واغويت ابليسا

لعلك تظن ان يزيد ابن معاوية وعبيد الله ابن زياد ابن ابيه وعمر بن سعد قتلوا الحسين ما كان القاتل حقيقة الا هما عليهما لعائن الله

والله ما قتل الا في كربلا   واباح منهم في الورى ما حرما
الا اللذان لكل ظلم اسسا   اعني ابن سلمى والد لام الادلما
اعني اللذين لاحد قد خالفا   وتخلفا من بعده وتقدما
غصبا اما بهما الامامة بعدما   قد بايعا يوم الغدير وسلما

والبضعة الزهراء ابن وارثها   وتقصداها بالاذى وتهضما
ودعى ابن ختمه عليها بابها   حتى رمت ذاك الجنين الاعظما
وابن الجبيشة قنفذ عن امره   قد البساها دملجا لن يلجما
افدي لها في يوم جاءت حسرة   لخصامه وهي التي لن تخصما
انت فات المسلمون بجمعهم   لا نبيها والوجس لم يتكلما
قالت ابا بكر اراك ظلمتني   ارثي وهل في ملة ان اظلما
ايجوز تمنعني تراثي من ابي   وتجوز ارثك من ابيك متمما
افانكرت لما اتى في النمل من   فصل القضا وما اتى في مريما
امعاشر الانصار اظلم بينكم   ارثي وما يحمي لديكم لي حما
انسيتم عهد النبي اليكم   في اله والحق لن يتجهما
والله ما وقفت لاحد سعية   انصاره وقد استحلوا المحرما

المجنون اذا جفاهم الحبيب عشقوا الحزن والاسف وانت على هذا الهجر الطويل يا الاله الاهول

فما يهن شئت تركتها لك قال دع الكذب فلما ولى هم بالزنا فقال
يا الى فان جحدت نقضت ما جعلت له وان اقررت حددت
ثم هم بالسرقة ثم شرب الخمر ففكر فى مثل ذلك فرجع اليه فقال
قد اخذت على السبيل فقد تركتهن اجمع قيل لكاذب معروف بالكذب
اصدقت قط قال لولا انى اخاف ان اصدق لقلت لا يا هذا
اطلب حبيبا يدوم وصاله واما وصال العجوز الشمطا فهو يوم او بعضه
ثم عليه الاسف فايام الهموم مقصصات وايام السرور تطير طيرا
لما ولى ابن عبد العزيز الخلافة انشد بعضهم واذا الدر زان حسن وجوه
كان للدر حسن وجهك زينا قال النخعى كانوا يتعلمون السكوت كما يتعلمون
الكلام وفى الآثار ان بعض الحكما راى رجلا يكثر الكلام ويقل السكوت
فقال له ان الله تعالى خلق لك اذنين ولسانا واحدا ليكون ما تسمعه
ضعف ما تتكلم به وفى الحديث ان سليمان عليه السلم راى عصفورا
يدور حول عصفورة فقال لاصحابه انه يخطبها الى نفسه ويقول لها زوجينى
نفسك اسكنك اى غرف دمشق شئت قال سليمان عليه السلم وكذب
العصفور غرف دمشق مبنية بالصخر لا يقدر ان يسكنها هناك
ولكن كل خاطب كذاب العجب ممن يذم الدنيا ويسبها وهى مولاته وحاليها
حالها الا انما الدنيا غضارة ايكة اذا اخضر منها جانب جف جانب
فلا تكتحل عيناك منها بعبرة على ذاهب منها فانك ذاهب
الجز

الجنة لها ملاذ روحانية وملاذ جسمانية وهى اضعفها وكذلك النار قال الله
سبحانه حاكيا عنهم ربنا انك من تدخل النار فقد اخزيته اذ لم يقل احرقته
ولا اوجعته لان الم الخزى الم روحانى وهو اعظم الالمين قال الفاضل ابن ابى الحديد
فى الشرح واكثر الناس توهموا ان عذاب النار يكون اياما وينقضى كما ذهب اليه المرجية
او انه لا عذاب بالنار لمسلم اصلا كما هو قول الخاص من المرجية او ان اهل النار
يالفونها فلا يتضررون بها اذا تطاول الامد عليهم اقول هذا يعارض القرآن
قال الله تعالى يضاعف لهم العذاب ويخلدون فيه مهانا يعنى ان الخلود يكون فى
مضاعف العذاب لا فيه وفى الحديث ان الله يؤيد هذا الدين باقوام لا خلاق
لهم فيه وقال ايضا ان الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر اقول هذا
اشاره الى ما وقع من فتوحات الاسلام فى زمن الاعرابيين فان بلاد الروم
فتحت فى عصر ابو بكر وبلاد العجم فتحت فى زمن عمر ابن الخطاب الا ان تسبيب
الجند وترتيب طرق الحرب انما كان يامر من امير المؤمنين عليه السلام
لا نهما خصوصا الثانى كانا يرجعان اليه فى امور الحروب وفتح البلاد لعلمهم
بانه نصيح الاسلام وانه اعرف بمواقع الحروب ومن ثم حكم علماؤنا قدس الله ارواحهم
بان العراق من باب المفتوح عنوة لمكان امره عليه السلم ولان البلاد المفتوحة
من غير حكم الامام العادل لا يجرى عليها هذا الحكم كما عرف فى محله ولما
فتحت بلاد العجم وحملوا الاسارى الى الاعرابى الثانى وقف اولاد الاعاجم

كم كم اشكو واين نفع الشكوى قد قل تصبرى وحل البلوى
مالى جلد على هواهم يقوى اهوى قلقى اذا جفى من اهوى
قال ابن عباس سميت انسانا لانك ناسى
خلقت الوفا لو رجعت الى الصبا لفارقت شيبى موجع القلب باكيا
وقد حكى ان افلاطون كان دايم البكا فساله بعض اصحابه فقال انما ابكى على
مفارقة النفس للبدن بعد تالفهما مدة كثيرة وانما كرهت النفس المفارقة
لان البدن الة التحصيل الكمالات العقلية وفى قوله ربما كرهت اشعار
بان من النفوس من لا يكره الموت حبا للقاء الله تعالى كما اسلفناه من حال مولانا امير المؤمنين عليه السلم
اقتلونى يا ثقاتى ان فى قتلى حياتى وحياتى فى مماتى ومماتى فى حياتى
قيل لحكيم ايما احب اليك اخوك او صديقك فقال انما احب الاخ
اذا كان صديقا كان ابن الجوزى يعظ فى بغداد فانجر كلامه فى
التصوف حتى انشد هذين البيتين اصبحت صبا اذا مر النسيم على
زهر الرياض

زهر الرياض يكاد الوهم يؤلمنى من كل معنى لطيف احتسى قدحا
وكل ناطقة فى الكون تطربنى فقال له بعض الحاضرين يا شيخ فان كان
الناطق حمارا فقال له ابن الجوزى اقول له يا حمار اسكت ونظير هذه الحكاية
حكاية بالفارسية عن الجامى هى ان الجامى انشد يوما قوله
بسكه در جان فكار وچشم بيدارم توئى هر كه پيدا ميشود از دور پندارم توئى
فقال له شخص اگر خرى پيدا شود فقال له الجامى پندارم توئى وفى تعرض لاسكات
الافاضل يستحسن مثل هذا قال الشيخ العارف مجد الدين البغدادى رايت
النبى صلى الله عليه وسلم فى المنام فقلت له ما تقول فى حق ابن سينا فقال هو رجل اراد
ان يصل الى الله تعالى من غير وساطتى فحجبته بيدى هكذا فسقط فى النار
يا عبد الرشيد هذا الرجل وهو ابو على الحسين بن سينا لما اعتمد فى الاصول على الادلة
العقلية رماه منجنيق الهوى الى المذاهب المختلفة فبعض الناس قالوا هو زنديق
فى مذهبه وبعضهم قال هو من اهل السنة وربما تعصب له بعض الافاضل من
علماء شيراز فقالوا هو امامى المذهب وقد تحير فى الادلة العقلية حتى انه لم يهتد
الى وجه الحكمة فى هبوط الارواح من عالمها الروحانى الى هذا العالم الجسمانى

فی قصیدة العینیة وهی هذه نقلناها لقلة وجودها مع لطافة الفاظها

هبطت اليك من المحل الارفع ... ورقاء ذات تعزز وتمنع

محجوبة عن كل مقلة عارف ... وهي التي سفرت ولم تتبرقع

وصلت على كره اليك وربما ... كرهت فراقك وهي ذات تفجع

انفت وما انست فلما واصلت ... الفت مجاورة الخراب البلقع

واظنها نسيت عهودا بالحمى ... ومنازلا بفراقها لم تقنع

حتى اذا اتصلت بهاء هبوطها ... عن ميم مركزها بذات الاجرع

علقت بها ثاء الثقيل فاصبحت ... بين المعالم والطلول الخضع

تبكي اذا ذكرت عهودا بالحمى ... بمدامع تهمي ولما تنقطع

وتظل ساجعة على الدمن التي ... درست بتكرار الرياح الاربع

اذ عاقها الشرك الكثيف وصدها ... قفص عن الاوج الفسيح المربع

حتى اذا قرب المسير الى الحمى ... ودنا الرحيل الى الفضاء الاوسع

غنت

وغدت مفارقة لكل مخلف ... عنها حليف الترب غير مشيع

سجعت وقد كشف الغطاء فابصرت ... ما ليس يدرك بالعيون الهجع

وغدت تغرد فوق ذروة شاهق ... والعلم يرفع كل من لم يرفع

فلأي شيء اهبطت من شامخ ... عال الى قعر الحضيض الاوضع

ان كان اهبطها الاله لحكمة ... طويت على الفذ اللبيب الاروع

فهبوطها ان كان ضربة لازب ... لتكون سامعة لما لم تسمع

وتعود عالمة بكل خفية ... في العالمين فخرقها لم يرقع

وهي التي قطع الزمان طريقها ... حتى لقد غربت بغير المطلع

فكانها برق تالق بالحمى ... ثم انطوى فكانه لم يلمع

انعم برد جواب ما انا فاحص ... عنه فنار العلم ذات تشعشع

بيان ما لعله يحتاج الى الشرح من الفاظها التاء من قوله هبطت يعود الى الروح والمخاطب هو الهيكل المحسوس المعبر عنه بالبدن والمحل الارفع

هو عالم الارواح والورقا حمامة يضرب لونها الى الرماد عبر بها عن النفس
الناطقة لان هذه الحمامة توصف بكثرة الشوق والحنين والبكاء على الالف المهجور

لقد سجعت في جنح ليل حمامة ... على نغن وهنا واني لنايم
كذبت وبيت الله لو كنت عاشقا ... لما سبقتني بالبكاء الحمايم

ولانها اذكى الطيور واسرع رجوعا الى المنزل المالوف فكذلك النفس الناطقة توصف
بكثرة الشوق والتحنن الى الاتصال بالمفارقات والتلذذ بمصاحبة الارواح والملائكة
وكذلك توصف بالبكا على مفارقة المنزل المهجور ومحبة الاعزة من الاحباب والتعزز
من العزة بمعنى القوة والغلبة لانها تقدر على ادراك الامور المشكلة ولانها غالبة
على الجسم في التدبير وقوله سفرت اما من السفر بمعنى الكشف او من السفر الذي هو
النقل من بلد الى بلد اي سافرت من العالم العلوي الروحاني الى العالم السفلي الجسماني
وقوله ولم تتبرقع اي لم تحجب عن العقل فانه مدرك وجودها بعين البصيرة وفي هذه
الابيات اشارة الى ما روي من خلق الارواح قبل الاجساد بالفي عام وقوله وصلت
اي دخلت في قالب البدن والتفجع التالم والتوجع يقول ان النفس الناطقة لما
امرت بالدخول في البدن كرهت في ذلك لعدم المناسبة لانها جسم علوي نوراني
والجسم كثيف ظلماني فقيل لها ادخلي كارهة واخرجي كارهة فلما دخلت واستانست
به كرهت فراقه لشدة الالف بتكرار الاعصار ولهذا قيل الانسان مشتق من الانس
لانه يانس بما يالفه وقوله انفت الانف الاستنكاف والبلقع البلدة الخالية

من النبات

من النبات ان النفس الناطقة كانت تكره اولا مواصلة البدن لعدم المناسبة لكنها
لما صحبته مدة طويلة رضيت بمواصلته لانها علمت انه الة في تحصيلها الكمالات
وقوله واصلت اشارة الى التواصل بينهما لاحتياج كل منهما الى الاخر لانه الة لها
وهي شرفه وعزته ووصف البدن بالخراب حال سلامته لما يؤول اليه من الخراب
وقوله نسيت عهودا العهود جمع عهد ومعناه هنا الصحبة والمودة والحمى موضع
فيه ماء وشجر وعلف والمراد به هنا عالم الارواح الذي هو في الروح والنزاهة
مثل الحمى وقوله لم تقنع اي لم ترض والمعنى اظن ان النفس نسيت صحبة اهل الحمى
ونسيت ديارا ما كانت ترضى بفراقها ساعة واحدة والمراد عالمها الروحاني
العلوي قبل نزولها الى هذه الابدان وقوله هاء هبوطها المراد بهاء الهبوط
المواد الجسمانية والمراد بميم المركز العالم الروحاني وقيل في وجه التعبير عن المواد
الجسمانية بهاء الهبوط لان الهاء حرف ثقيل من اقصى الحلق فبينهما مشابهة من
جهة الثقل ولان الهاء مركب من الدوائر الثلاث كالجسم الذي له ابعاد ثلاث
طول وعرض وعمق وعبر ايضا عن المواد الجسمانية في البيت الاتي بالثاء لانها ذات
نقطة ثلاث كالجسم الذي له ابعاد ثلاثة ولان الهاء والثاء مهموستان ضعيفتان كالى
فانه ضعيف بالنسبة الى عالم الارواح لما يتناوب عليه من التغير وعبر عن عالم الارواح
بالميم لان مخرجه من الشفتين فناسبت الارواح في الخفة وفي قوله بهاء هبوطها
عن ميم مركزها اشارة الى ان النفس بمجرد خروجها عن عالم الارواح وتوجهها
الى عالم الاجسام صارت مستغرقة في الظلمات والاجرع هو كل الجرعاء وهي

الدواير

رملة لا نبت فيها ولا يستقر فيها شيء من الماء وعبر عن مواد الجسمانية بالاجرع
لخلو مواده عن العلوم والمعارف التي هي للارواح كالنبت والماء للابدان واضافه
ذات الى الاجرع من باب اضافة المسمى الى الاسم وقوله علقت بها اى تعلقت بالورقا
ثاء التنصيل اى المواد الجسمانية والمعالم جمع المعلم وهو العلامة نفسها او موضعها والطلول
جمع طلل وهو ما بقي من اثار الدار والخضع جمع خاضع وهو الذليل والمراد بالمعالم كما قيل
القوى الحيوانية والحواس الظاهرة والباطنة وبالطلول القوى النباتية وصفها بالخضع
لان القوى كلها تحل لتصرفات النفس بالاستخدام لها فهي ذليلة منقادة للنفس وحاصل المعنى
ان النفس لما وصلت الى البدن تعلق البدن بها فاصبحت بين القوى الحيوانية والنباتية والالات
الجسمانية تستخدمها لتحصيل السعادات الاخروية وقوله تهمى اى تسيل يعني ان الروح
بعد اتصالها بهذا العالم تبكي على عهدها القديم في العالم العلوي وقوله وتقل ساجعة
من سجعة الحمامة اذا هدرت والدمن جمع دمنة وهو ما بقي من اثار الدار من الاحجار
السود والمراد ههنا اجزاء البدن وقواه والرياح الاربع الجنوب تهب من ناحية
القبلة والشمال مقابلها والصبا ما تهب من ناحية المشرق والدبور يقابلها والمراد
بالرياح هنا كما قيل الكيفيات الاربع الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة واضافة
الدروس اليها مجازا يقول ان النفس تبكي تارة على مفارقة عالم الارواح وتارة
على مفارقة البدن الذي الفها وقوله عن الاوج هو المكان المرتفع والمربع المنزل
الذي يقام فيه في الربيع عبر عن عالم الارواح بالاوج الفسيح المربع لكونه اعلا مكانا
وهو في غاية النزاهة والطهارة عن الكدورات الجسمانية يقول ان العوايق الجسمانية
من الشهوات واللذات صارت عايقة للنفس عن الاتصال بعالم الارواح منبه

الامور

الامور الدنيوية والاشتغال بها بالشرك الكثيف وشبه البدن بقفص الطاير فالنفس القدسية محبوسة
في قفص البدن المحيط به شرك الدنيا فكيف ينجو من القفص والشرك لولا رحمة الله وقوله عن الحمى
المراد به المواد الجسمانية يعني اذا قرب الرحيل الى عالم القدس فان القفص والشرك لا يمنعان عنه حينئذ
وقوله حليف الترب اى معاهد بطول اللبث فيه اى صارت مفارقة للبدن واجزائه التي هي معاهدة
التراب غير مشايعة اى غير متابعة للنفس الناطقة يعني رجع كل الى اصله النفس القدسية الى عالم الارواح
والبدن الى التراب وقوله الهجع جمع هاجع وهو النايم والمراد هنا نوم الغفلة يقول لما حان
ارتحال النفس من البدن هدرت مشوقا الى عالم الارواح وادركت من النعيم ما لا يدرك بالعيون
الضعيفة الابصار كما قال فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد وقوله وغدت تغرد التغريد
ترجيع الصوت وذروة الشاهق راس الجبل يعني اذا فارقت البدن وسكنت ذروة عالم الارواح
غردت سرورا وترنمت لبشاشة وفي قوله والعلم يرفع اشارة الى ان الحصول على تلك الدرجات
انما هو بسبب تحصيل العلوم الحقة والكمالات فهم العزيزون في الدارين تيه تحت قباب العز طايفة
اخفاهم في رداء الفقر اجلالا ثم معاطيهم عن ملابسهم جروا على الفلك الخضراء اذيالا
فقر کرده است ... [illegible]
وقوله قعر الحضيض القعر غاية اسفل البير والحضيض ذيل الجبل والاوضع الاخفض وهذا شروع
في السؤال عن الحكمة الباعثة على تعلق النفس بالبدن يقول لاي علة اهبطت النفس من عالم الارواح
الذي هو في غاية العلو الى البدن الذي هو منتهى الذل والتسفل وقوله طويت على الفذ وهو
الفرد الذي ~~هو في خلقه~~ لا مثل له واراد به نفسه على طريقة التجريد اى ان اهبطها الاله لحكمة
فتبين لها تلك الحكمة فانها خفيت علينا وقوله طويت استيناف كانه لما قال يبين لنا حكمة
اهباطها قيل له لم قال لانها طويت على اى استبهمت وقوله فخرقها لم يرقع ماخوذ من المثل الساير
اتسع الخرق على الراقع اى جاوز الفساد فلا يرجى اصلاحه والمعنى ان كان هبوط النفس على سبيل
الوجوب واللزوم لتسمع ما لم تكن سامعة اياه في عالم الارواح وتصير عالمة بالاسرار الخفية في العالم
العلوي والسفلي فخرق هذه العلة غير مرقوع اى ضعفه ظاهر اذ الكمالات العلمية غير متناهية ولا يمكن

ثم معاطيهم

حصول جميعها للنفس فی مدة الحياه ولان النفوس تفارق الابدان بدون تحصيل الكمالات الانسانية
فلا يكون الحكمة فی نزولها الاطلاع على الاسرار المخفية وقوله اذا غربت المراد بالغروب هنا انقطاع
التعلق وبالطلوع التعلق بالبدن وهو اشارة منه الى اتساع الخرق كانه يقول لو كان هبوطها لتحصيل
المعقولات الغير المتناهية لما فارقت البدن اصلا ولما فارقت سريعة قبل حصول شیء من الكمالات
وقوله تالق بالحمى الذ البارق اللمعان والانطواء الانطفاء يعنی ان اتصال النفس بالبدن وانقطاعها
عنه بمنزلة ظهور برق وخفاءه فی قلة الزمان وقوله ذات تشعشع ای ذات انقاد وانتشار
بحث منحصرة فی واحد من العلماء حتى اذا لم اعلم انا وجه الحكمة فی هبوط النفس لم يعلمه غيری فصل
فی بيان وجه الحكمة الذی خفی على هذا الحكيم العظيم الشان وهو وجوه الاول ان الاشاعرة يقولون ان افعاله
غير معللة بالاغراض فان كان الشيخ حسين ابن سينا منهم فلا كلام معه الثانی ان يكون العلة فی الهبوط
اظهار القدرة وذلك ان الروح جسم لطيف نورانی علوی وضده البدن والجمع بين الاضداد
دليل على كمال القدرة سئل بعضهم لما خلق الله الخلق قال كان له قدرة عظيمة خلقهم ليشاهدوها
وكان له نعمة كثيرة خلقهم لياكلوها وكان له رحمة واسعة خلقهم ليرحمهم بها الثالث انه لما خلق
الارواح قبل الاجساد وخاطبهم بالست بربكم كانوا عالمين بوجوده وما كانوا عالمين بكونه جبارا
قهارا رازقا محييا مميتا منعما توابا غفارا رحيما وغير ذلك من الصفات فاهبطها الى الارض لتعلم
اتصافه بتلك الصفات وهذه الحكمة شاملة لجميع الارواح الرابع ما قيل من انه سبحانه قال وما
خلقت الجن والانس الا ليعبدون وقال كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف فالارواح وان كانت عالمة بالله قبل الهبوط لكنها ما كانت عارفة به وذلك لان المعرفة
ادراك لحقيقة الشیء بذاته وصفاته على ما هی عليه والعلم ادراك الشیء بصورة زائدة منه والمعرفة
لا تحصل الا ببذل الوجود والفنا وذلك لا يحصل الا بالشهوة والغضب اللذين هما للسائر الى الله
كالجناحين للفراش الذی بهما يبذل وجوده على النار والشهوة والغضب من صفات الاجسام
والابدان فالبدن آلة لتحصيل المعرفة التی لم يكن لها قبل هبوطها واذا حصلت المعرفة لبعض

النفوس

النفوس الكاملة كفى علة للاهباط والاما الاشقياء والكفار فهم مظهر الجلال والقهر
كما ان المومن مظهر صفة الجمال واللطف فخلق الكافر المعلوم كفره قبل خلقه لذلك الخامس
ان الغرض من اهباط النفس تحصيل السعادات الاخروية وهذا المعنى حاصل لاكثر النفوس
البشرية والحكم فی الاهباط كثيرة وقد خفيت عليه لما تابع هواه وعقله لما ماتت
ليلى اتى المجنون الى الحی وسئل عن قبرها فلم يهدوه اليه فاخذ يشم تراب كل قبر
يمر به حتى شم تراب قبرها وانشد

ارادوا ليخفوا قبرها عن محبها ... وطيب تراب القبر دل على القبر

فما زال يكرر البيت حتى مات ودفن الى جنبها

لا تعذل المشتاق فی اشواقه ... حتى يكون حشاك فی احشائه
ان القتيل مضرجا بدموعه ... مثل القتيل مضرجا بدمائه

يا عبد الرشيد ان اردت العشق فكن مثل قيس المجنون والا فاقعد للتجشاء حول التنانير

ليالی بعد الظاعنين شكول ... طوال وليل العاشقين طويل
وما عشت من بعد الاحبة سلوة ... ولكننی للنائبات حمول
وان رحيلا واحدا حال بيننا ... وفی الموت من بعد الرحيل رحيل
وما شرقی بالماء الا تذكرا ... لماء به اهل الحبيب نزول

شكول ج شكل اى ان لياليه كلها متشاكله اى متشابهة فى الطول لان ليالى العاشقين
كلها طوال وليست مثل ليالى الناس تطول وتقصر باختلاف الفصول فى الحديث
ظهر ابليس لعيسى عليه السلم فقال له الست تقول لن يصيبك الا ما كتب الله عليك
قال بلى قال فارم نفسك من ذروة هذا الجبل فانه ان قدر لك السلام تسلم
فقال له يا ملعون ان الله يختبر عباده وليس للعبد ان يختبر ربه وهذه المناظره
جرت بين امير المومنين عليه السلم ويهودى يا عبد الرشيد اذا اتفق لك الجواب
اللطيف فاجب به وان كان غير موافق لمحالك مثل ما اجاب به ابن الجوزى لما كان
يعظ على المنبر فقام اليه رجل وقال يا ايها الشيخ ما تقول فى امراءة بها داء الابنة فانشد
يقولون ليلى بالعراق مريضة فيا ليتنى كنت الطبيب المداويا
حكى ابن الجوزى فى كتاب الصفوة انه وقع الطاعون الجارف بالبصرة وكان مدة
الطاعون اربعة ايام فمات فى يوم الاول سبعون الفا وفى اليوم الثانى احد وسبعون
الفا وفى الثالث ثلاثة وسبعون الفا واصبح الناس فى اليوم الرابع موتى الا احاد
يقول مؤلف هذا الكتاب اتفق كتابة هذه الكلمات فى شوال سنة الثانية بعد
المائة والالف الهجريه وقد وقع فى شهر رجب وشعبان طاعون فى البصرة ما بقى
من اهلها الا احاد كما حكاه ابن الجوزى ثم سرى منها الى الحويزه وفعل بها اشد
من فعله باهل البصرة وقد ذهب فى ذلك الطاعون جميع علمائها وفقهائها وصلحائها

ثم انتقل

ثم انتقل الى بلدة الدورق واتى على اهلها وافاضلها ومحدثيها وعلمائها وكانت
مصيبة اصيب بها الدين وفقد بها حاملوا احاديث سيد المرسلين
كان لم يكن بين الحجون الى الصفا انيس ولم يسمر بمكة سامر
فوا لهفا على تلك المدارس التى اصبحت مغلقة الابواب ووا اسفا على تلك المساجد
التى امست خالية المحاريب ابواب السما تبكى على فقد اعمالهم والارض تنوح على حسن
اقوالهم وافعالهم لقد كم شق جيب المجد وانصدعت اركانه وبكم ما كان اقواها
ويحق لنا ان نسمى هذا العام عام الحزن او سنة تناثر النجوم وانا لله وانا اليه راجعون
قيل للصادق عليه السلم اخبرنا عن الطاعون فقال عذاب الله لقوم ورحمة لاخرين قالوا وكيف
يكون الرحمة عذابا قال اما تعرفون ان نيران جهنم عذاب على الكفار وخزنة جهنم معهم فيها فهى
رحمة عليهم وسئل امير المومنين عليه السلم اين تكون الجنة واين تكون النار قال اما الجنة ففى السماء
واما النار ففى الارض وسئل عن شر واد على وجه الارض فقال واد باليمن يقال له برهوت
وهو من اودية جهنم وسال عن كلام اهل الجنة فقال كلام اهل الجنة بالعربية وكلام اهل النار
بالمجوسية اقول مذهب الشيعة ان الجنة مخلوقة بالفعل ومحلها فوق السموات وسقفها العرش
ومذهب المخالفين انها ستوجد يوم القيامة لقوله تعالى وجنة عرضها كعرض السماء والارض
فلو كانت الان موجوده فاين مكانها وجوابه قول الرضا عليه السلم محلها فوق السموات وهى تحت العرش
واما النار فمكانها تحت الارض والمياه الحاره فهى من رؤس الجبال من منبعها وهى ثم كره للنار
لها وبرهوت ليس من اودية جهنم بل هو نار البرزخ لعذاب الكفار فى الدنيا وقوله من اودية جهنم

يعنى من توابعها ومشابهتها فى الحرارة وان نقص عنها فانها كما قال امير المؤمنين عليه السلام قعرها بعيد
وحرها شديد وشرابها صديد وعقابها جديد ومقامعها حديد لا يفتر عذابها ولا يموت
ساكنها دار ليس فيها رحمة ولا تسمع لاهلها دعوة يا تلميذ الهوى خلق لك جنة بدعوك
اليها بحسب الظاهر وفى المعنى يدعوك الى رضاه وهى جنة العاشقين ورضوان من الله اكبر وقوله
اذكرونى اذكركم كان المسيح جالسا ومعه جبرئيل عليه السلام فمر بهما رجل على ظهره حزمة
حطب وبيده رغيف يا كله وهو يلعب ويضحك فقال جبرئيل عليه السلام عجبا لهذا الرجل يفعل
ما ترى وما بقى من عمره الا ساعة او ساعتان فانهى ذلك عيسى عليه السلام الى من بحضرته فلما كان
فى اليوم الاتى مر الرجل وعلى عاتقه حبل يخرج للاحتطاب فقال القوم يا نبى الله هذا
الرجل فقال انما قلت ذلك من جبرئيل فاتاه جبرئيل وقال قل له ليأتك بالحزمة التى ذهب
بها امس ففتحها عيسى فاذا فى وسطها حية افعى فقال جبرئيل عليه السلام رايت فى اللوح
ان هذا الرجل يقتله هذه الحية ولكن سله ما فعل من الخير منذ فارقنا فسأله فقال
ما فعلت شيئا الا انى كنت اكل ذلك الرغيف فبقيت بقية فسالنى رجل فاعطيته
تلك البقية فقال جبرئيل عليه السلام ان الله تعالى قد دفع عنه ذلك البلاء بتلك الصدقة
وزاد فى عمره كذا سنة وذلك قوله يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب
ان رجلا كان فى بنى اسرائيل منهمكا فى المعاصى فاتى فى بعض اسفاره على بئر فاذا كلب
قد لهث من العطش فرق له فاخذ عمامته واستقى الماء واروى الكلب فاوحى الله
الى نبى ذلك الزمان انى قد شكرت له سعيه وغفرت له ذنبه لشفقته على خلق من خلقى
فسمع ذلك فتاب من المعاصى كفار الهند اذا مات الزوج عمد اهل المراءة

الى زينتها

الى زينتها بالثياب الفاخرة والحلى الغالى فاذا اضرموا النار لاحراق الميت اقبلت المراءة
بين جماعات المسلمين والكفار مسرعة الى النار حتى تدخلها شوقا الى الاجتماع بالحبيب
وربما اظهر بعضهن الخوف من دخولها فعند ذلك يكون عارا على اهلها فتصير عندهم
مرتدة فى المذاهب فلا يقبلونها بل كل من بادر اليها من المسلمين ملكها وانت يا عبد الهوى
نام عن ركعتى الصبح الى وقت الضحى فاذا ايقظك الخادم بادرت بسوء الكلام اليه

ولو قيل طأ فى النار اعلم انه رضا لك او مدن لناس وصالك
لقدمت رجلى نحوها فوطئتها سرورا بانى قد ظفرت بذلك

عن عثمان الضحاك قال خرجت اريد الحج فنزلت بخيمة بالابواء فاذا انا بجارية جالسة
على باب خيمة فاعجبتنى فتمثلت بقول نصيب بزينب المما قبل ان يرحل الركب
وقل ان تمليننا فما ملك القلب فقالت لمن هذا البيت قلت لنصيب قالت
اتعرف زينب قلت لا قالت انا زينب فقلت حياك الله وبياك الله قالت
اما والله ان اليوم موعده وعدنى العام الاول بالاجتماع فى هذا اليوم فلعلك
لا تبرح حتى تراه قال فبينما هى تكلمنى اذا انا براكب قالت ترى ذلك الراكب
انى لاحسبه اياه فاقبل فاذا هو نصيب فسلم ثم جلس قريبا منها فسألته ان ينشدها
فانشدها فقلت فى نفسى محبان طال التنائى بينهما لابد ان يكون لاحدهما
الى صاحبه حاجة فقمت الى بعيرى لاشد عليه فقال على رسلك انى معك فجلست

حتى نهض معي فزرنا وتسامرنا فقال لي قلت في نفسك محبة النقيا بعد طول
تناء فلابد ان يكون لاحدهما الى صاحبه حاجة فقلت نعم فقال ورب هذا البيت
ما جلست منها مجلسًا هو اقرب من مجلسي هذا فتعجبت لذلك وقلت هذه
والله هي العفة في المحبة هنا ان غاب سلى وان خلا بها نكح

لا استطيع سلوًّا عن محبتها · او يضع الحب بي فوق الذى صنعا
ادعو الى هجرها قلبي فيسعدني · حتى اذا قلت هذا صادق نزعا

في الحديث ان المسيح عليه السلام دعى على قبر فاحيا الله تعالى من فيه فسأله عن حاله
فقال كنت حمالاً فحملت يومًا حطبا لرجل فكسرت خلالاً وخللت به اسنانى
فانا مطالب به من مت وفي الخبر ان رجلا اشترى لحما من قصاب ثم اتى به
ورده عليه فاذا كان يوم القيمة حاسبه الله سبحانه على وسم اللحم الذى بقي في يده
واخذ من حسناته واعطى القصاب وعن رسول الله صلى الله عليه وآله جلوس ساعة عند
العلما احب الى الله تعالى من عبادة الف سنة والنظر الى العالم احب الى الله تعالى من اعتكاف
سنة في البيت الحرام وزيارة العلما احب الى الله تعالى من سبعين طوافا حول البيت
وافضل من سبعين حجة وعمرة مبرورة مقبولة ورفع له سبعين درجة كل عين باكية
يوم القيامة الا عين باتت ساهرة في طاعة الله وعين غضت عن محارم الله وعين بكت

من خشية الله

من خشيته الله يا اخي في البكا الثواب الجزيل واستراحة الفواد فان لم تكن راغبا في الثواب
فكن طالبا للراحة

فغي التباكى ولو مقدار مضمضة · من الجوى برد اكباد واكباد
زود جفونك من وجه الحبيب وطب · نفسًا بموتك واستكثر من الزاد

دخل بعض الوعاظ على هرون الرشيد فقال له عظني فقال يا امير المؤمنين انك لو منعت
شربة من ماء عند عطشك بم كنت تشتريها قال بنصف ملكي قال لو حبست
عنك عند خروجها بم كنت تشتريها قال بالنصف الاخر قال فلا يغرنك ملك
قيمته شربة ماء كان معسكر سليمان عليه السلام مائة فرسخ خمسة وعشرين للجن خمسة وعشرين للانس
وخمس وعشرين للطير وخمس وعشرين للوحش وكان له الف بيت من قوارير على الخشب
فيها ثلثمائة منكوحة وسبعمائة سرية وقد نسجت الجن له بساطا من ذهب وابريسم
فرسخان في فرسخ وكان يوضع منبره في وسطه وهو من ذهب فيقعد عليه وحوله
ستمائة الف كرسي من ذهب وفضة فتقعد الانبيا على كراسي الذهب والعلما
على كراسي الفضة وحوله الناس وحول الناس الجن والشياطين وتظله الطير باجنحتها
حتى لا تقع عليه الشمس وترفع ريح الصبا البساط فتسير به مسيرة شهر في يوم اقول هذا
اعظم ملك الدنيا وقد تقدم في صحيح الاخبار ان تسبيحة واحدة يقولها الرجل خير من ملك
ال داود لان الله تعالى يبني له قصرا في الجنة ليس له فناء وملك ال داود قد فنى وفي الحديث
ان الله سبحانه اوحى اليه وهو يسير بين السماء والارض اني قد زدت في ملكك

لا يتكلم احد بشئ الا القته الريح فى سمعك وقد عرج بحادث فقال لقد اوتى
ابن داود ملكا عظيما فالقته الريح فى اذنه فنزل ومشى الى الحراث وقال
انما مشيت اليك لئلا تتمنى ما لا تقدر عليه ثم قال لتسبيحة واحدة يقبلها
الله خير مما اوتى ال داود لان ثوابها يبقى وملك سليمان يفنى
قيل ابن الجوزى وورد ان كل ميت يحضره رسول الله صلى الله عليه واله وعلى عليهما السلام وان
فى ساعة بل فى ان واحد تموت جماعة فى المشرق ومثلها فى المغرب فكيف لهما
بحضورهما فى ذلك الان فانشد ؛ كالشمس فى كبد السماء وضوءها ؛
يكسى البلاد مشارقا ومغاربا ؛ يا هذا تسمع بالكيميا وتعجب منه ومن عمله
وحمق تعلم علمه لما يترتب عليه من تحصيل حطام الدنيا ومالها والعارف بهذا العلم
قليل بل لا يوجد فى اكثر الامصار وان وجد فلا يعرف لان العالم به لا يظهر
نفسه ومن اجل ندرته قال الفاضل الصفدى فى شرح اللامية كيميا معرب
كى ميا يعنى انه لا يحصل بل ما وقع الناس منه الا على الاسم ونقل عن جماعة
من السلف ان معنى كيميا عطاء الله فى لغة اليونان ورأينا كل من يدعى المعرفة
به يحتاج من الاجزاء الى ما يزيد قيمته على ما يحصل منه ان حصل وفى الاغلب
لا يقع منه على طايل سوى التعب والخسارة وتحمل مشقة تعب المدعى لمعرفته
ان اردته بعمله لك فى بيتك وكان رجل من اصدقاء يناديني وسواس شديد

يحترز

يحترز فى رؤيته كثير من الاشياء كره فيه من يلبس العباءة السوداء ويكون اعور
وكريه المنظر الى غير ذلك فاتفق فى بعض السنين ان جاء رجل من بلاد الصين
الى هذه البلاد المعموره اعنى ششتر فبناه فى معرفة الكيميا وان يعمل له فادخله
منزله محترما له وطلب منه جمع كثير من الاجزاء التى لا يحصل واحد منها الا فى
بلاد وكان ذلك الرجل اعور ويلبس السواد مع شدة قبح المنظر وذلك الصديق
كان يعاشره ليلا ونهارا على ذلك الحال فبقى فى منزله ستة اشهر وما وقع منه
على طايل غير ان الاجتماع به تلك المدة كان يعادل عند ذلك الصديق حمل
اثقال الصخور وتحمل اعظم المشاق فهذا الكيميا وهذا ما يحصل منه فان اردت
علم الكيميا بتحصيل ما يترتب عليه من الفوايد الى مواعظى فان فيها ما لا يحصى
من المال منها قوله صلى الله عليه واله فى خطبة الوداع من ذرفت عيناه من خشية الله
كان له بكل قطرة من دموعه مثل جبل احد يكون فى ميزانه من الاجر وكان له بكل
قطرة عين فى الجنة على حافتها من المداين والقصور ما لا عين رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر على قلب بشر وسئل الصادق ما بال المتهجدين من احسن الناس وجها
قال لانهم خلوا بالله سبحانه فكساهم من نوره ونحو ذلك من واردات الاخبار
هذا هو كيمياء النجاة وما تقدم كيمياء الهلاك وكيمياء الخسارة هذا كله تنساه وتحمل بضده وتتعداه

قال شيخنا الشهيد الثاني عطر الله مرقده العالم الصالح في هذا الزمان بمنزلة
نبي من الانبياء كما قال النبي صلى الله عليه واله علماء امتي كانبياء بني اسرائيل
بل هم في هذا الزمان اعظم لان انبياء بني اسرائيل كان يجتمع منهم في العصر الواحد
الوف والان لا يوجد من العلما الا الواحد بعد الواحد وحيث كان كذلك
فليعلم انه حمل اعباء ثقيله فليبذل في التعليم جهده في الحديث ان الحسنين عليهما السلم
قدما الى مكة من المدينة فلما كانا في بعض المنازل خرج الحسين عليه السلم من الخيمة لحاجة
فلما رجع راى جارية حسناء مع الحسن عليه السلم وهما يبكيان فلما راته قامت
وخرجت وكانت بنت سلطان الوادي عشقت الحسن عليه السلم لما راته فلما امكنها
الفرصة دخلت واظهرت له الامر فوعظها الحسن وزجرها فلما رات الحسين عليه السلم البيت
وخرجت ثم بعد مدة كان الحسين (الحسن) عليه السلم نايما والحسين عليه السلم جالسا عند راسه
فانتبه ضاحكا فحكى لاخيه وقال رايت اخي يوسف في المنام فعاتبته وقلت له
كيف اقمت سوق الحسن لاهل مصر حتى عشقتك نساؤها فقال وانت
يا ابن رسول الله فلا تنس حسنك افتتن بي نساء الحضر وافتتن بك
نساء البدو وضحكت من كلامه

يدق معناك عن ادراك ذي نظر كان معناك يا اسماء معناك

وبين جفني وجفنيك مناسبة اذا هما بين سفاح وسواك

جرى تجريد جفني بالبكا قلم من حين عدلك البلدي وسواك

في القلب مني قد اصبحتي ثاوية فما يضرك لو اكرمتي مثواك

ان كنت في الناس ذا عشق وذا غزل فانت فتنة عباد ونساك

لو جاد ناظرك الفتان لي بكرى طمعت اني بالاحلام القاك

وكل حي قتيل منك في شغف تكاثرت منك في الاحياء قتلاك

مليكة الحسن رفقا في هواك بنا فلا تجودي فانا من رعاياك

دعت امراة للرشيد يوما فقالت له اتم الله امرك وفرحك بما اعطاك وزادك
رفعة لقد عدلت فاقسطت فقال لجلسائه ما ارادت هذه قالوا خيرا قال انها
تدعوا علي فان قولها اتم الله امرك تريد قول الشاعر اذا تم امر بدا نقصه توقّ زوالا
اذا قيل تم اقول حكى الفاضل النيشابوري في التفسير انه لما نزل قوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم
الاية اغتم اعاظم الصحابة كالصديق والفاروق واضرابهم لانهم عرفوا انه ما يكمل امر الا
ويبدو فيه النقص فما مضى اربعون يوما حتى مات النبي صلى الله عليه واله واجيبه انا في عقود
المرجان لحواشي القران ان الغم الذي اصاب اعاظم الصحابة من نزول الاية حق لكن السبب
غير ما ذكر بل العلة في ذلك هو ان الاية نزلت في شان علي عليه السلم لما نص بالخلافة على
ابن عمه وقولها وفرحك بما اعطاك تريد قوله عز وجل حتى اذا فرحوا بما اوتوا

أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً وقولها فذاك رفقه تريد قول الشاعر ما طار طير وارتفع
الا كما طار وقع وقولها لقد عدلت فاقسطت تريد قوله تعالى واما القاسطون
فكانوا لجهنم حطبا ثم استقربها فاقربت فقال وما اذنبي اليك قالت قتلت
رجالي واخذت اموالي فقال ممن انت قالت من بني برمك فقال اما الرجال
ففاتوا واما المال فياتيك ورده اليها وقف امير المؤمنين عليه السلم في مقبرة فقال
السلام عليكم يا اهل الديار من المؤمنين اما الديار فقد سكنت واما الازواج فقد نكحت
واما الاموال فقد قسمت هذا خبرها عندنا فما عندكم فقال لو اذن لهم في الجواب
لقالوا تزودوا فان خير الزاد التقوى وسئل عيسى عليه السلم عن اولياء الله فقال سقت
زرعهم اعينهم حتى انبتوا وادركوا الحصاد يوم فقرهم

السقم على الجسم له ترداد والصبر يقل والهوى يزداد
ما ابعد شقتي ومالي زاد ما اكثر بهرجي ولي نقاد

قال ابو العينا رايت جارية مع النخاس وهي تحلف ان لا ترجع الى مولاها فسالتها عن ذلك
فقالت يا سيدي انه يواقعني بالقيام ويصلي من قعود ويشتمني باعراب ويلحن
في القران ويصوم الخميس والاثنين ويفطر في رمضان ويصلي في الضحى ويترك الصبح
فقلت لا كثر الله في المسلمين مثله انظر الى هذه الجارية كيف كرهته لقبيح فعله والا فالفراق فقال

وقفت يوم النوى منهم على بعد ولم اودعهم وجدا واشفاقا
اني خشيت على الاضعان من نفسي ومن دموعي احراقا واغراقا

في الرواية اتى ابليس الى باب فرعون فقرعه فقال فرعون من بالباب قال ابليس لو كنت
الها عرفت من بالباب قال فرعون ادخل يا ملعون قال ابليس ملعون يدخل على ملعون
فدخل فقال فرعون لم لا تسجد لادم حتى كنت ملعونا قال لان مثلك كان في صلبه
فقال فرعون اتعرف على وجه الارض اشر مني ومنك قال ابليس بلى الحاسد شر مني
ومنك فان الحسد ياكل العمل كما تاكل النار الحطب كتب عقيل الى امير المؤمنين عليه السلم
كتابا يستكشفه الحال عن حرب اهل الشام فكتب جوابه كتابا من جملته قد اجمع قريش
على حربي كاجماعهم على حرب رسول الله صلى الله عليه وآله قبلي فجزت قريشا عني الجوازي
فقد قطعوا رحمي وسلبوني سلطان ابن امي واما ما سالت عنه من رائي في القتال
فان رائي قتال من احل ذمة الله حتى القى الله لا يزيدني كثرة الناس حولي عزة
ولا تفرقهم عني وحشة ولا تحسبن ابن امك ولو اسلمه الناس متضرعا متخشعا
ولا مقرا للظيم واهنا ولا سلس الزمام للقائد ولكنه قال اخو بني سليم

فان تسأليني كيف انت فانني صبور على ريب الزمان صليب
يعز علي ان ترى بي كآبة فيشمت عاد او يساء حبيب

بعض الحكما قال حججت فبينما انا اطوف اذا انا باعرابي متوشح بجلد غزال وهو يقول

اما تستحي يا رب انك خلقتني اناجيك عريانا وانت كريم

قال و حججت فی العام القابل فرایت الاعرابی وعلیه ثیاب وله حشم وغلمان فقلت
له انت الذی رایتک العام قال نعم خدعت کریمًا فانخدع   کان الجاحظ من علماء
النواصب وهو قبیح الصورة حتی قال الشاعر   ما کان الادون قبح الجاحظ
لو یمسخ الخنزیر مسخًا ثانیا   قال یومًا للتلامذته ما خجلنی الا امراة اتت
بی الی صایغ فقالت مثل هذا فبقیت حایرًا فی کلامها فلما ذهبت سالته الصایغ
فقال استعملتنی لاصوغ لها صورة جنی فقلت لا ادری کیف صورته فاتت بک
قال فی الکشکول قد صمم العزیمه بهاء الدین العاملی علی ان یبنی مکانا فی النجف الاشرف لحافظ
نعال زوار ذلک الحرم الاقدس وان یکتب علی ذلک المکان هذین البیتین الذین سنحا بالخاطر

هذا الافق المبین قد لاح لدیک   فاسجد متذللا وعفر خدیک
ذا طور سنین فاغضض الطرف بہ   هذا حرم العزة فاخلع نعلیک

وقال ایضا لما نشتکی من طول الاقامة فی قزوین مع الاکراد

قد اجتمعت کل الفلاکات فی الاکردوا   فقوموا بنا نغدوا فقوموا بنا نغدوا
لمختلطات الهم فیها کثیرة   فلیس لها سم ولیس لها حد
واشکال امالی ارها عقیمة   ومعکوسة فیها قضایای یا سعد
فقم نرتحل عنهم فلا عدل فیهم   ولکن لدیهم عجمة ما لها حد

فمن قلة التمیز حالی ستیی   وفعلی معتل وهجی ممتد
کان علی الابصار منهم غشاوة   فمن بین ایدیهم ومن خلفهم سد

قیل لاشعب الطماع قد صرت شیخًا کبیرا وبلغت هذا المبلغ ولا تحفظ من الحدیث شیئا
فقال بلی والله ما سمع احد عن عکرمه مثل ما سمعت قالوا احدثنا قال سمعت عکرمه
یحدث عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه واله قال خلتان لا یجتمعان الا فی
مومن فنسی عکرمه احدهما ونسیت انا الاخری یا هذا ان اردت اختبار ما فی ضمایر الناس

فارجع الی الشاهد العادل وهو القلب   ان القلوب بجارا فی مودتها
فاسال فوادک عنی فهو یکفینی   لا اسئل الناس عما فی ضمایرهم
ما فی ضمیری لهم من ذاک یغنینی   عن ابی جعفر وجعفر علیهما السلام قالا

حرام علی روح ان تفارق جسدها حتی تری الخمسه محمدا وعلیا وفاطمه والحسن والحسین
اقول لک البشارة عند رؤیة هولاء حال الموت ویحق لک ان تشتاق الی مثل هذا الموت فان الموت
عند لقاء الاحباب حیاة القلوب والشوق الیه علامة المحبة قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء
لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین واما المحب فیقول والله لابن ابی طالب انس بالموت
من الطفل بثدی امه وقوله لما ضربه اللعین فزت ورب الکعبه لانه کان ینتظر بالشهاده
ولما ارسل الله سبحانه ملک الموت الی الخلیل علیه السلام یقبضه قال له قل له یا ملک الموت ارایت
خلیلا یمیت خلیله فقال قل له یا ملک الموت ارایت حبیبا یکره لقاء حبیبه

الريحان الفارسي لم يكن قبل كسرى وانما وجد في زمانه وسببه ان كسرى كان ذات يوم جالسا
في بعض متفرجاته اذ جاءت حية فانسابت بين يديه وتمرغت مثل الذي تشتكي فاراد بعض الجند
قتلها فمنعه ثم قال لهم انظروا فلما سمعت ذلك انسابت بين يديه وتنزهت فامرهم ان يتبعوها
الى المكان الذي تطلبه قال فجاءت الى بئر وصارت تنظر اليه قال فنظروا فيه فاذا فيه
حية عظيمة وعلى ظهرها عقرب اسود فنخس بعضهم ذلك العقرب برمح فقتله وتركوه
ورجعوا فاخبروا الملك بذلك قال فلما كان الغد جاءت تلك الحية ومعها
في فيها بذر فنثرته بين يدي الملك وذهبت فقال الملك ارادت مكافاتنا
اجعلوه في الارض لننظر ما يكون امره ففعلوا ذلك فطلع منه الريحان الفارسي
فلما انتهى امره اتوا به الى الملك وكان به ن كام فشمه وبرئ ابن الكوى قال لامير المؤمنين عليه السلام
وجدت كتاب الله ينقض بعضه بعضا فقال ثكلتك امك يا ابن الكوى كتاب الله يصدق بعضه بعضا
ولا ينقض بعضه بعضا فسل عما بدا لك قال يا امير المؤمنين وجدته يقول رب المشارق والمغارب
وقال في اية اخرى رب المشرقين ورب المغربين وقال في اخرى رب المشرق والمغرب واما قوله
رب المشرقين والمغربين فان مشرق الشتاء على حده ومشرق الصيف على حده اما تعرف ذلك من
قرب الشمس وبعدها واما قوله رب المشارق والمغارب فان الشمس لها ثلثمائة وستين برجا
تطلع كل يوم من برج وتغيب في اخر فلا تعود اليه الا من قابل في ذلك اليوم لما مات معاويه
وال الامر الى ابنه يزيد ورد الخبر الى علماء مسجد الكوفة فقال احدهم على الاسلام السلام اذ صار
يزيد راعيا على الامة ومن ذلك ذهبت لذات الزمان وان كان عاطلا عنها ؛
ومابقيت من اللذات الا احاديث الكرام على المدام

في الرواية ان الصادق عليه السلام اذا خرج القائم عليه السلام قتل ذراري قتلة الحسين عليه السلام
لانهم رضوا بفعال ابائهم ولو ان رجلا قتل بالمشرق فرضي بقتله رجل بالمغرب لكان
الراضي عند الله عز وجل شريك القاتل اقول هذا من بلاء العام وكذلك ان الناس
اذا سمعوا ان واحدا من الظالمين قتل رجلا له ذنب لا يستحق القتل عليه شرعا قبلوه منه واستحسنوه
امر رعلى منازل العاشقين فقف على الرسوم وتفكر فان تفكر ساعة كما في الحديث
خير من عبادة سنة وتفكرك ان يقول يا ديار العشاق اين بانوك من قيس المجنون
وجميل وكثير وقوبه اين ساكنوك من ليلى العامرية وبثينة وعزة وليلى الاخيلية
مالك لا تكلمين واين ما سرت ترى ديار العاشقين بلاقع من اهلها فحافظ على
دموع عينك فان امامك مواقف تحتاج فيها الى البكاء عن مولانا امير المؤمنين
قال كنت جالسا عند الكعبة فاذا شيخ محدودب قد دنا الى النبي صلى الله عليه وآله فقال ادع
لي بالمغفرة فقال له النبي صلى الله عليه وآله خاب سعيك يا شيخ فلما ولى قال يا علي هذا ابليس
قال فعدوت خلفه لاخنقه فقال لي يا ابا الحسن لا تفعل فاني من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم
ووالله يا علي اني لاحبك حبا وما ابغضك احد الا شركت اباه في امه فصار
ولد زنا فضحكت وخليت سبيله وهذا يدل على ان عزهذه الطائفة المحقة كلهم شيعة
شيطان نعم روى في الحجاج انه ابن الشيطان وذلك ان اباه يوسف خرج ليلا
لحاجته فتمثل الشيطان على صورته واتى امراة وجامعها فلما خرج عنها دخل
عليها يوسف واراد منها الحاجة فقالت الان خرجت عني فعلم انه جامعها غيره

فحملت الحجاج ومن ثم كان يحب سفك الدماء فقتل اربعمائة الف رجل وعشرين الفا
محمد بن الفضل لما كان فى السنة التى بطش هرون بالبرامكة وقتل جعفر ابن يحيى وحبس
يحيى ابن خالد ونزل بهم ما نزل كان ابو الحسن عليه السلم واقفا بعرفة يدعو ثم طاطأ راسه
فسئل عن ذلك فقال انى كنت ادعو الله على البرامكة قد فعلوا بابى ما فعلوا فاستجاب الله
لى فيهم اليوم فلما انصرف لم يلبث الا يسيرا حتى بطش بجعفر وحبس يحيى وتغيرت حالهم
اقول البرامكة نواصب وهم الذين اعانوا على قتل الامام موسى ابن جعفر عليه السلم لكن باب
السخاء والكرم ستر عيوبهم ومذامهم عن الناس وأورد صاحب كتاب تاريخ نيشابور
ان على الرضا عليه السلم لما دخل الى نيشابور على بغلة شهباء عليها مركب من فضة فعرض
له فى الاسواق الامامان الحدثان ابو زرعة ومحمد بن مسلم فقالا ايها الامام ابن الائمة
بحق ابائك الطاهرين الا ما اريتنا وجهك المبارك الميمون وحدثت لنا حديثا
عن ابائك عن جدك فاستوقف البغلة ورفع المظلة والناس قيام وكانوا
بين صائح وباك وممزق ثوبه ومتمرغ فى التراب ومقبل حزام بغلة الى
ان انتصف النهار وجرت الدموع كالانهار فصاحت القضاة معاشر الناس
فاملى عليه السلام هذا الحديث وعد من المحابر اربع وعشرون الفا سوى الذوى
فقال عليه السلام حدثنى ابى موسى ابن جعفر الكاظم ع قال حدثنى ابى جعفر ابن محمد الصادق ع
قال حدثنى ابى محمد ابن على الباقر ع قال حدثنى ابى على ابن الحسين زين العابدين ع
قال حدثنى ابى الحسين بن على شهيد ارض كربلا ع قال حدثنى ابى على ابن ابى طالب ع
شهيد

شهيد ارض الكوفة قال حدثنى اخى وابن عمى محمد رسول الله صلى الله عليه واله قال حدثنى
جبرئيل ع قال سمعت رب العزة سبحانه وتعالى يقول كلمة لا اله الا الله حصنى
فمن قالها امن من عذابى قال الاستاد ابو القاسم القشيرى ان هذا الحديث
بهذا السند بلغ بعض امراء السامانية فكتبه بالذهب واوصى ان يدفن معه فلما مات
رائى فى المنام فقيل له ما فعل الله بك فقال غفر الله لى بتلفظى بلا اله الا الله وتصديقى
محمد رسول الله وانى كتبت هذا الحديث بالذهب تعظيما واحتراما وفى الاثر ان
هذا الحديث بهذا السند ما قرئ على مصروع الا برئ ولا على مريض الا شفى قال ابو حاتم
الرازى كنت مع ابى بالشام فرايت رجلا مصروعا فقرأت عليه هذا الاسناد فقام الرجل
ينفض ثيابه ومضى يا هذا ان كان حفظ الدين او البدن بالتجانن فافعل كما فعل الصادق
جابر الجعفى حتى تجانن ايام خلافة هشام لانه اراد قتله ،، سفاه ذاد عنك الناس حلم ،،
ونحن فيه منفعة الرشاد فقيس المجنون ضربة فانه كان يحب كلاب الحى
رءاى المجنون فى البيد اكلبا فجر امن الاحسان ذيلا
فلاموه على ما صار منه وقالوا لم انلت الكلب نيلا
فقال لهم دعوه ان عينى راءته مرة فى حى ليلى
كثير عزة كان رافضيا مشهورا به عند الخلفا فدخل على عبد الملك يوما فقال نشدتك
بحق على ابن ابى طالب ع هل رايت اعشق منك فقال نعم بينا انا اسير فى بعض الفلوات
اذا انا برجل قد نصب حبايله فقلت ما اجلسك هنا قال اهلكنى واهلى الجوع

فقلت اتسلني من الصيدان امت معك قال نعم في فوق ظبية في الحبالة فاسرع اليها
واطلقها فقلت ما حملك على هذا قال دخلني عليها رقة لشبهها بليلى وانشا يقول

ايا شبه ليلى لا تراعي فانني ... لك اليوم من دون الانام صديق

اقول وقد اطلقتها من وثاقها ... لانت لليلى لو عرفت عتيق

فعيناك عيناها وجيدك جيدها ... ولكن عظم الساق منك دقيق

فلما اسرعت في العدو جعل يقول

اذهبي في كلاءة الرحمن ... انت مني في ذمة وامان

لا تخافي من ان تهاجي بسوء ... ما تغنى الحمام في الاغصان

كان لفرعون مضحكة فجاء الى بابه فاذا بموسى عليه السلام واقف على الباب وعليه طمران وبيده
عصا وهو يقول انا نبي الله ارسلني الى فرعون ادعو الى طاعة الله فلبس مثل ثياب موسى عليه السلام
واخذ بيده عصا ودخل على فرعون ليضحك منه فلما اتى اليه قال انا رسول الله اليك
واسمي موسى ابن عمران فضحك فرعون الا انه علم بالحال فغضب موسى عليه السلام من ذلك الرجل
فلما اغرق الله فرعون وقومه ما نجى من الغرق الا ذلك الرجل مع انه اغضب موسى فقال
يا رب لم لا تغرق هذا فاوحى اليه يا موسى انه تشبه بك وان كان على غير حق فاستحيت
ان اعذبه كان رجل من الاغنيا في طريق مكة جالسا في محمله ورجل فقير يمشي قد اخذه التعب فقال
للغني ثوابي اكثر من ثوابك لمكان النصب فقال صاحب المحمل انا رجل دعاني صاحب البيت وعلي
الضيافة وانت طفيلي لصاحب المنزل فلعله لم يقبلك في الضيافة لانه لم يدعك ولم يدعوك

حكي ان رجلا

حكي ان رجلا كان ياتي غير اهله فقالت له عندك حلال طيب وتاتي الحرام فقال اما حلال
فنعم واما طيب فلا روي ان سليمان عليه السلام مر يوما بعصفور يقول لزوجته الى
متى حتى اجلك اجامعك لعل الله يرزقنا ولدا ذكرا يذكر الله تعالى فانا كبرنا
فتعجب سليمان وقال هذه النية خير من مملكتي جاء في الرواية ان سليمان عليه السلام راى
عصفورا يقول لعصفورته لم تمنعين نفسك ولو شئت اخذت قبة سليمان بمنقاري
فالقيتها في البحر فتبسم سليمان عليه السلام من كلامه ثم دعى بهما فقال للعصفور تطيق
ان تفعل ذلك فقال لا يا رسول الله ولكن المرء قد يزين نفسه ويعظمها عند زوجته
والمحب لا يلام على ما يقول فقال سليمان عليه السلام للعصفورة لم تمنعينه من نفسك
وهو يحبك فقالت يا نبي الله انه ليس محبا ولكنه محب مدع لانه يحب معي غيري
فاثر كلام العصفورة في قلب سليمان وبكى بكاء شديدا واحتجب عن الناس اربعين يوما
ولما سمع الحسن عليه السلام جده رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لا يجتمع حبان في قلب
واحد قال له يا جد انك تحب الله وتحبني انا واخي وابي وامي فكيف اجتمع في قلبك
مع محبة الله سبحانه محبة غيره فقال يا بني حب الله في القلب في الوسط الحقيقي منه
كالقطب من الرحا وحبكم انتم كالدوائر حوله التي تنتهي اليه اقول حتى صلى الله عليه وآله
ان حب اهل بيته من توابع حب الله سبحانه وحماة الكنف واحاط بمحبة الله ومحبة الله
هي التي يدور عليها رحى الحب فكل حب لا ينتهي الى حب الله كحب الدنيا لا لاجلها وحب
اعداء الله تعالى لا يجتمع في القلب مع ذلك الحب ولله قيل اظن هواها تاركي بمضلة من الارض
لا مال لدي ولا اهلي

ولا احداً اقضي اليه وصيتي ولا صاحب الا المطيه والرحل
نحى حبها حب الاولى كن قبلها وحلت محلاً لم يكن حل من قبل

وحكى سبحانه عن اليهود بقوله ان كنتم تحبون الله فتمنوا الموت لما قالوا نحن ابناء الله واحباؤه فان الموت لا يحبه الا من احب الله بكل قلبه لان الموت سبب اللقاء فلم يكن له محبوب غيره حتى يلتفت اليه وجاء اعرابي الى النبي صلعم فقال يا رسول الله متى الساعة فقال ما اعددت لها كثرة صلاة ولا صيام الا اني احب الله ورسوله فقال له رسول الله صلى الله عليه واله المرء مع من احب

وفدت على الكريم بغير زاد من الطاعات والقلب السليم
وحمل الزاد اقبح كل شيء اذا كان الوفود على الكريم

اوحى الله عز وجل الى موسى عليه السلام اتدري لما اصطفيتك بكلامي دون خلقي فقال موسى لا يا رب فقال يا موسى اني قلبت عبادي ظهراً لبطن فلم اجد احداً اذل لي منك انك اذا صليت وضعت خديك على التراب انظر الى التواضع كيف جعل موسى كليماً وعليك بالسجود على تراب شهيد كربلا فان تراب قبره افضل من كل بقاع الارض التي حتى مكة زادها الله شرفاً عن مولانا الامام ابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع قال ان ارض الكعبة قالت من مثلي وقد بني بيت الله على ظهري يأتيني الناس من كل فج عميق وجعلت حرم الله وامنه فاوحى الله اليها كفي وقري ما فضل ما فضلت به فيما اعطيت ارض كربلاء الا بمنزلة الابرة غمست في البحر فحملت من ماء البحر ولولا تربة كربلا ما فضلتك ولولا من ضمنته كربلا لما خلقتك ولا خلقت الذي افتخرت به فقري واستقري ولا تتكبري والا مسختك وهويت بك في نار جهنم وقال عليه السلام ان الله

فضل الارض والمياه بعضها على بعض فمنها ما تفاخرت ومنها ما بغت فما من ارض ولا ماء الا عوقبت لترك التواضع لله حتى سلط الله على الكعبة المشركين وارسل الى زمزم ماء مالحاً فافسد طعمه وان ارض كربلا والفرات اول ارض واول ماء قدس الله وبارك عليه فقال لها تكلمي بما فضلك الله فقالت انا ارض الله المقدسة المباركة الشفاء في تربتي ومائي ولا فخر بل خاضعة ذليلة لمن فعل بي ذلك ولا فخر على من دوني بل شكراً لله فاكرمها وزادها بتواضعها وشكرها لله بالحسين واصحابه واما اصحابنا رضوان الله عليهم فلهم في هذا الباب كلمات مختلفة قال في الدروس مكة افضل بقاع الارض ما عدا موضع قبر رسول الله صلى الله عليه واله وروى في كربلا على ساكنها السلام مرجحات والاقرب ان مواضع قبور الائمة عليهم السلام كذلك اما البلدان التي هم بها فمكة افضل منها حتى من المدينة انتهى اقول اما افضلية مواضع قبورهم عليهم السلام خصوصاً الحسين عليه السلام على ارض الكعبة فمما لا ريب فيه واما افضلية ارض بلد كربلا على ارض بلد مكة شرفها الله تعالى فالادلة تقتضيه ولا بعد فيه واما افضلية ارض بلد كربلا على ارض البيت فنحن فيه من المتوقفين

من مجبر الملبسينا بعد بعدهم ثوباً من الحزن لا يبلى ويبلينا
ان الزمان الذي ما زال يضحكنا بقربهم صار بالتفريق يبكينا
حالت لفقدانهم ايامنا فغدت سوداً وكانت بهم بيضاً ليالينا

وهي انه قد اعترضت لاجلك على الشيعة وقلت ان اكثر تشنيعكم على الشيخين في ارض فدك وان الاول غصبه من فاطمة بحديث وضعه وهو انا معاشر الانبياء

لا نورث ما تركناه صدقة واتت بمن شهد لها انه نحلة من ابيها لا ميراثا فكتب لها ابو بكر
كتابا على الاسترداد فمزقه عمر في الطريق وهو في يدها حتى دعت عليه بان تبقر بطنه كما بقر الكتاب
فاذا كان فدك نحلا او ميراثا من ابيها فلم لا استرده امير المومنين عليه السلام الى اولاد فاطمة بعد ان
افضت الخلافة اليه وظننت ان هذا اعتراض ليس له جواب فاجابه رئيس المحدثين الصدوق
ابن بابويه باجوبة مسندة الى الائمة الطاهرين الذى عرفت حالهم في الصدق والعلم منها
ما رواه باسناده الى ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت له لم لم يأخذ امير المومنين ع
فدكا لما ولى الناس ولاى علة تركها فقال لان الظالم والمظلوم قد كانا قدما على الله عز وجل
واثاب الله المظلوم وعاقب الظالم فكره ان يسترجع شيئا قد عاقب الله عليه غاصبه واثاب عليه
المغصوب ومنها ما رواه باسناده الى ابراهيم الكرخي قال سالت ابا عبد الله عليه السلام
لاى علة ترك امير المومنين ع فدكا لما ولى الناس فقال للاقتداء برسول الله صلى الله عليه واله
لما فتح مكة وقد باع عقيل ابن ابي طالب داره فقيل له يا رسول الله الا ترجع الى دارك
فقال صلى الله عليه واله وهل ترك لنا عقيل دارا انا اهل بيت لا نسترجع شيئا يوخذ منا
ظلما فلذلك لم يسترجع فدكا لما ولى ومنها ما رواه باسناده الى علي ابن فضال عن ابي الحسن
موسى ابن جعفر عليه السلام قال سالته عن امير المومنين عليه السلم لم لم يسترجع فدكا لما ولى
الناس فقال انا اهل بيت لا يأخذ لنا حقوقنا ممن ظلمنا الا هو يعني الا الله
ونحن اولياء المومنين انما نحكم لهم ونأخذ حقوقهم ممن ظلمهم ولا نأخذ لانفسنا
وزاد على هذه الاجوبة ذلك السيد التستري عطر الله مرقده حيث قال وههنا جواب
اخر وهو انه عليه السلام لما راى اعتقاد الجمهور بحسن سيرة الشيخين وانهما كانا على الحق
لم يتمكن من الاقدام على ما يدل على فساد امامتهما لما في ذلك من الشهادة بالظلم

الجواب ان عليا عليه السلم لم يرد فدكا لما ذكرناه

واجور منها

واجور منها وانهما كانا غير مستحقين لمقامهما وكيف يتمكن من نقض احكامهم وتغيير سننهم واظهار
خلافهم على الجماعة التي يظنون انهم كانوا مصيبين في جميع ما فعلوه وتركوه وان امامته ع
مبنية على امامتهم فان فسدت فسدت امامته وقد روى انه عليه السلام نهاهم عن
صلاة التراويح التي ابدعها عمر فامتنعوا ورفعوا اصواتهم واعمراه واعمراه حتى تركهم
في خوضهم يلعبون وامر الخلافة ما وصل اليه الا بالاسم دون المعنى وقد كان
معارضا منازعا طول ايام ولايته وكيف يامن في ولاية الخلافة على المتقدمين
عليه وكل من بايعه شيعة اعدائه ومن يرى انهم مضوا على اعدل الامور وافضلها
وان غاية امر من بعدهم ان يتبع اثارهم وما العجب من ترك امير المومنين عليه السلم ما ترك
من اظهار بعض مذاهبه التي كان الجمهور يخالفه فيها وانما العجب من اظهاره شيئا
من ذلك مع ما كان عليه من اشراف الفتنة وخوف الفرقة وهو عليه السلام القائل
وقد استاذنه قضاته فقالوا بم نقضي يا امير المومنين فقال عليه السلام اقضوا بما كنتم
تقضون حتى يكون الناس جماعة او اموت كما مات اصحابي يعني من تقدم موته من
اصحابه والمخلصين من شيعته الذين قبضهم الله وهم على الحال التقية والتمسك بالظاهر
بما اوجب الله تعالى عليهم التمسك نقل ابن خطيب الري من اعظم علماء الاشعرية
ومصنفيهم ان مولانا امير المومنين عليه السلام قال في ايام خلافته مشتكيا والله لو
كسرت لي الوسادة ثم جلست عليها لقضيت بين اهل التورية بتوراتهم وبين
اهل الانجيل بانجيلهم وبين اهل الزبور بزبورهم وبين اهل الفرقان بفرقانهم والله
ما من اية نزلت في بحر ولا بر ولا سهل ولا جبل ولا ارض ولا سماء ولا ليل ولا نهار

الا وانا اعلم فيمن نزلت وفي اي شيء نزلت ومعنى قوله لو كسرت لي الوساده لو تمكنت من الحكم
بغير منازع وهذا ظاهر في عدم التمكن ويرشد اليه انه لما اراد عزل شريح القاضي لم يتمكن
منه لانه كان منصوبا من جهة من تقدم عليه ولما اراد عزل معاويه ثارت الفتن العظيمه
في حروب صفين ثلاثة اشهر وعشرة ايام   والشمس وضحاها وان كان المراد به النبي صلعم   حديث موضوع
الا ان والقمر اذا تلاها هو علي بن ابي طالب عليه السلام كما ورد في الاخبار   واما حديث اصحابي
كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم فقال صاحب احقاق الحق انه من منفردات عمر واثار
الوضع عليه ظاهره ولذلك رده جماعة من علمائهم واهل الحديث منهم وشارح الشفا
وفيك ان من جملة اصحابه الناكثين والقاسطين والمارقين وهم في مرتبة من الكفر
والنفاق لا يحوم حولها الا هو وامثالهم على ان اهل السنة اذا صححوا هذا الحديث
كان ضرره يعود عليهم لان الذين قتلوا عثمان في داره هم الصحابه والناس قد اقتدوا بهم
في القتل والتجويز له وقد تباحث جماعة من علماء الجمهور مع بهاء الدين العاملي ره
قالوا له كيف تجوزون قتل عثمان مع كونه من اعاظم الصحابه وقال النبي صلعم اصحابي
كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم فقال انا نجوز قتله من حديثك هذا لان الذين
قتله هم اكابر الصحابه فنحن اقتدينا بهم في هذا الامر ولنعم ما قيل في الفارسيه
صحب بکر جمله کالنجوم اند   ولی بعضی کواکب نحس و شوم اند   وعلى تقدير صحة الحديث
فقد روي عن مولانا الرضا عليه السلام ان المراد من لم يغير من اصحابه صلعم
وما تقدم من قوله عليه السلام سلوني قبل ان تفقدوني ورد في الاخبار انه ع
كان ذات يوم على منبر البصرة اذ قال ايها الناس سلوني قبل ان تفقدوني سلوني

عن طرق السموات

عن طرق السموات فاني اعرف بها من طرق الارض فقام اليه رجل من وسط القوم وقال
له اين جبرئيل في هذه الساعة فرمق بطرفه الى المشرق ثم رمق بطرفه الى المغرب فلم يجد موطنا
فالتفت اليه وقال يا ذا الشيخ انت جبرئيل قال فصفق طائرا من بين الناس فضج
الحاضرون وقالوا نشهد انك خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله حقا وفي الحديث انه فسر
معنى باء بسم الله الرحمن الرحيم لابن عباس ليلة الى الصباح وقال يا ابن عباس لو طال
الليل لطلنا فيه وفي رواية اخرى عن ابن عباس انه شرح له في ليلة واحدة احد عشر
كراسا في البا من بسم الله الرحمن الرحيم ولم يتجاوز الى السين وقال لو شئت لاوقرت
اربعين بعيرا من شرح بسم الله انه قال علم ما كان وما يكون كله في القران وعلم القران
كله في الفاتحه وعلم الفاتحه في بسم الله الرحمن الرحيم وعلم البسمله كله في بائها وانا النقطة
تحت البآء وهو من متشابهات الاخبار واعظم الاشكال في قوله وانا النقطة
ولعل معناه ان علوم القران المنتهيه الى البا هو العالم بها والكاشف عنها والمميز لها
كما ان نقطة البا تميزها عما يشاكلها في المركز كالتا والثا والياء   واعلم ان ما ذكرت
من شجاعته وانه اشجع الناس من اول عمر الدنيا الى اخرها اذ التواريخ كما قال ابن
ابي الحديد المعتزلي مضبوطة من بعد الطوفان ولم يذكر فيها من قاربه في الشجاعة
مسلم لا كلام فيه بل قيل انه اقوى جاشا واشد قلبا من ملك الموت لان ملك الموت
كما جاء في الاخبار ربما ادركته مرة او مرتين واما هو عليه السلام فلم يأخذه في الله لومة
لائم وهو كما قال صلى الله عليه وآله ان عليا خشن في ذات الله   وذكر اعترض
طائفة من النواصب بانه ورد عنه صلى الله عليه وآله انه اخبره بشهادته بعد مقاتلة الناكثين

والقاسطين والمارقين بعد موته فهو فی تلك المشاهد والحروب كان جازماً بالحيوة لتقدامه
عليها عالما باستداد الاجل مما لاين بتى درجته فی الشجاعة والجواب من وجوه الاول
المعارضة بغيره من المتخلفين فانهم رووا انه صلى الله عليه واله اخبرهم انهم يلون الخلافة من بعده
على الترتيب فكيف فروا فی الغزوات والحروب خوفا من الموت حتی غدرهما صاحب القصايد السبعة

استهزاء بهما عذرتكما ان الحمام لمبغض
وان بقاء النفس للنفس محبوب.

ومما تقدم من قوله عليه السلام سلونی قبل ان تفقدونی ما قال له احد غيره الا افتضح قال الزمخشری
روی ان قتادة وهو من علماء التفسير دخل الكوفة والتف عليه الناس فقال سلوا عما شئتم
وروی بلفظ اخر انه قال على ابن ابی طالب قال فی مسجدكم هذا سلونی قبل ان تفقدونی
وانا اقول لكم مثل ما قال وكان ابو حنيفة حاضرا وهو غلام حدث فقال سلوه عن نملة سليمان
اكانت ذكرا ام انثی فسالوه فافحم فقال ابو حنيفة كانت انثی بدليل قوله تعالى قالت
نملة وذلك ان النملة مثل الحمامة والشاة فی وقوعها على الذكر والانثی فيميز بينهما
بعلامة نحو قولهم حمامة ذكر وحمامة انثی اقول هذا توجيه الزمخشری كلام امامه ابی حنيفة
وقال ابن الحاجب ان مثل الشاة والنملة والحمامة من الحيوانات تانيث لفظی ولذلك
كان قول من زعم ان النملة فی قوله تعالى قالت نملة انثی لورود تاء التانيث فی قالت
وهما لجواز ان يكون مذكرا فی الحقيقة وورود تاء التانيث كورودها فی فعل المؤنث
اللفظی ولهذا قيل افحام قتادة خير من جواب ابی حنيفة اقول هذا هو الصواب الذی اعتمد
عليه السيد الرضی طيب الله ثراه فقد افتضح الامامان الشامی والكوفی وظهر ان ما مدح الكوفی
اصحابه من انه اجاب بهذا الجواب الصايب مع بعده وشبابه خطاء غير صايب والحمد لله رب العالمين
يا صبا الباطن اكثر من الدعاء لو الد يك حيث ورثاك حب امير المؤمنين وبغض اعدائه

ولو رمت

سلونی قبل ان تفقدونی ... (وفی الكشاف ان قتادة ... [illegible])

ولو رمت تحصيله بالكسب والاستدلال لطال بك السفر ولترددت بك الفكر لان
الصبح وان ظهر لذی عينين لا ان من يحول بينك وبين الوصول قد ملاء الخافقين

لا عذب الله امی انها شربت
حب الوصی وغذتنی من اللبن
وكان لی والد يهوی ابا حسن
فصرت من ذا وذی اهوی ابا حسن

وفی الحديث لو اتفق الناس على حب على بن ابی طالب لما خلق الله النار وفی الخبر القدسی
لادخلن الجنة من احب على بن ابی طالب وان عصانی ولادخلن النار من ابغضه وان
اطاعنی وهذا محمول على الحقيقة لان فساق الشيعة ينجون من النار او الخلود فيها
بمحبته ومن ابغضه يخلد فی النار وانه اطاع الله باعماله لقوله تعالى فی شانهم
وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا وفی صحيح الحديث ان رجلا
يسال الصادق عليه السلم عن اعمال النواصب من صلوة وصيام وحج وصدقة وصلة رحم
ونحو ذلك فقال عليه السلم ای البقاع افضل فقال الرجل ما بين الباب والمقام فقال
لو ان رجلا عبد الله تعالى فی هذا المكان من اول عمر الدنيا الى اخره صائما نهاره قائما
ليله حتی يصير كالشن البالی وهو لا يتولى الى علی بن ابی طالب ع ولفظه فی حديث اخر
وهو يحب فلانا وفلانا لاكبه الله على منخريه فی النار ولو كان جبرئيل واذا اعترض علينا
اهل الخلاف وقالوا لسنا نواصب ونحن نحب علی بن ابی طالب فاجبهم اما عن الاول
فبما روی عن السادات الاطهار عليهم السلم فی حديث ان الناصب من نصب العداوة
لشيعتنا وهو يعلم انهم شيعتنا ونحن لم يبغضنا احد ولو درت العراقين

وفي حديث اخر ان علامة الناصب تقديمه الجبت والطاغوت على امير المومنين فعلى هذا اهل الخلاف كلهم نواصب سوى المستضعفين منهم روى صاحب كتاب الاربعين في اربعين انه سال رجل من بعض الائمة صلوات الله عليهم عن تعريف النواصب فقال عليه السلم الناصبي من نصب في مقعد على ضرح لانهما لو عرفا حق المعرفة علم ان حبهما لا يجتمعان في صدر واحد كالنار والماء كما قيل في القادسية سنبصبة وطرجع لم دو ؟ هم واما عن النافي فيما روى عن مولانا امير المومنين عليه السلم وقد قال له رجل اني احبك واحب عثمان فقال عم انت اعور اما ان تعمى واما ان تستبصر وذكر ابن خلكان ان التسنن وحب علي بن ابي طالب عم لا يجتمعان وقد صدق في هذه الكلمة وان كان من علمائهم

اباحسن لو ان ذا الخلق تاجروا	بحبك يا مولاي ما كان يخسروا

ولعلك تستنكف من تسمية النواصب لك بالرافضي وقولهم الرافضة فلا يحزنك هذا فان رجلا جاء الى الصادق المصدق عم وذكر له ان الناس يلقبونا بلقب انقصمت له قلوبنا يقولون انتم الرافضة فقال عليه السلم هذا الاسم اول ما سمى الله تعالى به شيعة موسى الذين رفضوا فرعون وجنده وتابعوا موسى عليه السلم وقد ذخر الله سبحانه هذا اللقب لكم ففرح ذلك الرجل على ان لك اسماء كثيرة يقال لك امامي المذهب تارة وجعفرية اخرى وانت الشيعي فالقابك كلها محمودة وقل لهم " ان كان رفضي حب آل محمد " فليشهد الثقلان اني رافضي " ينبغي ان تعلم ان حبك لامير المومنين عم واخلاصك العقيدة له ليس مما حصل لك بالاختيار وانما سيط بلحمك ودمك ومخك وعروقك وشعرك وبشرك وتفضل الله سبحانه عليك بالاجر والثواب لاجله وجعله عماد ايمانك

[في الهامش: الرافضة اسم من اسماء الشيعة]

ومن ثم ترى

ومن ثم ترى انه لو ضربت خياشيمك بالسيوف ان تقلع عن محبته لما فعلت ولو ان الدنيا ملئت لك ذهبا ان توالي عداوه لما وقع منك وقد صدق عليه السلم قوله لو ضربت خيشوم المومن بسيفي هذا على ان يبغضني ما ابغضني ولو صببت الدنيا بجمانها على المنافق على ان يحبني ما احبني وذلك انه قضى فانقضى على لسان النبي صم قال لا يبغضك مومن ولا يحبك منافق حتى انك تعتقد ان حب علي ان كان موجبا لدخول النار فيا حبذا النار من جنة وقد وجد مكتوبا في بعض مشاهد صفين

اباحسن ان كان حبك مدخلي	جهنم كان الفوز عندي جحيمها
وكيف يذوق النار من كان موقنا	بانك مولاها وانت قسيمها
فياليتني يوم القيامة خايض	دماء نفوس حاربتك جسومها
ستعلم مي اى دين تداينت	واى غريم بالتقاضي غريمها

[وقال الزمخشري]

كثر الشك والخلاف وكل	يدعي الفوز بالصراط السوي
واعتصادي بلا اله سواه	ثم حبي لاحمد وعلي
فاز كلب بحب اصحاب كهف	كيف اشقى بحب آل النبي

وما ذكرنا لك فاعلم ان السبب فيه سر خفي وهو ان الله تعالى لما خلق الارواح قبل الابدان باربعين عاما او اكثر على اختلاف الاخبار اخرج لها نارا على

سبيل التكليف لها فامّا اهل اليمين وهم انتم مبدخولها فدخولها وجعلها عليهم
برداً وسلاماً الا انه اصابهم من وهجها فاثر في طباعهم الحدّة ومن ثم قال الصادق ع
ان في المومن حدة وهي علامة ايمانه واما اهل الشمال وهم مخالفوكم ان يدخلوها
فقالوا لا طاقة لنا بحرها فقال الى نادي ولا ابالي فوقعت المحنة من هناك
ثم خاطب الكل بولاية امير المومنين والائمة من ولده فمن الناس من بادر اليها
وهم انتم ومنهم من ابى عن قبولها وهم مخالفوكم فحب علي بن ابي طالب عليه السلام جاءكم
في هذا العالم الموسوم بعالم الاشباح من عالم الارواح فالاختيار في ولايته
ان كنتم مضطرين اليه هنا فقد كنتم مختارين عليه هناك فالثواب لكم هناك جزاء
وهنا تفضل وفي الحديث الصحيح ان الائمة عليهم السلام عندهم صحيفة فيها اسماء
شيعتهم ممن وجد وممن سيوجد الى يوم القيامة وقد اطلعوا خواص شيعتهم
عليها وعلى اسمائهم واسماء ابائهم واقاربهم يا عبد الباطن اذا قالوا لك ايما
افضل بعد رسول الله أعلي هو الافضل ام ابو بكر فهذا سؤال لا جواب له
فلا تجب لان قولك السيف امضى من العصا تحقير للسيف نعم اجبهم بما
ورد في تضاعيف الاخبار واجراه الله سبحانه على لسان حرة بنت حليمة السعدية
لما سالها الحجاج عن المفاضلة بين علي والشيخين فقالت انا افضله على ادم ونوح
ولوط وابراهيم وموسى وداود وسليمان وعيسى بن مريم فاستقصاها الجواب
فقالت اما على ادم فبقوله تعالى في حقه فعصى ادم ربه فغوى وقال في علي ع
وكان سعيه مشكورا وعن امير المومنين عليه السلام في حديث اخر ان الله نهى ادم

وجه افضلية امير المومنين على الانبياء

عن الاكل

عن الاكل من الشجرة فاكل منها وانا اكثر الاشيا اباحها لي وما قاربتها ثم قالت
حرة واما نوح ولوط فقال الله فيهما ضرب الله مثلا للذين كفروا امراة نوح وامراة لوط
كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما وعلي ابن ابي طالب زوجه الله
بنت محمد تحت سدرة المنتهى وفاطمة التي يرضى الله لرضاها ويغضب لغضبها
وقال امير المومنين عليه السلام ان نوحا دعى على قومه وانا ما دعوت على ظالمي حقي وابن
نوح كان كافرا وابناي سيدا شباب اهل الجنة قالت حرة واما الخليل عليه السلام
فقال ارني كيف تحيي الموتى قال بلى ولكن ليطمئن قلبي وعلي ابن ابي طالب عليه السلام
قال لو كشف الغطا لما ازددت يقينا ما قالها قبله ولا بعده احد واما موسى ع
فبقوله تعالى فخرج منها خائفا يترقب وعلي ابن ابي طالب ع بات على فراش رسول الله ص
حتى انزل الله في حقه ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله وقال امير المومنين ع
لما ارسل الله موسى الى فرعون قال اني قتلت منهم نفسا فاخاف ان يقتلون وانا ما
خفت حين ارسلني رسول الله صلى الله عليه واله بتبليغ سورة براءة ان اقرها على قريش
في الموسم مع اني كنت قتلت كثيرا منهم صناديدهم فذهبت بها اليهم وما خفتهم قالت
حرة واما على داود فبقوله تعالى يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس
بالحق ولا تتبع الهوى وحكومته كانت في رجلين احدهما كان له كرم والاخر غنم
فنفشت الغنم في الكرم فرعته فاحتكما الى داود فقال تباع الغنم وينفق

تمنصا على الكرم حتى يعود على ما كان عليه فقال له ولده لا يا ابت بل تاخذ من لبنها
وصوفها فقال الله عز وجل ففهمناها سليمان ومولانا امير المومنين قال اسالوني اسالوني
عما فوق السما اسالوني عما تحت الارض اسالوني قبل ان تفقدوني واما سليمان فبقوله
رب هب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي ومولانا امير المومنين عليه السلم قال يا دنيا
قد طلقتك ثلاثا لا رجعة لي فيك فعند ذلك انزل الله عليه تلك الدار الاخرة
نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين واما على
عيسى عليه السلم فبما عاتبه الله عليه بقوله أأنت قلت للناس اتخذوني وامي
الهين قال سبحانك الايه وعلي بن ابي طالب لما ادعى النصيرية فيه ما ادعوا
لم يعاتبه الله وقال امير المومنين عليه السلم في الحديث الاخر ان عيسى كانت امه في
بيت المقدس فلما جاءت وقت ولادتها سمعت قايلا تقول اخرجي هذا بيت العبادة
لا بيت الولادة وانا امي لما قرب وضعها كانت في الحرم فانشق حايط الكعبة وسمعت
قايلا يقول لها ادخلي فدخلت في وسط البيت وانا ولدت به ثم قال الحجاج لحره
خرجت من الجواب ثم اجازها واعطاها وسرحها سراحا حسنا والاخبار
متظافرة بافضلية الائمة عليهم السلم على جميع الانبيا سوى جدهم صلى الله عليه واله واما التفاضل
بينهم فامير المومنين عليه السلم كما نطقت به الاخبار افضلهم ومن بعده الحسنان عليهما السلم
واما التسعة عليهم افضل الصلوات ففي بعض الاخبار تسعة هم في الفضل سواء وفي
بعض اخر تسعة افضلهم قايمهم ولنعم ما قال شيخنا بهاء الملة والدين عطر الله مرقده

البتة

واما النسبة في الفضل بين الثلثة عليهم السلم لمن رام الوصول الى حقيقتها لم يجد الى ذلك سبيلا
فالوقوف على ساحل التوقف اولى واحرى فحبس عنان القلم عن الجري في هذا المضمار اوفق
بمقام الادب واليق في نظر الاعتبار لعلك تريد بلاد التقية كالعراق لزيارة ائمتك المعصومين
والحجاز للحج وزيارة من في المدينة فاعمل بالتقية ولو كنت في بطن دارك مغلقا عليك الابواب
فان من لا تقية له لا دين له وان اضطروك في السؤال وقالوا لك علي ابن ابي طالب ما يكون
من الخلفا فقل هو الرابع وذلك ان لك منه وجه لان الخليفة الاول في القران هو ادم عليه السلم
بقوله تعالى واذ اوحى ربك الى الملايكة اني جاعل في الارض خليفة والثاني هرون عليه السلم
لقول موسى عليه السلم اخلفني في قومي والثالث داود عليه السلم يا داود انا جعلناك خليفة في الارض
والرابع امير المومنين عليه السلم لقوله صلى الله عليه واله يا علي انت خليفتي من بعدي هكذا جاء
في الرواية عن الصادق عليه السلم وان سالوك عن صفاتهم المجزه فقل اول الخلفاء الصديق
ثم الفاروق ثم ذي النورين ثم امير المومنين عليه السلم لان الصديق من اسماء علي عليه السلم لقوله
صلى الله عليه واله يا علي انت صديق هذه الامة وكذلك الفاروق الاعظم لانه يفرق
بين الحق والباطل وهو ذو النورين لان الحسنين عليهما السلم سيدا شباب اهل الجنة وهما
نوراها حتى اذا اضطروك في المدينة الى زيارة الشيخين فزرهما بهذه الصفات وقل
السلام عليك يا خليفة رسول الله السلام عليك ايها الصديق الاكبر حتى تنتهي بك النوبة الى
ذكر اسمائهم فاما عثمان وعمر فهما من اسماء اولاد امير المومنين عليهم السلم فاقصدهما بالاسمين
ولعل مولاك امير المومنين عليه السلم انما سمى ابنيه بهذين الاسمين نظرا الى احاطة علمه عليه السلم
بما يصير اليه حال شيعته فيكون لهم مندوحة في التقية وان سالوك عن مذهبك

فان اردت فقل مذهبي شافعي لان المذهب سبب فى الاستعداد للشفاعة فذهبك شافعك
وان اردت قلت مالكي لان المذهب يملك صاحبه وهو اسيره وان اشتهيت فقل حنفي
عن قول ابراهيم عليه السلم حنيفا مسلما اى مائلا عن الاديان الباطلة الى الدين المستقيم دين المؤمنين
وما احسن ما تخلص صاحب لى من شرهم وذلك انه كان يتوضأ فلما مسح رجليه نظروا
ذا واحد من طغاتهم فوق راسه فبادر الى غسل رجليه فقال له كيف مسحت اولا وغسلت
ثانيا فقال نعم يا مولانا هذه المسئلة من مسائل الخلاف بين الله سبحانه وبين مولانا ابي
حنيفه قال الله تعالى وامسحوا برؤسكم وارجلكم الى الكعبين وقال ابو حنيفه يجب غسل الرجلين
فمسحت خوفا من الله وغسلت خوفا من السلطان فضحك وخلى عنه وانت اذا نظرت
الى المسايل والاحكام الذى اثبتها الفقهاء الاربعة بارائهم تراها كلها من هذا الباب.
ويرشدك اليه ان ابا حنيفه كان يفتي فى مسجد الكوفه ويقول قال علي وانا اقول يعني خلافا
لقوله ومن كان قوله خلاف قول علي عليه السلم فلا شك فى اشراكه بالله تعالى وابتداعه
احكاما تغاير ما نزل به الوحي وقال ايضا ان جاء الحكم من الله تعالى فعلى الرأس
وان جاء من النبي صلى الله عليه وآله فعلى العينين وان جاء من الصحابه فهم رجال ونحن رجال
والعارف يعلم انه اراد من الصحابة اهل البيت عليهم السلم والا فالاحكام الوارده عليه
من ائمته وشيوخه لا يعدل بها ولا عنها الرافضة تسميهم يكفرون هذا الرجل وينسبونه
الى الشرك لهذا وامثاله ومن هنا اجابوا عن الاخبار الواردة فى الاصول بان من
قال لا اله الا الله دخل الجنة ومن مات لا يشرك بالله دخل الجنة اما عن الثاني
فبان تلك الطوايف كلهم مشركون لما عرفت ولانهم نصبوا اماما من عند انفسهم

ويعزلوا الامام الذى نصبه نبيهم يوم غدير خم وهذا من اعظم الشرك ومن اطاعهم وودى اليهم عنان
الاختيار فى احكام الله تعالى وقلدهم فيها فهو ايضا مشرك لقوله تعالى فى شان اهل الكتاب
اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله الى قوله فتعالى عما يشركون وفى الحديث
انهم لم يعبدوهم ولو امروهم بالعبادة ما اطاعوهم ولكن حللوا لهم حلالا وحرموا عليهم
حراما فعبدوهم من حيث لا يشعرون واما قوله لا اله الا الله فعن مولانا ابي الحسن الرضا عليه السلم
انه قال عن الله تعالى لا اله الا الله حصني من دخل امن عذابي ثم قال عليه السلم بشروطها
وانا من شروطها يعني القول بامامته عليه السلم وفى الحديث انه ينادى مناد يوم القيمة
اين اهل كلمة لا اله الا الله فيعزلوا ثم يامر الله سبحانه ريحا تمر على افواههم فتنسيهم
قول لا اله الا الله فى الدنيا فيصيرون فى زمرة الكفار يا عبد الباطن ما اعظم شان مولاك
عند ربه حتى حتم لاعدائه بالنار وعذاب الجبار كيف لا وقد الزم طاعته وخدمته
اهل الارض والسموات ولعلك سمعت ما اعتذر به ابو نواس عن مدح الرضا عليه السلم لما
اعطاه المامون ولاية العهد وامر الشعراء بمدحه فمدحوه غير ابي نواس فلما عوتب قال

قيل لي انت افصح الناس طرا ... فى المعاني وفى الكلام البديه
فلماذا تركت مدح ابن موسى ... والخصال التى تجمعن فيه
قلت لا استطيع مدح امام ... كان جبريل خادما لابيه

فلا تظن انه اراد بالاب رسول الله صلى الله عليه وآله لان ذاك شيء لم يختلف فيه بل اراد به امير المؤمنين عليه السلم لان الملائكه
وجبرئيل كانوا يخدمونه فى البيت وفى الحروب وغيرها من الموارد كان جبرئيل يطحن مع
فاطمه ويطحن لها ويحرك مهد الحسين عليه السلم ويغني عنه

وروى الصدوق طاب ثراه مسندا انه غزى النبي صـ غزاة فلما رجع الى المدينه وكان علي عليه السلم تخلف على اهله فقسم المغنم فدفع الى علي ابن ابي طالب عليه السلم سهمين فقال الناس دفعت يا رسول الله الى علي ابن ابي طالب سهمين وهو بالمدينه متخلف فقال صـ معاشر الناس ناشدتكم بالله وبرسوله الم تروا الى الفارس الذي حمل على المشركين من يمين العسكر فهزمهم ثم رجع الي فقال لي يا محمد ان لي معك سهما وقد جعلته لعلي ابن ابي طالب عم وهو جبرئيل عم معاشر الناس ناشدتكم بالله وبرسوله هل رايتم الفارس الذي حمل على المشركين من يسار العسكر ثم رجع فكلمني وقال لي يا محمد ان لي معك سهما وقد جعلته لعلي ابن ابي طالب عم وهو ميكائيل عم فوالله ما دفعت الى علي عليه السلم الا سهم جبرئيل وميكائيل عليهم فكبر الناس باجمعهم وعن جابر الانصاري قال قال رسول الله صلى الله عليه واله والذي نفسي بيده ما وجهت عليا قط في السرية الا ونظرت الى جبرئيل عم في سبعين الفا من الملائكة من يمينه والى ميكائيل عليه السلم من يساره في سبعين الفا من الملائكة والى ملك الموت عم امامه والى سحابة تظله حتى يرزق حسن الظفر وروى ان رسول الله صلى الله عليه واله كان جالسا وعنده جني يسأله عن قضايا مشكلة فاقبل امير المؤمنين عليه السلم فتصاغر الجني لما رآه حتى صار كالعصفور فقال اجرني يا رسول الله فقال ممن فقال من هذا الشاب المقبل فقال له النبي صـ وما ذاك فقال الجني اني اتيت سفينة نوح يوم الطوفان لاغرقها فلما تناولتها ضربني هذا فقطع يدي ثم اخرج يده وهي مقطوعة فقال له النبي صـ هو ذاك وروى ايضا ان جنيا كان عند رسول الله صلى الله عليه واله فاقبل امير المؤمنين عليه السلم فاستغاث الجني وقال اجرني يا رسول الله من هذا الشاب المقبل فقال وما فعل بك قال تمردت على سليمان بن داود فارسل الي نفرا من الجن فطلت عليهم فجاءني هذا الفارس فاسرني وجرحني وسلمني الى سليمان عم وهذا مكان الضربة الى الان لم تندمل فتعجب المسلمون من ذلك

فنزل جبرئيل

فنزل جبرئيل عليه السلم فقال الحق عز وجل يقول لك اني لم ابعث نبيا قط الا وجعلت عليا معه سرا وجعلته معك جهرا وذلك حق لانه اسم الله الاعظم يتركب في كل تركيب ونور الله يتشكل في كل شكل وكلمة الله العليا تلبس في كل لباس ودابة الارض تظهر في كل وقت بكل صورة وروى ان النبي صـ حمل الحسن والحسين عليهما السلم على كاهله الايمن والايسر فلما وضعهما مشى بعضهما الى بعض يتجاذبان ثم اصطرعا فجعل رسول الله صلى الله عليه واله يقول للحسن عليه السلام ايها ابا محمد فيقوى الحسن فيكاد يغلب الحسين ثم يتقوى الحسين عليه السلم فيقاومه فقالت فاطمة عم يا رسول الله اتشجع الكبير على الصغير فقال لها رسول الله صـ يا فاطمة اما ان جبرئيل وميكائيل كلما قلت للحسن ايها ابا محمد قالا للحسين عم ايها ابا عبد الله فلذلك قاما وتساويا الى قوله عليه السلم هذان سيدا شباب اهل الجنة من الاولين والاخرين وابوهما خير منهما وجدهما رسول الله صلى الله عليه واله خيرهم اجمعين فلما قال ذلك رسول الله صلى الله عليه واله قالت اليهود والنواصب الى الان كنا نبغض جبرئيل عليه السلم وحده والان قد صرنا ايضا نبغض ميكائيل عم فقال تعالى من كان عدوا لله وملائكته ورسله وجبريل وميكال فان الله عدو للكافرين يا عبد الباطن كم اعسى ان املي عليك من مناقب هذا الرجل الذي قال في وصف نفسه ينحدر عني السيل ولا يرقى الي الطير وذكر ابن ابي الحديد المعتزلي ان رجلا من علمائهم صنف في تصحيح نص الغدير وبعض فضائله عليه السلم كتابا انتهى الى خمسين مجلدا وذكر انه رآه ببغداد ولم يتم بعد ومن رام حصر مناقبه في الاوراق فليستعد لعرف القمر في وصف حرب من حروبه ووافعة من وقايعه

في خروج الشاه اسمعيل

وروى الشيخ الطوسي طاب ثراه في كتاب الغيبة عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال يخرج رجل
بقزوين اسمه اسم نبي يسرع الناس الى طاعته المشرك والمؤمن يملاء الجبال خوفا
وعنه صلى الله عليه وآله انه قال يخرج رجل من الديلم يملاء الجبال والسهل والوعور خوفا
ومهابة ويسرع الناس الى طاعته البر والفاجر ويؤيد هذا الدين اقول ذهب
الفاضل القزويني في مقدمات شرح الكافي الى ان المراد من الرجل الذي خرج
بقزوين المرحوم الشاه اسمعيل الاول وقد ايد هذا الدين بما لا مزيد عليه وبسببه استمر
الملك والامر لشيعة اهل البيت عليهم السلام الى يوم خروج صاحب الدار عليه السلام انظر
الى هذا الرجل لما بذل جهده بسيفه كيف استحق الاخبار والثنا من النبي صلى الله عليه وآله
قبل اوان خروجه وانت في البطالة نهارك بطال وليلك نائم كذلك في الدنيا تعيش البهائم
وروى المحدث الثقة محمد بن ابراهيم النعماني في كتاب الغيبة بسنده الى ابي خالد الكابلي
عن الباقر عليه السلم انه قال كاني بقوم قد خرجوا بالمشرق يطلبون الحق فلا يعطونه فاذا
راوا ذلك وضعوا سيوفهم على عواتقهم فيعطون ما سألوا فلا يقبلونه حتى
يقوموا ولا يدفعونها الا الى صاحبكم قتلاهم شهداء قال شيخنا المعاصر ابقاه الله
تعالى لا يخفى على اهل البصاير انه لم يخرج من المشرق سوى المرحوم الشاه اسمعيل وقوله
الى صاحبكم المراد منه المهدي عليه السلم فيكون فيه دلالة على اتصال ملك الدولة الصفوية
بالدولة المهدوية على القايم بها من الصلوات افضلها ومن التحيات اكملها
وروى النعماني ايضا حديثا آخر في ذلك الكتاب بسند واضح الى الصادق عليه السلم
قال بينا امير المؤمنين عليه السلم يحدث في الوقايع التي تجري بعده الى ظهور القايم عليه السلم

فقال له الحسين عليه السلم يا امير المؤمنين في اي وقت يطهر الله الارض من الظالمين
فقال عليه السلم لا يكون هذا حتى يراق دماء كثيرة على الارض بلا حق ثم انه عليه السلام
فصل احوال بني امية وبني عباس في حديث طويل اختصره الراوي فقال امير المؤمنين عليه السلام
اذا قام القايم بخراسان وغلب على ارض كوفان وملتان وتعدى جزيرة بني كاوان
وقام منا قايم بجيلان واجابه الابر والديلم وظهرت لولدي رايات الترك
متفرقات في الاقطار والحرمات وكانوا بين هنات وهنات اذا خربت البصرة
وقام امير الامرة فحكى عليه السلام حكاية طويلة ثم قال اذا جهزت الالوف وصفت
الصفوف وقتل الكبش الخروف هناك يقوم الآخر ويثور الثاير ويهلك
الكافر ثم يقوم القايم المامول والامام المجهول له الشرف والفضل وهو من
ولدك يا حسين لا ابن مثله يظهر بين الركنين في ذر يسير يظهر على الثقلين
ولا يترك في الارض الادنين طوبى لمن ادرك زمانه ولحق اوانه وشهد
ايامه قال ذلك الشيخ حرسه الله تعالى جزيرة بني كاوان جزيرة حول البصرة
واهل الابر طايفة بقرب مكانهم من استراباد والديلم هم اهل قزوين وما والا
ها والحرمات الامكنة الشريفة وقوله هنات وهنات اي حروب ووقايع عظيمة
وقت خراب البصرة والمراد بالقايم المامول له المهدي عليه السلم والمراد بالركنين
ركنا الكعبة وهو الركن والحطيم لانه يخرج من هناك وقوله ذر يسير المراد
به الجماعة القليلة بعدد شهداء بدر وهم الذين يقارنون خروجه عليه السلام

ثم تجتمع بعد ذلك لنصرته الخلائق وقوله يظهر على الثقلين يعني انه عليه السلام يغلب
على الجن والانس سميا به لانهما ثقلان الارض بالاستقرار فوقها او لانهما اشرف
المخلوقات السفليه والعرب تسمي الشريف ثقيلا لحلمه ورزانته او لانهما ثقلا
بالتكاليف فهما ثقلان بمعنى متثقلان وقوله الادنين جمع ادنى وهم اراذل الناس
وادناهم يعني الظالمين والكافرين ثم قال المظاهر ان المراد باهل الخروج من
خراسان سلاطين الترك مثل جنكيزخان وهلاكوخان والمراد بالخارج من
جيلان الشاه اسمعيل انار الله برهانه ومن ثم سماه ولده والمراد بامير الامره
اما ذلك السلطان او غيره من شاهات الصفويه وقوله وقتل الكبش الخروف
الظاهر انه اشارة الى المرحوم صفي ميرزا والمراد بالكبش ابوه الشاه عباس الاول
فانه قتله وقوله يقوم الاخر المراد به المرحوم شاه صفي فانه اول من قتل قاتله وقوله
ثم يقوم القايم المامول اشاره ايضا الى اتصال الدولة الشاهيه بالدولة المهدويه
اقول هذا منه على سبيل الاحتمال الظاهر لا على طريق الجزم يا صديقي الذاري هذه هم الرجال
وانت تسمع والعجب انك لو بقي من حسابك عند معامليك الدرهم ومادونه لكنت تدقق
عليه الحساب وتناقشه على القطر والقطير من وجه العلم والمعرفة اما الدين فلا تعرف ما يرد عليه
من الدواهي فكانك من صناع الفرنج تصل فهمهم الدقيقه الى الصنايع اللطيفة ويعملون
اوقاتا للساعات تعجز عن ادراك دقيقها افهام العلماء الكاملين اما في شان الدين فينحتون
حجرا ويسمونه ربا ويكثرون السجود له وربما عملوه من الحلوى والتمر فاذا جاعوا اكلوه

فانت ا

فانت اذا داخل تحت ما قاله مولانا امير المؤمنين عليه السلام

ابني ان من الرجال بهيمة ... في صورة الرجل الصدوق المخبر
فطن بكل قضية في ماله ... واذا اصيب بدينه لم يشعر

العجب منك تسمع طال شوق الابرار الى لقائي وانا الى لقائهم اشوق وتنام الليل
كله من رقدات الغفلة واجعل الهم واحدا فان الحبيب في الانتظار

اراكم بقلبي من بلاد بعيدة ... فهل انتم مثلي تروني على بعدي
حملتم جميعا كلكم هم واحد ... وحملتموني كلكم همكم وحدي

هذا الحبيب يعطي ولا يتبع عطاه بالمن والاذى المفسدين للعطية وانت تستعطي غيره

لنا صاحب ما زال يتبع بره ... بمن وان البر بالمن لا يسوى
سلوناه لا بغضا ولا عن عداوة ... ولكن لاجل المن نستعمل السلوى

يا صاحب الانصاف لو كلفت مثل تكاليف القوم ما كنت ضايعا نشر الكفاو ذكرا علم اسم
بالمناشير فاتاه الوحي لا تقل اه تخرج من صف الاحباب

سقوني وقالوا لا تغني ولو سقوا ... جبال الابرصتوى ما سقوني لغنت

يقول اهل الحديث استنادا الى الاخبار ان الخليل عليه السلام اقدم على النار قدوم امن غير خائف لان النور
الحبيب صلى الله عليه واله كان في صلبه واما الكليم عليه السلام فخرج منها خائفا يترقب ولما بعث بالرسالة قال
اني قتلت منهم نفسا فاخاف ان يقتلون تخوفه لان صلبه كان فارغا من ذلك النور

فی الحدیث ان نوح علیه السلم اسمه عبد الغفار او عبد الملک وانه رای کلبا اجرب فقال
ما هذا الکلب فنطق الکلب وقال هکذا خلقنی ربی فان کنت تقدر فغیر صورتی
الی احسن من هذا فندم علی ما قال وبکی علی نفسه اربعین سنة فسمی نوح بذلک
قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام ما زلت مظلوما منذ کنت ان کان عقیل
لیرمد فکان یقول لا تذروه حتی تذروا اخی علیا فاضجع واذروا ما بی رمد
ذو النون مصری قال کنت فی الطواف واذا انا بجاریتین قد اقبلتا وانشات احدهما یقول

صبرت وکان الصبر خیر مغبته ... وهل جزع منی یجدی فاجزع
صبرت علی ما لو تحمل بعضه ... جبال برضوی اصبحت تتصدع
ملکت دموع العین ثم رددتها ... الی ناظری والعین فی القلب تدمع

فقلت من ذا یا جاریة قالت من مصیبة نالتنی لم تصب احدا قط قلت وما هی قالت لکن
کان لی شبلان یلعبان امامی وکان ابوهما ضحی بکبشین فقال احدهما لاخیه یا اخی
ارئیک کیف ضحی ابوک بکبشه فقام واخذ شفرة فنحره وهرب القاتل فدخل ابوهما
فقلت ان ابنک قتل اخاه وهرب فخرج فی طلبه فوجده قد افترسه السبع فرجع الاب
فمات فی الطریق غما وجوعا فقلت کیف انت والجزع فقالت لو رایت فیه دركا
ما اخترت علیه شیئا ولو دام لی لدمت یا هذا الطریق صعب ما سلکه الا الانبیاء
ومن کلامهم فی الصبر علی الشدائد ؛؛ فبادرها بالحیف ان فراقها

قریب ولکن دون ذلک اهوال ... اول قدم فی الطریق بذل الروح هذه الجادة
فاین السالک هذا طور سینا فاین موسی ... بدم المحب یباع وصلهم
فمن الذی یبتاع بالثمن

یا هذا القلب اشرف اعضاء البدن بل هو السلطان وهی الجنود والاتباع وهو معنی قولهم
اللهم اصلح الراعی والرعیة یعنی القلب والجوارح فمن کان عمله اشرف من اعمالها ولهذا
قال مولانا الامام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلم لیس العبادة کثرة الصلوة والصوم
انما العبادة التفکر فی امر الله عز وجل ... وعن الصیقل قال سالت ابا عبد الله علیه السلم
عما یروی الناس ان تفکر ساعة خیر من قیام لیلة قلت کیف یتفکر قال یمر بالخربة
او بالدار فیقول این ساکنوک این بانوک ما لک لا تتکلمین هذا من انواع الفکر
والحدیث الاول اعم واشمل کان القوم یتنعمون بالرسائل وانت ممن یتلی علیه
الکتب السماویة والزواجر القطعیة فلا تخاف ولا تحزن

الا یا نسیم الریح من ارض بابل ... تحمل الی اهل الحجاز سلامی
وانی لاهوی ان اکون بارضهم ... علی اننی منها استفدت سقامی

یا هذا قال الفقها یکره التثاءب والتمطی فی الصلوة وانت تعرض قایلا انهما
من لوازم الطبیعة فلا ینفکان عن المصلی وکانک ما وردت مجلس السلطان
والاجالس عماله ووزرائه لتنظر کیف تجعل النظر الیه نصب عینک وتوجه
سلطان القلب الیه کیلا یرمقک بطرفه وانت غافل فلو عاملت سلطان السماء
مثل ما عاملت سلطان الارض ما حصل منک المکروهات المذکورة فی کتب الفقها
رضوان الله علیهم فی الخزانة علیه السلم مر برجل یصلی ویعبث بلحیته فقال لو خشع
قلب هذا لخشعت جوارحه ... کان رجل صالح عالم فی المشهد الغروی علی مشرفه
من الصلوات اکملها ومن التسلیمات اجزلها ففکر فی نفسه ان الحدیث وارد

بان من صلى ركعتين بحضور القلب قبل الله منه جميع صلواته وادخله الجنة فمضى الى
مسجد الكوفة معتزلا حضور الناس ليأتي بصلاة ركعتين كما ورد به الخبر قال لما
شرعت في الصلوة خطر ببالي ان المساجد كلها لها منائر وهذا المسجد المعظم ما له
لا منارة له فاخذت في جمع المصالح وتحصيل البناء ومكان البناء فاتممت الركعتان
حتى تم البناء قال فضربت عمامتي على الارض وقلت ما ابنيت الا البناء المنارة
يا هذا الشيطان اكثر ما يغري الانسان بوسواسه في الصلوة وعند الصدقة
والمحراب انما سمي محرابا لانه موضع الحرب بين الشيطان والمصلي وفي الاثر
ان جماعة من العباد اجتمعوا فقرأ بعضهم حديث ان درهم الصدقة يفك من لحيي
سبعين شيطانا كلهم يقول لا تعطه فقال احدهم انا امضي الى منزلي واتصدق
وانظر كيف تمنعني الشياطين فاتى بيته وفرش رداه ووضع عليه شيئا
من الحنطة فقالت له امرأته او لادك كثيرون وهذا العام حلو الطعام
فما زالت تلاطفه بالحيل حتى اخذ رداه واتى اصحابه خاليا عما تصدق به
فقال ان الشياطين ما كانوا حاضرين لكن امهم كانت حاضرة تمنعني عن الصدقة
ومن اجل ذلك قال صلى الله عليه وآله شاوروهن وخالفوهن انهن نواقص العقول
نواقص الايمان وكان مولانا امير المؤمنين عليه السلام اذا تصدق بشيء يقول للسائل
خذه وانا ابو الحسن ليشجع نفسه ان غلب الشياطين وكان مولانا الامام ابو الحسن الاول
عليه السلام اذا اعطى السائل درهما ونحوه اخذه من يده وقبله ووضعه على عينه
ثم رده اليه فقيل له في ذلك فقال ان درهم الصدقة اول ما يقع بيد الرب
فاردت ان اتشرف به ذكر اذا مات المؤمن بكى عليه مصلاه من الارض ومصعد
عمله من السماء اربعين صباحا واذا مات الفاسق لعنته الارض التي كان يعصى الله عليها والجبال
البقاع تبكي عليهم وتبكي منهم

كان رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لعلي عليه السلام اني احب عقيلا حبين
حبا لانه وحبا لان ابا طالب كان يحبه وما ضر لان له ولدا يقتل لاجل ولدك الحسين
يعني به مسلم ابن عقيل واما الحديث المشهور وهو قوله صلى الله عليه وآله نية المؤمن خير من عمله
فقد ذكر المحققون له وجوها من المعاني وضروبا من التاويل من كوده في محالها والذي
نعول عليه في شرح معناه هو قول مولانا الامام ابي عبد الله جعفر ابن محمد الصادق عليهم السلام على ما رواه
عنه شيخنا الكليني في اصول الكافي في باب النية وهذا لفظه قال ابو عبد الله عليه السلام
انما خلد اهل النار في النار لان نياتهم كانت في الدنيا ان لو خلدوا فيها ان يعصوا الله
ابدا وانما خلد اهل الجنة في الجنة لان نياتهم كانت في الدنيا ان لو بقوا فيها
ان يطيعوا الله ابدا فبالنيات خلد هؤلاء وهؤلاء ثم تلى قوله تعالى
قل كل يعمل على شاكلته قال على نيته وبالجملة فنية المؤمن خير من عمله لان خلوده
في الجنة لاجلها لا لاجل العمل ونية الكافر شر من عمله لانه خلد في النار
بها لا بالعمل والحديث يحل بعضه بعضا واندفع به شبهة من توهم ان
عمر الكافر امد لكفره وهو محدود بالاعوام القليلة فكيف يخلد بالنار
لا الى غاية ومن ثم ذهب طائفة من الصوفية وغيرهم الى ان الكفار يعذبون
في النار على ما يوافق اعمالهم ثم يخرجون عنها فتبقى خالية كما سبق الكلام فيه وهذا الحديث
اضربت لسبب الخلود اذا لم يجد صب على النائي مخبرا عن الحي بعد البين مايل ما هوى
فمن النسيم الرطب اخبار ضن لي به لسليمى بالعقيق خيام

قال ابو حنيفة لمؤمن الطاق يوما لم لم يطالب علي ابن ابي طالب بحقه بعد وفات
رسول الله صلى الله عليه وآله ان كان له حق فقال مؤمن الطاق خاف ان تقتله الجن
كما قتلت سعد ابن عبادة بسهم المغيرة بن شعبة او خالد ابن الوليد او كان
سعد ابن عبادة هذا هو سيد الخزرج وهو الذي حاولت الانصار اقامته
في الخلافة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ولم يبايع ابا بكر حين بويع فخرج
الى حوران فمات بها فقيل قتله الجن لانه بال قائما في الصحرا ليلا ورووا
بيتي شعر انهم سمعوها ليلة قتله ولم ير قائلهما

نحن قتلنا سيد الخزرج سعد ابن عبادة   ورميناه بسهمين فلم تخط فؤاده

وفي الحديث ان عيسى عليه السلام صعد جبلا فرأى شخصا يعبد الله تعالى في حر الشمس
فقال له لا تستظل فقال يا نبي الله اني سمعت من الانبيا اني لا اعيش اكثر
من سبعمائة سنة فلم اجد من عقلي ان اشتغل بالبنا فقال عيسى عليه السلام اني
الا اخبرك بما يعجبك قال وماذا قال يكون في اخر الزمان قوم لا ينتهي عمر
احدهم الى اكثر من مائة سنة وهم يبنون الدور والقصور ويتخذون الحدائق
والبساتين ويأملون عمر الف سنة قال الشيخ في الله اني لو ادركت زمانهم
لجعلت عمري في سجدة واحدة ثم قال لعيسى ع ادخل هذا الكهف حتى ترى
عجبا فدخل فرأى سريرا من حجر وعليه ميت وعلى راسه لوح من حجر مكتوب
عليه انا فلان الملك انا الذي عمرت الف سنة وبنيت الف مدينة
وتزوجت بالف بكر وهزمت الف عسكر ثم كان مصيري الى هذا
فاعتبروا يا اولي الالباب

ذكر هذا الوجه

ذكر هذا الوجه الامام الغزالي وهو مصدق بقوله بالنظر الى مذهبه فانه اعرف بحالهم وذلك
انه من تتبع طبقات علمائهم وجدهم اربع طبقات الطبقة الاولى الفقهاء الاربعة والتابعين
لهم من اهل العلم وهم الذين استغووا عباد الله واظلوهم وابتدعوا لهم المذاهب المختلفة
وحملوا الناس بمعاونة سلاطين الجور على الدخول فيها وعارضوا بقياساتهم الباطلة
مذهب اهل البيت عليهم السلام الذين يلقون من جدهم رسول الله صلى الله عليه وآله حتى
ان ابو حنيفة الكوفي ارضى بمخترعات احكام خلفاء الجور بتسهيل الاحكام عليهم والناس الى الرخص
اميل فقرر الخليفة ان يعطي كل رجل ياخذ العلم عنه دينار كل يوم وان يؤخذ من كل رجل
ياخذ الحديث عن الصادق عليه السلام دينار كل يوم حتى كان جماعة يحضرون مجلس درس
ابي حنيفة فياخذون الدنانير واليوم الاخر يعطونها اذا جاؤا الى اخذ الحديث عن الصادق ع
وقوله عليه السلام لرجل من تلامذته لما خطر بخاطره المضي الى ابي حنيفة فرجع لو فعلت لفعلت
مشهور وفي الكتب الحديث مسطور   والعجب من طائفة من علمائهم كصاحب الكشاف وا
لقاضي البيضاوي ونحوهما حيث جعلوا انفسهم من عداد توابع الكوفي والشافعي وهم
اعلم من تلك الائمة وقلدوهم في مسائل الاصول والفروع ولا اقرار لهم بتقليد من هم اعلم
منه مع ان الزمخشري في التفسير رد على امامه ابي حنيفة وغلطه في مواضع متعددة منها
تجويزه القراءة في الصلوة بالفارسية قال انه رجل من العرب ولا علم له بان القران اذا
ترجم بغير العربية خرج عن كونه قرانا لفوات الفصاحة والبلاغة وحسن النظم التي
هي جزء كلمات القران واستقصاء فضايح القوم يفضي الى التطويل

الطبقة الثانية دون ساداتهم في العبادة والزهادة والاعراض عن الدنيا وقد كان في كل عصر
منهم طائفة يفتنون العوام بحبائلهم ويطلبون الدنيا بالاعراض عنها ويتوصلون الى الوقوع
عليها بالوقوع فيها فهم كالاعرابي الثاني الذي قال في شانه علي عليه السلم ويلك يا ابن الخطاب
تركت الدنيا للدنيا وقد انتهت نوبة الزمان بهم الى طائفة ممن قارب عصرنا فكان رجل
من عبادهم وزهادهم يبيع الجنة ومنازلها على جماعة التابعين له من اهل البصرة كما
فعل النبي صلى الله عليه واله في غزوة تبوك لما نزل قوله تعالى من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا
ولما فرغ الرجل من بيع منازل الجنة اتته امراة لم تسمع بذلك الخطب الجليل طالبة
شراء منزل منها فقال ما بقي الا موضعي ومكان بغلتي فباع عليها مكانه وبقي هو
وبغلته في مكان واحد وكان رجل من هؤلاء العباد واقفا يصلي جماعة في جامع
من جوامع البصرة فقال في اثناء صلاته كخ كخ ولما فرغ سئل عن ذلك فقال اني رايت
كلبا مارا على باب الكعبة فزجرته من هنا فتعجب منه اولئك الانعام فاتى رجل منهم
الى امراته وكانت تهوى اهل البيت عليهم السلم فتحدث لها بذلك الكشف الجليل مرغبا زوجته
في الدخول في المذهب فقالت له ادخل في دينك على حضور الشيخ فاطلبه للضيافة
فطلبه يوما ووضعت المراة طعاما وطبخت دجاجا ووضعت دجاجة الشيخ تحت الطعام
فلما قدم الطعام انكر الشيخ على الطعام بغير لحم فتوقف عن اكله وكانت المراة بمراى
من الشيخ فاتت نحوه ومدت يدها تحت الطعام واخرجت الدجاجة وقالت
يا شيخ تزعم انك من جامع البصرة شاهدت الكلب على باب الكعبة وقطعت
صلاتك زاجرا له وهذا اللحم ما ستره عنك الا قليل من الطعام فحجر نظرك عن رؤيته

اليه

اليه فقام الشيخ مغضبا ورجع زوج المراة الى دينها واما الشيخ الكهري فكان
به حصر البول ويتعصر كثيرا حتى يبول فالح عليه ذلك الوجع يوما وهو في المجلس مع البهائم
والانعام من الاتباع فعاجله البول وتعصر وبال بثيابه فقالوا له الشيخ يتعصر فقال نعم
وقع مركب من مراكب المسلمين بالبحر الفلاني واشرف اهله على الغرق فدعوني فاسرعت اليهم
ونقلت البحر واخرجت السفينة الى مواضع النجاة وهذه ثيابي اصابها ماء البحر فاخرج تلك
الثياب الطاهرة وجعلوا يمرغونها على لحاهم وسبالهم وسبحان من فضل الانعام عليهم
وفي عشر السبعين بعد الف كنت مع سلطان البصرة في التراهات على شط بغداد وكان
فسطاط الامام الذي يصلي بالسلطان قريبا منا وهو في السن تجاوز الثمانين فجلسنا يوما
بعد صلاة الصبح قريبا من طلوع الشمس والسلطان ينتظر الامام في الصلوة فسالت رجلا
من حاشيته الامام عن تاخر الصلوة فقال ان الامام قد طعن في السن فكيف يحتلم فضحك
وقال ان معه غلاما صغيرا عبد القادر وهذه الجنابة منه فاغتسل ومضى الى مصلاه وا
صطفت الصفوف خلفه للصلاة التي وقى الله المسلمين نوالها ويعجبني ما حكي ان رجلا
من اهل البحرين قال لاصحابه في البصرة قل خرجنا فامضوا بنا الى الشيخ الكهري نهزا به
ونضحك على سباله وناخذ منه دراهم فمضى اليه مع اصحابه ولقيه جالسا في مجلس واسع فقال
يا شيخ انا رجل رافضي اتيتك لتدفع الى امانتي فقال كيف امانتك قال اني ركبت في
مركب من البحرين فتوسطنا البحر واشرف مركبنا على الغرق فالقى التجار اموالهم في البحر
وانا القيت مالي ثلاثة الاف درهم في البحر وقلت يا بحر هذا امانة الشيخ عندك
وعلمت ان البحر ما يخونك الامانة فتفكر الشيخ وقال نعم صف لي كيس دراهمك

فان البحر القى الى ذلك اليوم اموالا واماناتٍ من اموال التجار فوصف له لون الكيس
وكيفية شده فدخل الى بيته وشد له كيسا كما وصف بالدراهم واخرجها اليه فلما راها
قال نعم هذه اماناتى فتعجب من حضر ذلك المجلس وفى عشر الثمانين بعد الالف قصدت
زيارة سيد الشهداء بكربلا عليه سلام الله وكان فيه امام جماعة يصلى فى الحائر المقدس وكان
له اولاد حسان الصور فاذا ورد الى المشهد المقدس جماعة من جنود السلطان ارسلوا
الى اولاد ذلك الشيخ ليلا فيبقون عندهم الى اخر الليل فاخبره من يحترق قلبه
لاجلهم وقال امنع الصبيان عن الخروج ليلا فقال الشيخ كم يعطى كل صبى منهم فى الليلة
الواحدة قالوا نعطى درهم واحد فقال اعطيتم الانصاف ابوهم لما كان فى حالهم هذا
كان يرضى بربع الدرهم فاذا اعطى كل واحد درهما فى الليلة القصيرة فما يصنعون
بالبطالة ومن رام الاحاطة بمثل هذه الحكايات عن عبادهم وائمة صلواتهم اعياه طول الحال

يا ناعى الاسلام قم فانعه ... قد مات عرف وبدا منكر

الطبقة الثالثة قضاتهم واحوالهم فى الانهماك بالمعاصى واكل اموال المسلمين واخذ
الرشا مما لا يحتاج الى البيان حكى لى رجل اثق به انه كان فى بغداد رجل له كلب ماشية
يحفظها من الذئاب فمرض ذلك الكلب فلما مات دفنه صاحبه فى مقابر المسلمين
فانهى ذلك الى القاضى فتسجل عليه بالاحراق فلما حضر واحضر الحطب قال لى حاجة
الى مولانا القاضى سرا فتنحى اليه فقال يعلم مولانا القاضى ان هذا الكلب
لما اشتد به المرض قلت له اوص بغنمك فاشرت اليه ادفع القطيع بعدك
الى الوزير فاشار براسه لا وما زلت اعدد عليه كل ذلك يقول براسه لا

حتى انتهيت

حتى انتهيت الى مولانا القاضى فقال براسه نعم فها هى حاضرة فاجهر القاضى صوته
وقال ما كانت علة المرحوم فدعى له بالخير وعزاه وامر باطلاقه وحكايات قاضى حمص
وقضاة بغداد والبصرة مشهورة وفى كتب المتاخرين مذكورة الطبقة الرابعة الصوفية
والسبب فى ابتداعهم التصوف واقبال سلاطين الجور عليهم وبناء البقاع لهم طلب
المعارضة لاهل البيت عليهم السلام كما سيأتى فى تفصيل احوالهم فى المقام اللائق بهم ومثل
هذه الطبقات يحق للامام الغزالى ان يقول فيهم ما قال وقد ذكرنا قليلا من كثير ومن ذلك
ان الناصبى المتاخر قاضى الحرمين الذى يزعم ان جده من الامام السيد الشريف المشهور
وهو الذى رد على العلامة كتابه كشف الحق ونهج الصدق باقبح رد وسلط الله عليه
الامام المتبحر السيد نور الله الشوشترى تغمده الله برحمته فرد كلامه بكتاب سماه احقاق الحق
ما رايت احسن من هذا الكتاب لان كلما اذكر فيه من الرد على ذلك الناصبى من كتبهم و
احاديثهم كان له بنت فلما بلغت مقاعد النساء خطبها منه شرفاء مكة وعلماء الحرمين
فقال بنتى هذه لا كفو لها لان سلطان العجم وان كان علويا الا انه من الرافضة وسلطان
الروم وان كان من اهل السنة الا انه ليس بعلوى فلما مات قاضى الحرمين صارت من
اصحاب الرايات كل من اراد الدخول دخل عليها بالدراهم وما نقص عنه وكانت من
النظر بهاء الملة والدين

كان فى الاكراد شخص ذو سداد … امه ذات اشتهار بالفساد
لم تخيب من نوال طالبا … لن تكف عن وصال راغبا
بابها مفتوحة للداخلين … رجلها مرفوعة للفاعلين
فهى مفعول بها فى كل حال … دابها تمييز افعال الرجال
كان طرفا مستقرا وكرها … جاء زيد قام عمرو ذكرها
جاءها بعض الليالى ذو امل … ناعرا ها الابن فى ذاك العمل
شق بالسكين فورا صدرها … فى محاق الموت اخفى ذكرها
مكن الغيلان فى احشائها … خلص الجيران من فحشائها
قال بعض القوم من اهل الملام … لم قتلت الام يا هذا الغلام
كان قتل المرء اولى يا فتى … ان قتل الام نهى ما اتى
قال يا قوم اتركوا هذا العتاب … ان قتل الام ادنى للصواب
كنت لو ابقيتها فيما تريد … كل يوم قاتل شخصا جديد
انها لوما تنق حد الحسام … كان شغلى دايما قتل الانام
انها الماسور فى قيد الذنوب … انها المحروم من ستر العيوب
انت فى اسر الكلاب العاديه … من قوى النفس النفوس الغاويه

٤٩

كل صبح مع مساء لا تزال … مع دواعى النفس فى جبل وقال
فاقتل النفس الكفور الجانيه … قتل كردى لام الزانيه
خلص الارواح من قيد الهموم … اطلق الاشباح من اسر الغموم
فالبهائى الحزين الممتحن … من دراعى النفس فى اسر المحن

وهذا حال كل من نصب العداوة لشيعة اهل البيت عليهم السلم فانه راجع الى نصب العداوة لهم واختهم بتة المجسمه والكراميه وقد رووا وقالوا من الخرافات ما لا يليق نقله كله رووا انه يضع رجلا على رجل ويستلقى وانها جلسة الرب ورووا انه خلق الملائكه من زغب ذراعيه وانه اشتكى عينه فعادته الملائكه وانه يتصور بصورة ادم ويحاسب الناس فى القيمة وله حجاب من الملائكه يحجبونه ورووا انه جالس على العرش قد فضل منه اربع اصابع من كل جانب وكان بطبرستان قاض من المشبهه يقص على الناس فقال يوما فى قصصه ان يوم القيامه تجى فاطمه بنت محمد ومعها قميص الحسين ابنها تلتمس القصاص من يزيد ابن معاويه فاذا اراها الله من بعيد دعى يزيد وهو بين يديه فقال له ادخل تحت قوائم العرش لا تظفر بك فاطمه فيدخل ويختبى وتحضر فاطمه فتتكلم وتبكى فيقول سبحانه انظرى يا فاطمه الى قدمى ويخرجها اليها وبه جرح من سهم نمرود فيقول هذا جرح نمرود فى قدمى وقد عفوت عنه افلا تعفين انت عن يزيد فتقول هى اشهد يا رب انى عفوت عنه قال ابن ابى الحديد المعتزلى سمعت فى عصرنا من قال فى قوله تعالى وترى الملائكة حافين من حول العرش

انهم قيام على راسه بسيوفهم واسلحتهم فقال له اخر على سبيل التهكم به يحرسونه من المعتزلة
ان يفتكوا به فغضب وقال هذا الحاد و دوو ان النار تتنفر و تتغيظ بغيظ
شديد فلا تسكن حتى يضع الرب قدمه فيها فتقول قط قط اي حسبي حسبي وغير ذلك
من الخرافات والحنابلة ممن وافق هذه الطائفة على التشبيه والجبرية واما باقي الفرق
منهم فكل من قال منهم وهو الاكثر بالروية لزمهم القول بالجهة والتشبيه والجسمية
~~واما باقي الفرق منهم فكل من قال منهم~~ وان لم يصرحوا به الطائفة الرابعة قوم حجبهم
عن جنابه سبحانه المقايسات العقلية والمشابهات الوهمية وهم فرق منها الحلولية
كالغلاة والصوفية اما الغلاة فقالوا انه سبحانه قد حل في امير المؤمنين عليه السلام
ثم انتقل في الحلول الى اولاده الائمة عليهم السلام وزاد بعضهم ثم منهم الى شيعتهم
واوليائهم فاسوه على جبرئيل عليه السلم وقالوا ان جبرئيل ع روح لطيفة تشكلت بصورة
دحية الكلبي وتجسمت به لما كان ياتي بالرسالة الى النبي صلى الله عليه واله فاذا
جاز هذا جاز ان يحل جل شانه باشرف اوليائه ويتصور بصورهم المانوسة
ومنها الصوفية كالحلاجية والبسطامية وغيرهم قالوا انه تعالى وتقدس حال في
جميع المخلوقات حتى المواضع اللايقة باسبلتهم وكانوا اخذوا هذا القول وا
ستنبطوه مما حكي عن قدماء الفلاسفة ان الباري تعالى روح شديد في غاية
اللطافة وفي غاية القوة ينفذ في كل العالم وهؤلاء يطلقون عليه انه في كل
مكان حقيقة لا آنا وبلا ومنهم من اوضح هذا القول وقال انه تعالى سار في هذا العالم
سريان نفس الواحد منا في بدنه فكما ان كل بدن منا له نفس سارية فيه تدبره
كذلك الباري تعالى هو نفس العالم وسار في كل جزء من العالم فهو اذن في كل

مكان

مكان بحسب الاعتبار كما ان النفس في كل جزء من البدن وخرافات هؤلاء الفرقة
واضرارهم بالدين اشد من ضرر اخوانهم الشياطين لانهم ينسبون انفسهم الى هذه الطائفة
المحقة فيقولون القول ويصدق قول عليه   وما احسن قول الفاضل ابن ابي الحديد

والله لا موسى ولا عيسى المسيح ولا محمد   علموا ولا جبريل وهو الى محل القدس يصعد
كلا ولا النفس البسيطة لا ولا العقل المجرد   من كنه ذاتك غير انك اوحدي الفرد سرمد
وجدوا اضافات وسلبا والحقيقة ليس توجد   ورأوا وجودا واجبا يفنى الزمان وليس ينفد
تاه الانام بسكرهم فلذاك صاح القوم عربد   ونجا من الشرك الكثيف مجرد النزهات مفرد
فليخسأ الحكماء عن ذات لها الافلاك تسجد   من انت يا رسطو ومن افلاطون قبلك يا مبلد
ومن ابن سينا حين قرر ما بناه له وشيد   هل انتم الا الفراش راى السراج وقد توقد
فدنا فاحرق نفسه ولو اهتدى رشدا لابعد

ومنها اكثر طوائف المسلمين كالاشاعرة ومن يحذو حذوهم فانهم عبدوا الها سميعا
بصيرا متكلما عالما قادرا منزها عن الجهات لكن فهموا ان هذه الصفات على حسب
صفاتهم فقالوا ان علمه زايد على ذاته مثل علمنا وكذلك قدرته وارادته وسمعه وبصره
فلزم عليهم القول اما بان ذاته محل للحوادث كما قاله الكرامية او تعدد القدماء فتكون
الالهة ثمانية سبحانه وتعالى عما يشركون وعلى هذا فالنصارى في هذا الباب

اقل شناعتهم لانهم ما بين مثنى ومثلث وهؤلاء مثمنة ولما اتخذ والقياس اصلا
فى فروع الدين اطردت بهم الاهواء الى جر مانه فى التوحيد واعلم يا عبد الله ان
هذه الظلم القياسية ظلم شيطانية لان اول من قاس ابليس بقوله خلقتنى من نار وخلقته
من طين والشيطان ايضا اقل قباحة منهم لانه انما عمل بقياس الاولوية حيث اعتقد
ان جوهر النار اشرف من جوهر الطين وهؤلاء عملوا بكل انواع القياس والاستحسانات
العقلية ولو اطلقنا عنان القلم فى هذا الميدان الوسيع لسمعت ما لم تسمع ولعلنا نتلوا عليك
شيئا منه فى طى ما سياتى من المقامات انشاء الله تعالى

العجز عن درك الادراك ادراك	والبحث عن سر ذات الرب اشراك
وفى سرايرهمات الورى همم	عن ذى النهى عجزت جن واملاك

الاشاعرة والمعتزلة والاشاعرة ذهبوا الى الجبر وحملوا دبهم جميع قبايحهم ومعاصيهم تعالى
عما يقول الكافرون علوا كبيرا والمعتزلة لما فروا من هذا عزلوا دبهم عن سلطانه وقالوا
بالتفويض وان الله تعالى شانه لا مدخل له فى افعال العباد بلطف ولا توفيق ولا
تسبب الحضر ولا خذلان الى شر بل ولو اراده لما قدر عليه وهذان القولان
يخالفان براهين العقل وصريح النقل الوارد فى محكم الكتاب وصريح السنة المتواترة
حتى انهم رووا عن نبيهم صلى الله عليه واله انه قال القدرية مجوس هذه الامة ولما
صح عندهم الحديث نسبه كل فرق الى الاخرى اما المعتزلة فقالوا القدرية هم الاشاعرة

لانهم يقولون

لانهم يقولون ان افعال العباد تقع بقضاء من الله وقدر حتمى واما الاشاعرة
فحملوه على المعتزلة لنفيهم قدرة الله سبحانه عن افعال العباد والكل محق فى هذه النسبة
لان فى الاخبار عن الائمة عليهم السلام اطلاق القدرية على كل منهما الا ان الشايع
هو اطلاقه على الاشاعرة كما حققه صاحب الكشاف وقد نفى مولانا ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق عليه السلم بقوله لا جبر ولا تفويض ولكن امر بين امرين
واشتهر هذا الحديث عنه عليه السلم فى كتب الجمهور وتلقوه بالقبول وقال الفخر الرازى
فى التفسير الحق ما قاله بعض ائمة الدين من انه لا جبر ولا تفويض ولكن امر بين امرين
فالمذاهب التى تكون على هذا السبيل وهم مجوس هذه الامة كيف يكون الناجية ومن
اين جاءها النجاة فوضح لك مما حققناه معنى الحديث وشرحه ويظهر من الاخبار
معنى ثان للحديث وهو الرد على اهل الاباحات المسقطين للتكليف بان يكون
معناه انه عز شانه لم يجبر عباده على الطاعات والمعاصى ولم يفوض اليهم الاحكام
يعملوا ما ارادوا بل اوضح لهم سبيل الرشاد وعين عليهم العبادات والطاعات
وكلفهم بالاحكام وهذا المعنى هو الذى فهمه شيخنا الصدوق ره فى كتاب الاعتقاد
ومما يناسب المقام انى سئلت يوما عن مذهب الشيطان لانه اعلم من ائمة الجمهور
فكيف لا يكون له مذهب فقلت الذى اطلعت عليه من تفسير القران انه
اشعرى الاصول حنفى الفروع اما الاول فبقوله فبما اغويتنى لاقعدن لهم صراطك المستقيم

القدرية هم الاشاعرة ونقض مع المعتزلة

كلا المذهبين باطل مذهب الامامية حق

معنى لا جبر ولا تفويض

الشيطان اشعرى الاصول حنفى الفروع

فنسب الغواية وحملها على ربه كما فعلته الاشاعره واما الثاني فمن جهة عمله بالقياس
لما ابى عن السجود وقوله خلقتني من نار وخلقته من طين حيث قايس بين العنصرين
وزعم ان عنصره الاشرف فكيف يسجد لمن هو تحته في الفضل ولهذا قال عليه السلام
لا تقيسوا فان اول من قاس ابليس لكنه فضل على القوم بانه استدل بقياس
الاولوية وهم يستدلون بالمساواة وطاق معناه الخامس ان الفقهاء
الاربعة واهل مذهبهم يكفرون بعضهم بعضا وواحد يغلط الاخر ويتبرا منه ومن
مذهبه وقد حكى عنهم يوحنا الديلمي بنبذه واقره منها ان امام الشافعي
الزم امام الحنفيه بان ابا حنيفه ذهب الى انه لو عقد رجل في اقصى الهند على امراة بكر
وهي في الروم عقدا شرعيا ثم اتاها بعد سنين متعدده فوجدها حاملة وبين يديها
اولاد يمشون فيقول لها ما هؤلاء فتقول له اولادك فيرافعها في ذلك الى قاضي الحنفي
فيحكم ان الاولاد لصلبه يلحقون به ظاهرا وباطنا يرثهم ويرثونه فيقول ذلك الحمار
كيف ذلك ولم اقربها قط فيقول القاضي يحتمل ان يكون قد احتلمت واطارت الريح
منيك في قطنه فوقعت في فرج هذه المراة فحملت فهل يا حنفي هذا مطابق الكتاب
والسنه قال نعم لقوله صلى الله عليه واله الولد للفراش والفراش يتحقق بالعقد
فمنعه الشافعي وغلب الحنفي ثم قال الشافعي ايضا قال ابو حنيفه لو ان امراة غاب عنها زوجها
وانقطع خبره فجاء رجل وقال زوجك قد مات فبعد العدة تزوجت واتت باولاد من الثاني
ثم جاء الزوج الاول يكون الاولاد اولاده لقوله الولد للفراش فقبل الشافعي ايضا

ومنها قول ابا حنيفه

[illegible]

ومنها قول ابي حنيفه ان من لف على ذكره حرقة ودخل بامه بنية جاز ومنها قول ابي حنيفه
لو عقد على امه واخته عالما بانها امه واخته ودخل بها لم يكن عليه حد لان العقد شبهه
وقال ايضا لو نام رجل على طرف حوض من نبيذ فانقلب في نومه ووقع في الحوض
ارتفعت جنابته وطهر ومنها ان الحنفي قام الى الشافعي وقال ان امامك الشافعي
ذهب الى ما هو قبيح لانه جوز للرجل ان ينكح ابنته من الزنا بل يجمع بين اختيه
من الزنا ثم ان امامك الشافعي اباح للناس لعب الشطرنج مع ان النبي صلى الله عليه واله
قال لاعب النرد والشطرنج كعابد الوثن واباح الشافعي ايضا الرقص والدف والقصب
ومنها ان المناجرة وقعت ايضا بين الحنبلي والمالكي فقال الحنبلي ان مالكا ابدع
في الدين بدعا اهلك الله تعالى عليها امما وهو اباحها فاباح وطء المملوك
وقد صح عن النبي صلعم من لاط بغلام فاقتلوا الفاعل والمفعول ومالك يقول في المنظومه

وجايز نيك الغلام الامرد ... وجوزوا للرجل المجرد
هذا اذا كان وحيدا في السفر ... ولم يجد انثى تفي الا الذكر

ثم قال وانا رايت مالكيا ادعى على اخر عند القاضي انه باعه مملوكا والمملوك
لا يمكنه من وطيه فاثبت القاضي انه عيب في المملوك يجوز له رده به وايضا
امامك المالكي اباح لحم الكلب فقال المالكي لحنبلي اسكت يا مجسم يا حلولي
مذهبك اولى بالقبح لان عند امامك ان الله تبارك وتعالى جسم يجلس
على العرش ويفضل على العرش باربع اصابع وانه ينزل كل ليلة جمعة من سماء الدنيا
على سطوح المساجد في صورة امرد قطط الشعر له نعلان شراكهما من اللؤلؤ الرطب

على

على حمار له ذوآيب وعلماء الحنابله يبنون على سطوح المساجد معالف ويضعون
فيها تبنًا وشعيرًا ليا كل منهم عنه حماره بهم وفى ليلة جمعه صعد واحد من زهاد الحنابله
سطح مسجد الجامع يرتجى ان ينزل الله تعالى اليه واتفق انه كان على سطح الجامع غلام
وكان قطط الشعر فظنه ربه فوقع على قدميه يقبلهما ويقول سيدى ارحمنى ولا تعذبنى
فظن الغلام انه يريد القبيح به فصاح بالناس وقال هذا الرجل يريد ان يفسق بى
فاوجعوه ضربًا وحبسه الحاكم فاتى علماء الحنابله الى الحاكم وقالوا اظن انه ربه فقبل
قدميه وخرافات الحنبلى كثيرة تنزه الاوراق عن نقلها ثم اكثر فى النقل مما وقع
بينهم وهم مصدقون فيما يقولونه على بعضهم والكفر كله ملة واحده والعجب انهم مع هذا
الاختلاف والمشاجرة اذا سالهم الرافضى انتم فرقة واحده او اربع فرق يقولون نحن
فرقة واحدة حذرا من حديث الناجيه واحدة والباقون فى النار ومع ذلك بينهم ذلك
الاختلاف العظيم فى الاصول والفروع نعم الذى يجمع بينهم هو حب الشيخين ومن احب
حجرا حشره الله معه ومنها ان الاماميه لم يذهبوا الى التعصب فى غير الحق بخلاف باقى
المذاهب ذكر الغزالى والمتوكل وكانا امامين للشافعيه ان تسطيح القبور هو المشروع لكن
لما جعلته الرافضه شعارا لهم عدلنا الى التسنيم وذكر الزمخشرى وكان من ائمة الحنفيه
فى تفسير قوله تعالى هو الذى يصلى عليكم انه يجوز بمقتضى هذه الايه ان يصلى على احاد
المسلمين لكن لما اتخذته الرافضه فى ائمتهم منعناه عن غير النبى صلى الله عليه واله وقال
صاحب كتاب الهدايه من الحنفيه المشروع التختم فى اليمين لكن لما اتخذته الرافضه عادة
جعلنا التختم فى اليسار وامثال ذلك كثير فانظر بعين البصيرة الى من يغير الشرع ويبدل
الاحكام

الاحكام تعصبا على الرافضه وخلافا عليهم بهذا التبديل من انواع شركهم بالله تعالى لان ابتداع
حكم يقابل الحكم الشرعى ويضاده لاجل الخلاف على هذه الفرقة المحقه بل ولو على فرقة مبطله
من الفرق الاسلاميه هو النفس الشرك والالحاد والعجب من هؤلاء الذين لقبوا انفسهم باهل
السنة اذا جاؤا الى حروب البصرة وصفين يقولون نسكت عن حروب الصحابه وعن ايهم الضال
وايهم المحق ويقولون ان امير المومنين عليه السلام مصيب فى حرب الجمل وطلحه والزبير قتلا فى تلك المعركه
وهما شهيدان من اهل الجنة فيا لها من واقعة عجيبة القاتل منها والمقتول فى الجنة والى هذا اشار
فى خطبة البيان بقوله طولبت بدم عثمان فظنوا انى منهم وحاربنى عائشه ومعاويه وكانى
بعد قليل وهم يقولون القاتل والمقتول فى جنة عاليه ونسوا ما قال الله تعالى وكتبنا عليهم
فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح
قصاص وقوله تعالى ومن يقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها ولعلهم يعارضونك بان
طلحة والزبير وعائشه تابوا فى تلك الواقعه فقل لهم حربهم وخروجهم على امير المومنين عليه السلام درايه
وتوبتهم روايه وتحقق عندكم ان الروايه لا تعارض الدرايه كما اجبتم به الشيعه فى موارد كثيرة
فان قلت لعلك سمعت بانه ورد فى الاخبار ان مولانا امير المومنين عليه السلام طلق عائشه يوم الجمل
فما معنى هذا الطلاق بعد فوت الزوج فاعلم ان هذه المسئله من جملة مسايل سعد بن عبد الله القمى
التى هيأها حتى يسال عنها مولانا العسكرى عليه السلام فاشار اليه اسال هذا الغلام يعنى صاحب الدار
وكان صبيا يلعب برمانه فى المجلس فقال عليه السلام ان الله تبارك وتعالى عظم شان نساء
النبى صلعم فخصهن بشرف الامهات فقال رسول الله صلى الله عليه واله يا ابا الحسن ان هذا الشرف
باق لهن ما دمن على الطاعة فايتهن عصت الله بعدى بالخروج عليك فاطلق لها فى الازواج
واسقطها من شرف امومة المؤمنين اقول فيكون ذلك الطلاق عبارة عما يفهم

به الجمهور من انها ام المؤمنين وما كانوا يسمون محمد ابن ابي بكر رحمه الله خال المؤمنين لمكان
انقطاعه الى علي عليه السلام ويسمون معاويه خال المؤمنين لان اخته ام حبيب بنت ابي سفيان كانت
من الازواج وذكر ابن عبد البر من علمائهم في ترجمه محمد بن ابي بكر ان عليا عليه السلام كان يحبه لانه
كان ربيبه وكان ممن اعان على قتل عثمان اقول فيظهر من هذا ان محمد بن صديقهم اول الخلفا من
قتل عثمان ونقلتم حديث اصحابي كالنجوم وايضا اذا كان مولانا امير المؤمنين عليه السلام يحبه لقتل عثمان فيكون
ممن رضي بقتله واعان عليه وقد صح عن اكابر الصحابة ان عليا ان كان ممن رضي بقتل عثمان فيا ويله
وقال شراح البخاري ان عليا لا يلحقه ويل فيكون الويل لعثمان لان عليا عليه السلام رضي بقتله وقد
صح في احاديث الجمهور ان الله يغضب لغضب علي ويرضى لرضاه فيكون قتل عثمان رضى الله سبحانه كما
هو الواقع فلم جوزتم لعايشه ومن معها الخروج بطلب دم عثمان ما هذا التناقض والعجب من هذا انهم
جعلوا المفاضله بين الخلفاء الاربعه على ترتيب الخلافه ونص اكثرهم على ان عثمان الذي قتله رضى الله
افضل من مولانا امير المؤمنين الذي يستشفى المرضى والمصروعين باسمه واسماء اولاده الطاهرين عليهم السلام
روى الصدوق طاب ثراه في كتاب عيون اخبار الرضا عليه السلام قال حدثنا القطان عن عبد الرحمن الحسيني
عن محمد الفزاري عن عبد الله الاهوازي عن علي بن عمرو عن ابن جمهور عن علي بن بلال عن علي بن موسى الرضا عليهم
عن موسى بن جعفر عن جعفر بن محمد عن محمد بن علي عن علي ابن الحسين عن الحسين بن علي عن علي بن ابي طالب عليهم السلام عن
النبي صلى الله عليه واله عن جبرئيل عن ميكائيل عن اسرافيل عن اللوح عن القلم قال يقول الله عز وجل ولاية
علي بن ابي طالب حصني ومن دخل حصني امن عذابي ،، ووالله انا سأذكرهم وحديثهم
روى جدنا عن جبرئيل عن الباري اذا قرئ هذا الحديث بهذا السند فاقرئ على بعض مصروع الا برئ ولا على مريض
الا شفي وكان بعض الملوك يامر الناس بكتابته للمرضى والاستشفاء به ومن جربه يظهر له صحة هذا المقال فانها
اسماء مكتوبة على ساق العرش وهي الكلمات التي تلقاها ادم من ربه فدعاه بها فتاب عليه بعد ان بكى وخرج من
احدى عينيه مثل ماء دجله ومن الاخرى مثل ماء الفرات فاذا كانت تنقي من نيران الذنوب كيف لا تبرئ امراض الابدان
قال الشيخ ابو اسحق سمعت عبد الرحمن ابن ابي حاتم الرازي يقول كنت مع ابي بالشام فرايت رجلا مصروعا فذكرت هذا الاسناد فقلت اجرب
هذا فقرات عليه هذا الاسناد فقام الرجل ينفض ثيابه وخرج

يا هذا احمد الاردبيلي من المتاخرين عشق ربه وغاب عن لبه قيل له يا احمد ما المحبة قال
حبة في نصبت على جبال المحبوب فطارت اليها عصافير القلوب فلما سقطوا اليها لتقطوا
انقلب عليهم الفخ فلما تاملوا وجدوا ان تلك الحبة نقطة باء المحبة فانت يا احمد تحت
تحت رقة محترق وبحبل عشقه مختنق فمتى تفرغت من الخنق حتى يقول انا الحق ما اسرع
ما كانت الشناعة وما كانت الخلوة الا ساعة ارتضعت من ثدي محبتنا رضعة وتجرعت
من كوس صفوتنا جرعة فالبثت لحظة ولا كتمت غمضة وما من حق العهد ان يضاع
ولا السر ان يذاع ، وحرمة الود الذي لم يكن يطمع في افساده الدهر
ما نالني عند نزول البلا بوس ولا مسني الضر ما قد لي عضو ولا مفصل
الا وفيه لكم الذكر يا زين الملة والدين بها الشهيد الثاني لما غبطنا هذه الدار بوجودك
صنعنا لك وليمة فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين ففارق اهل هذه الدار ورافق الائمة
الاطهار فهناك اقوام يتعاطون كاسا لا لغو فيه ولا تاثيم خمرهم وسقاهم ربهم شرابا طهورا
سماعهم الا قيلا سلاما سلاما منظرهم وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة فقتلوه وصلبوه وما
قتلوه وما صلبوه ، هيهات ما قتلوه كلا ولا صلبوه لكنهم حين غابوا عن وجه شبهوه
سقوه صرفا وراموا كتمان ادوعوه فما استطاع نهوضا لثقل ما حملوه
فاه سكرا ونادى انا الذي افردوه فكيف يكتم قلب بالشوق قد احرقوه
فلما حان الى الله ارتحاله كتب وصيته بدم حاله ليعرف القوم ما يكون اليه ما آله فكان
يقرا في سطور دمه من يعرف حاله ورسمه الله فبنى عليه بعض اهل الله بناء خارج
استنبول ليسمى خزادزين الدين ولي
نعم ما قيل

نقل الثقة علي بن ابراهيم قال ان يوسف سأل بن يامين هل تزوجت قال نعم قال كم ولدك قال
ثلاث بنين قال فما سميتهم قال سميت واحدا منهم الذئب وواحدا القميص وواحدا الدم قال
وكيف اخترت هذه الاسماء ، قال لئلا انسى اخي كلما دعوت واحدا من ولدي ذكرت اخي فعند
ذلك قال يوسف انا اخوك فلا تبتئس روى ان يعقوب عليه السلام لما دخل مصر اخذ يوسف بيده
يوما فطاف به في خزاينه فلما ادخل خزانة القراطيس قال يا بني ما اعقك عندك هذه القراطيس
وما كتبت الي على ثمان مراحل قال امرني جبرئيل ان لا اكتب اليك فسال يعقوب عن جبرئيل عليه السلام
عن السبب في ذلك فقال امرني بذلك ربي لقولك اخاف ان ياكله الذئب كان قيس يحج
البيت ليتعلق باستار الكعبة ويدعو بان يمن الله عليه بحب ليلى فكان حجه لذلك رمى
معشوق سهما في الصحرا وقال لعاشقه انتظرني عندا لسهم واحرسه حتى اتيك فاقام بذلك
المكان الى اعوام كثيرة لمكان النسيان فلما اتفق بعض السنين مروره راى ذلك الرجل جالسا
قابضا على السهم وقد اخذه الكبر واحدودب ظهره فقال له لم جلست هنا قال انتظارا
لوعدك فعجب من عشقه كان نبينا صلى الله عليه واله اكرم الخلق كان اذا جاء اليه المسترفد
ولم يكن عنده شيء اغلق عليه الباب ورمى بثيابه اليه حتى انه مرة منعه ذلك من الصلوة في
المسجد فنزلت ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك الايه قال الرضا عليه السلام لما دخل
اخوة يوسف عليه قالوا هذا اخونا الذي امرتنا ان ناتيك به قال احسنتم ليجلس كل بني ام
على مائدة فبقي بن يامين فردا قايما فقال له يوسف ما لك لا تجلس اما كان لك ابن ام قال
بلى قال يوسف فما فعل قال زعم هؤلاء ان الذئب اكله قال فما بلغ من حزنك عليه قال
قال ولد لي احد عشر ولدا كلهم اشتققت له اسما من اسمه قال يوسف اراك قد عانقت النسا
وسميت الولد من بعده قال بن يامين ان لي ابا صالحا وقد قال لي تزوج لعل الله يخرج
منك ذرية تثقل الارض بالتسبيح فقال يوسف عليه السلام فاجلس معي على مائدتي

يا هذا ورد في الكتب المعتبرة نقلا الفاضل ابن ابي الحديد وغيره انه لما استشهد مولانا امير المؤمنين عليه السلام
قصد بنوه ان يخفوا قبره خوفا من بني امية ان يحدثوا في قبره حدثا فاوهموا الناس في موضع قبره تلك
الليلة وهي ليلة دفنه ايهامات مختلفة فشدوا على جمل تابوتا موثقا بالحبال يفوح منه روائح
الكافور واخرجوه من الكوفة في سواد الليل صحبه ثقاتهم يوهمون انهم يحملونه الى المدينة فيدفنونه
عند فاطمة عليها السلام واخرجوا بغلا وعليه جنازة مغطاة يوهمون انهم يدفنونه في الحيرة وحفروا
حفائر عدة منها بالمسجد ومنها برحبة قصر الامارة ومنها في الكناسة الى غير ذلك فعمي على الناس
قبره ولم يعلم دفنه على الحقيقة الا بنوه والمخلصون من اصحابه فانهم دفنوه في موضع قبره هذا
بالغري واختلفت الاراجيف في صبيحة ذلك اليوم اختلافا شديدا وافترقت الاقوال في
موضع قبره اقول لو كان قبره عليه السلام ظاهرا لما تركه بنو امية عليهم لعاين الله لشدة بغضهم و
عداوتهم نقل صاحب فرحة الغري ان في مصر مسجدا للذكر وذلك ان الخطيب لما فرغ من صلاته
تسبى سب امير المؤمنين عليه السلام فذكره في الطريق فقام هناك وسبه وبنوا مسجدا في ذلك
المكان سموه مسجد الذكر وصاروا يستشفون بترابه دخل عقيل على معاويه يوما وعنده
عمرو ابن العاص فقال لاضحكنك من عقيل فلما سلم قال معاويه مرحبا برجل عمه ابو لهب
فقال عقيل واهلا برجل عمته حمالة الحطب وهي ام جميل بنت حرب فقال معاويه يا
ابا يزيد ما ظنك بعمك ابي لهب قال اذا دخلت النار فخذ على يسارك تجده مفترشا
عمتك حمالة الحطب افناكح فيها في النار خير ام منكوح قال كلاهما شرهما الله ذكروا
ان الحسن البصري كان ممن يبغض امير المؤمنين عليه السلام وروى ان عليا عليه السلام راه وهو
يتوضا للصلاة وكان ذا وسوسة فصب على اعضائها ماء كثيرا فقال له ارقت

اتيناك زائرين لتحبنا   فان نوايب الايام شتى   فلما لم اجد فديته نفسي   رجعت بخيبة ورجعت حتى

سائلك بابا انت مالك اذنه   وان كنت اعمى عن جميع المسالك

فلو كنت بواب الجنان تركتها   وحولت رجلي مسرعا نحو مالك

داعيك على جنايب الامال   قد جاء يجد منه الجناب العالي

هل يرجع كالمعروف من جدمنكم   او يدخل كالدولة والاقبال

في المستظرف انه لما احترق المسجد بمصر ظن المسلمون ان النصارى احرقوه فاحرقوا خانا لهم فقبض السلطان جماعة من الذين احرقوا الخان وكتب رقاعا فيها القطع والجلد والقتل ونثرها عليهم فوقعت رقعة فيها القتل على رجل فقال والله ما كنت ابالي لولا ام لي وكان بجنبه بعض الفتيان فقال له ان في رقعتي الجلد وليست لي ام فخذ رقعتي واعطني رقعتك ففعل وقتل ذلك الفتى   وقيل للحسين بن سهل لا خير في السرف فقال لا سرف في الخير فقلب اللفظ واستوفى المعنى   اتى شاعر الى معن بن زائدة فلم يتهيا له الدخول عليه فقال لبعض خدامه اذا دخل الامير في البستان فاخبرني فاخبره يوما فكتب على خشبة والقاها في الماء فلما راها معن اخذها وقراها فاذا فيها   ايا جود معن ناج معنا بحاجتي

فليس الى معن سواك شفيع   فطلب الرجل وامر له بعشرة بدر فاخذها وانصرف ووضع معن الخشبة تحت بساطه فلما كان في اليوم الثاني قرا الخشبة وطلب الرجل وامر له بمائة الف درهم وكذلك في اليوم الثالث فلما كان اليوم الرابع خاف الرجل ان يندم فخرج بما معه فطلب فلم يوجد فقال معن والله لقد ساء ظنه وقد هممت والله ان اعطيه حتى لا يبقى في بيت مالي درهم ولا دينار

يقولون معنا لا زكاة لماله   وكيف يزكي المال من هو باذله

[illegible] ان معن بن زائدة [illegible]

ادهم

ولدته لا دبر له فثقب له دبر وابى ان يقبل الثدي واعياهم امره فقال ان الشيطان تصور لهم في صورة الحارث ابن كلدة فقال اذبحوا له تيسا والعقوه من دمه واولغوه فيه ثم اطلوا به وجهه ففعلوا به ذلك فقبل الثدي فلاجل ذلك كان لا يصبر عن سفك الدماء وكان يخبر عن نفسه ان اكبر لذاته في سفك الدماء والحارث بن كلدة هو زوج ام الحجاج قبل ابيه حكى لي ثقة من اصحابي ان رجلا فقيرا كان يخدم رجلا ذا جاه واعتبار فاتفق ان ابن ذلك الرجل سعى به الى الحاكم بما يوجب الجريمة واخذ المال وكان صاحب الوجيه مقبول الكلام عند حاكم البلد فكلفه في التماس ابنه فابى وقال انه يريد منه شيئا قليلا مائة درهم او اقل او اكثر وهذا غير قابل للالتماس فدفع الرجل الى الحاكم ما ارادوا وخلص ابنه ثم اتى الى الوجيه بعد ايام وقال له لي اليك حاجة وهي انك رجل وجيه في الدنيا والاخرة وسمعت ان الخلايق يوم القيامة اذا وردوا باب الجنة ازدحموا للدخول وانا رجل عاجز عن الزحام فاكتب لي رقعة الى رضوان خازن الجنة لعله يدخلني من غير زحمة فقال يا هذا اذا وصلت الى هناك فالوقوف عند باب الجنة نزهة وحالة غريبة فما حاجتك الى الرقعة ثم بقي اياما واتى اليه وقال لعلي اكون من اهل النار وسمعت ان النار طبقات فاكتب معي رقعة الى مالك حتى يوردني في طبقة انقص حرارة من غيرها فقال يا اخي اذا وردت النار فكلها محرقة وما حاجتك الى الرقعة فقال يا اخي مضى اكثر عمري في خدمتك ونفعك في الدنيا ذاك وفي الاخرة هذا ثم ترك صحبته ومضى الى غيره

اذا انت لم ترج لدفع ملمة   ولم يك للمعروف عندك موضع

ولا انت ذو جاه يعاش بجاهه   ولا انت يوم الحشر ممن يشفع

حياتك في الدنيا وموتك واحد   وعود خلال من اخايك انفع

ماء كثيرا يا حسن فقال ما اراق امير المومنين من دماء المسلمين اكثر قال وساءك ذلك قال نعم قال فلا زلت مسوء قال فما زال الحسن عابسا قاطبا مهموما الى ان مات

روى ابي عمارة في وصف حروب صفين قال كنا نصلي الفجر فنصف ونصف اهل الشام حتى نصلي العشاء وما يعرف الرجل منا طول ذلك اليوم من عن يمينه ويساره من شدة الظلمة والنقع الا قرع الحديد وبعضه على بعض فيبدو منه شعاع كشعاع النار فيعرف الرجل بذلك من عن يمينه ويساره حتى اذا صلينا العشاء الاخرة جررنا قتلانا فتوسدناهم حتى نصبح وكذلك اهل الشام

وفي الاثر ان الشبلي جن مرة فحبس في البيمارستانات فدخل عليه قوم فالوا نحن احباؤك فاخذ يرميهم بالحجارة ففروا فقال يا كذابين لو صدقتم في ولائي لما فررتم من بلائي

روى المدائني قال معاوية يوما لعقيل هل من حاجة قال نعم جارية عرضت علي وابوا الا اربعين الف درهم فقال معاوية تمازحه وما حاجتك بها وانت اعمى يجزئ بجارية قيمتها خمسون درهما قال ارجو ان تلد لي غلاما اذا اغضبته يضرب عنقك بالسيف وابتاع له الجارية فولدت مسلما فلما اتى له ثماني عشرة سنة وقد مات عقيل قال لمعاوية ان لي ارضا بالمدينة واني اعطيت بها مائة الف درهم وقد احببت ان ابيعك اياها فادفع اليه الثمن وقبض الارض فبلغ الحسين عليه السلام فكتب الى معاوية اما بعد فانك اغتررت غلاما من بني هاشم فابتعت منه ارضا لا يملكها فاقبض من الغلام ما دفعته اليه واردد الينا ارضنا فاخبر معاوية مسلما بذلك وقال اردد علينا مالنا وخذ ارضك فانك بعت ما لا تملك فقال مسلم اما دون ان

اضرب

اضرب راسك بالسيف فلا فاستلقى معاوية ضاحكا يضرب برجليه وقال يا بني هذا والله كلام قاله لي ابوك حين ابتعت له امك ثم كتب الى الحسين عليه السلام اني قد رددت عليكم الارض وسوغت مسلما ما اخذه

وروى ان عقيلا بعد ما كف بصره وبعد وفات اخيه امير المومنين عليه السلام دخل على معاوية فقال له يا معاوية من على يمينك قال هذا عمرو بن العاص قال هذا الذي اختصم فيه ستة نفر فغلب عليه جزار قريش فمن الاخر قال الضحاك بن قيس قال اما والله لقد كان ابوه جيد الاخذ لعسب التيوس فمن هذا الاخر قال ابو موسى الاشعري قال ابن السراقة قال فما تقول في قال دعني من هذا قال لتقولن قال اتعرف حمامة قال ومن حمامة قال قد اخبرتك ثم مضى فارسل معاوية الى النسابة فقال ومن حمامة قال ولي الامان قال نعم قال حمامة جدتك ام ابي سفيان كانت بغيا في الجاهلية صاحبة راية فقال معاوية لجلسائه قد ساويتكم وزدت عليكم فلا تغضبوا

قد ورد الخلاف بين علمائنا رضوان الله عليهم في ان الوفا بالوعد هل هو من الواجبات او المندوبات فذهب بعضهم تحقيق حكم الوفا بالوعد وورد شبهة ترد على الاول والاكثر الى الثاني ولعل الارجح هو الاول لامور منها ان مولانا امير المومنين عليه السلام في كثير من نهج البلاغة اذا ذكر مطاعن معاوية عليه لعاين الله وما يرتكبه من المحرمات يذكر من جملتها انه يعد ولا يفي ولو كان الوفا بالوعد مستحبا لما نعاه على معاوية لان حاله اقبح من ان يذم على ترك المندوبات ومنها قوله عليه السلام المرء حر ما لم يعد يعني لا يخرجه من الرقية الا الوفا بالوعد فيكون واجبا

حكى مختار بن سعد الموسوي من علماء الامامية قال راى المفيد محمد بن محمد بن النعمان في منامه كان فاطمة عليها السلام دخلت اليه

وهو في مسجده في الكرخ ومعها ولداها الحسن والحسين عليهما السلام صغيرين فسلمتهما اليه وقالت له علمهما الفقه فانتبه متعجبا من ذلك فلما تعالى النهار في صبيحة تلك الليلة التي راى فيها الرويا دخلت عليه فاطمة بنت الناصر وحولها جواريها وبين يديها ابناها محمد الرضي وعلي المرتضى صغيرين فقام اليها وسلم عليها فقالت ايها الشيخ هذان ولداي قد احضرتهما اليك لتعلمهما الفقه فبكى ابو عبد الله وقص عليها المنام وتولى تعليمهما حتى انعم الله عليهما بابا من العلم

في بصائر الدرجات عن خالد بن نجيح قال قلت لابي عبد الله عليه السلام جعلت فداك سمى رسول الله ابا بكر الصديق قال نعم قال كيف قال حين كان معه في الغار قال رسول الله صلى الله عليه واله لاري سفينة جعفر بن ابي طالب تضطرب في البحر ضالة قال يا رسول الله وانك لتراها قال نعم قال فتقدر ان ترينيها قال ادن مني قال فدنى منه فمسح على عينيه ثم قال انظر فنظر ابو بكر فراى السفينة وهي تضطرب في البحر ثم نظر الى قصور اهل المدينة فقال في نفسه الان صدقت انك ساحر فقال رسول الله صلى الله عليه واله الصديق انت

لما قدم النبي صلى الله عليه واله المدينة استقبله النساء والصبيان يضربون بالدفوف ويقولون

طلع البدر علينا من ثنيات الوداع	وجب الشكر علينا ما دعى لله داع

ولما بركت ناقته على باب ابي ايوب الانصاري خرجن جوار من بني النجار يضربن بالدفوف ويقلن

نحن جوار من بني النجار	يا حبذا محمد من جار

فخرج اليهم رسول الله صلى الله عليه واله فقال اتحبونني فقالوا ابلى والله يا رسول الله قال انا والله احبكم ثلاث مرات

روى انه هبط جبرئيل عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه واله وعليه قباء اسود ومنطقة فيها

فيها

فيها خنجر فقال يا جبرئيل ما هذا الزي فقال زي ولد عمك العباس فخرج النبي صلى الله عليه واله الى العباس فقال يا عم ويل لولدي من ولدك فقال يا رسول الله افاجب نفسي قال جرى القلم بما فيه اقول يجوز ان يكون اشارة الى تولد عبد الله ابن العباس فانه تولد قبل الهجرة ويجوز ان يكون اشارة الى ما كتبه قلم التقدير في العلم الازلي موافقا لما ياتونه الناس باختيارهم فكتبه قبل كونه لعلمه والعلم تابع للمعلوم لا علة له كما يقوله جهال المخالفين

قال السيد علي ابن طاوس طيب الله رمسه واعلم ان عبد الله بن العباس رضوان الله عليه كان تلميذ مولانا علي ابن ابي طالب صلوات الله عليه ولعل اكثر الاحاديث التي رواها عن النبي صلوات الله عليه كانت عن مولانا علي ابن ابي طالب عن النبي صلوات الله عليهما لم يذكر ابن عباس مولانا عليه السلام لاجل ما راى من الحسد له والحنق عليه فخاف ان لا تنقل الاخبار عنه اذا اسندها اليه صلوات الله عليه وانما احتمل الحال مثل هذا التاويل لان مصنف كتاب الاستيعاب ذكر ما كنا اشرنا اليه ان عبد الله ابن عباس قال توفي رسول الله صلى الله عليه واله وانا ابن عشر سنين وقد قرات المحكم يعني المفصل وهو اعرف بعمره فهل ترى ابن عشر سنين يدرك كلما اسنده عبد الله بن عباس عن النبي صلوات الله عليه واله بحفظ الفاظه وتفاصيله بغير واسطة ممن يجري قوله مجرى قول رسول الله صلى الله عليه واله

اقول طعن بعض مشايخنا المعاصرين على ابن عباس في مثل هذا وفي اخذه مال بيت مال البصرة لما كان واليا من عليها على عليه السلام فحمل المال الى اليمن واستقل به دون المسلمين وارسل عليه السلام اليه كتابا يعاتبه ويتهدده على فعله والحق ان

عبد الله بن عباس ممن لا يقدح عليه فى الاعتقاد وكان قد شهد مع على عليه السلام حرب الناكثين
والقاسطين والمارقين ورجع بعد اخذ بيت المال وحكى عنه عليه السلام الرضا عنه فلعله عليه السلم
ضمن عنه ما اخذ من بيت المال واداه عنه او حطه عنه برجوعه لانه الوالى على عامة الناس
وبالجملة الطعن عليه مما لا ينبغى روى ان ابى عبد الله ان رجلا جاء الى امير المؤمنين عليه السلام
وهو مع اصحابه فسلم عليه ثم قال انا والله احبك واتولاك فقال له امير المؤمنين عليه السلم ما انت
كما قلت ويلك ان الله خلق الارواح قبل الابدان بالفى عام ثم عرض علينا المحب لنا فو الله
ما رايت روحك فيمن عرض علينا فاين كنت فسكت الرجل عند ذلك ولم يراجعه
قال مولانا الامام ابى عبد الله جعفر ابن محمد الصادق عليه السلم لا تقيسوا فان اول من قاس
ابليس حيث قال خلقتنى من نار وخلقته من طين اقول وذلك انه ظن ان علة السجود ومناطه
انما هو العنصر وعنصره النارى بزعمه اشرف من العنصر الترابى لان الاول يطلب المحيط والثانى
يطلب الهبوط فيكون هو اولى بالسجود فنعى عليه العمل بهذا القياس وغلط ايضا فى اصل القياس
لان التراب متولد منه المعادن والثمار والرياحين وهو مسجد الانبيا وبه يتم امر العبودية
والنار لا يحصل منها الا الرماد ومنها قول الصادق عليه السلم لابى حنيفة لو كان الدين
يؤخذ بالقياس لكان على المراءة ان تقضى الصلاة دون الصوم لان الصلوة افضل
روى ابن طلحة قال سالت ابا عبد الله عليه السلم عن الوزغ فقال هو رجس مسخ فاذا قتلته
فاغتسل يعنى شكرا وقال انه ليس يموت من بنى امية ميت الا مسخ وزغا اقول
ليس هنا من قبيل التناسخ المنفى شرعا لان هذا مسخ لابدانهم هذه بصورة الوزغ

لان ارواحهم تنتقل من هذه الابدان الى ابدان الوزغ واما ان اجسادهم المثالية على صورة الوزغ
ويرشد الى الاول ما تقدم فى الاخبار من ان عبد الملك بن مروان لما نزل به الموت مسخ وزغا
فذهب من بين يدى اولاده فعظم عليهم ذلك فاجتمع رايهم على ان ياخذوا جذعا فيصنعوه
كهيئة الرجل فالبسوا الجذع درع حديد ثم القوه فى الاكفان قال الصادق عليه السلام لم يطلع
عليه احد الا انا واولاده وقال الشافعى يا راكبا قف بالمحصب من منى
واهتف بساكن خيفها والناهض سحرا اذا فاض الحجيج الى منى
فيضا كملتطم الفرات الفايض ان كان رفضا حب ال محمد فليشهد الثقلان انى رافضى
ان دخل بعض الحكما على مريض يعوده فقال له ما نمت منذ اربعين ليلة فقال له يا هذا احصيت
ايام البلا فهل احصيت ايام الرخا وقال امير المؤمنين عليه السلم لبعض اصحابه لا تجعلن اكثر شغلك
باهلك وولدك فان يكن اهلك وولدك اولياء الله فان الله لا يضيع اولياءه وان يكونوا
اعداء الله فما همك وشغلك باعداء الله وقال المنصور الخليفة لعمر بن عبيد عظنى قال بما رايت
ام بما سمعت قال بما رايت قال عمر رايت عمر بن عبد العزيز وقد مات وخلف احد عشر ابنا
وبلغت تركته سبعة عشر دينارا كفن منها بخمسة دنانير واشترى موضع قبره بدينارين
واصاب كل واحد من ولده دون الدينار ورايت هشام ابن عبد الملك وقد مات وخلف
عشر ذكور فاصاب كل واحد من ولده الف الف دينار ورايت رجلا من ولد عمر بن عبد العزيز
قد حمل فى يوم واحد على مائة فرس فى سبيل الله ورايت رجلا من ولد هشام يسال الناس
ليتصدقوا عليه يا هذا عمر بن عبد العزيز قد امتاز بين الخلفا بمزايا جميلة وكنت اميل اليه

لاجل عدله ورفعه السب عن اهل البيت عليهم السلام وارجاع فدك الى اهلها لكنى كنت على حذر
حتى وقفت على كتاب الفتن للسيد الاجل السعيد على ابن طاوس وهو عندى بخط طاب ثراه
ولفظه فيه هكذا فصل فيما رايته فى اصول الشيعة من مدح عمر بن عبد العزيز قال سال رجل ابا جعفر ع
وانا عنده عن عمر بن عبد العزيز فقال اهو من الشجرة الملعونة فقال لا تقل لعمر بن عبد العزيز الا خيرا
ما صنع الينا احد بعد رسول الله صلى الله عليه واله ما صنع الينا عمر بن عبد العزيز ومن الاصل المذكور
عن ابى جعفر عليه السلم قال يبعث عمر بن عبد العزيز امة واحدة ثم قال السيد ره جزاه الله جل جلاله
عنا خير الجزاء ثم قال قال محمد بن على الباقر ان لكل قوم نجيبة وان نجيبة بنى امية عمر بن عبد العزيز
وانه يبعث يوم القيامة امة واحدة ثم روى من كتاب حماد بن عثمان بن الناب عن زرارة
قال سمعت ابا عبد الله عليه السلم يقول ان عمر بن عبد العزيز قسم غلة فدك بيننا واعطى الكبير
والصغير منا سواء ولم يعط من اولاد على عليه السلام الا من كان من اولاد فاطمة وقال له
اخوه سهل بن عبد العزيز اى شئ تصنع ان هذا طعن على الخلفاء قبلك فقال له عمر
دعنى انى علمت ان رسول الله صلى الله عليه واله قال من اذى فاطمة فقد اذانى اقول
لعل الاولى هو التوقف شانه والله اعلم ورد فى الحديث ان عليا عليه السلم قال يا رسول الله
انا احب اليك ام فاطمة فقال انت عندى اعز منها وهى احب الى منك حكى السيد
تاج الدين الحسينى ان بعض الوعاظ ذكر الزهرا عليها السلام فانشد
خجلا من نور بهجتها تتوارى الشمس فى الشفق وحياء من شمايلها يتغطى الغصن بالورق
وكان يوزن بين يدى ابن عبد العزيز مسك المسلمين فياخذ بانفه حتى لا تصيبه الرايحة هل ينتفع
الا بريحه واخذ الحسن ع تمرة من الصدقة وكان صغيرا فقال ص كخ كخ يا حسن القها

روى ان مولانا امير المؤمنين عليه السلم قال لو ان قطرة خمر وقعت فى بئر واستقى من مائه حتى
خرج منه حشيش فرعت منه شاة من قطيع واشتبهت بذلك القطيع ما كنت اكل شيئا
من لحم القطيع وفى الحديث ان راعيا كان يرعى غنم النبى صلى الله عليه واله فمر عليه يوما فى البرية
فاذا هو عريان يغلى ثيابه فقال النبى ص من لا يتادب مع ربه فى الخلوة لا يصلح لخدمتنا فاخرجه
وان كان الانسان عاملا للسلطان الجاير قاصدا به استخلاص المؤمنين والفقرا واعانتهم وجلب
منافع الخلق كما اتفق لعلى ابن يقطين وزير الرشيد والنجاشى عامل الاهواز فى اعصار مولانا الصادق ع
فهو محسوب من جملة اعمال الاخرة فالنية الحسنة والقبيحة واثارها هى الدنيا والاخرة واياك ان
تغلط بان تنظر الى رجل غنى صاحب خدم ومراكب فتنسبه لانه من اهل الدنيا اذ لعله يخرج
الحقوق ويعمل بها ما تقتضيه قانون الشرع او ان ترى رجلا يسال الناس بكفه خال من حطام
الدنيا فتقطع عليه بانه من اهل الاخرة وتمدحه فى المجامع فانك بعد الاطلاع على حاله يحتاج
الى نظم القصايد والقصص فى ذمه وقبح صفاته قال عليه السلم تعطروا بالاستغفار لا
تفضحكم روايح الذنوب وقال صلى الله عليه واله عليكم بالوجوه الملاح والحدق السود
فان الله يستحيى ان يعذب وجها مليحا بالنار اقول فاذا استحيى من عذابك فكيف تحول عن محبته
عن هواكم وحبكم لا احول قد حلا فيكم الضنا والنحول ما بخلتم حاشاكم بخيال
بل رقادى بكم على بخيل وظهرتم وما حجبتم ولكن ناظرى عنكم بدمعى كليل
وحكى صاحب كتاب غرايب البلدان ان يونان موضع كان بارض الروم وبه مدن وقرى كثيرة وانها منشاء
الحكماء اليونانيين فاستولى عليها الماء ومن عجايبها ان من حفظ شيئا بتلك الارض

لاينساه وحكى التجار انهم اذا وصلوا الى ذلك الموضع ذكروا ما غاب عنهم وينسب اليها سقراط
استاد افلاطون شهد واعليه انه كان يحب الصبيان فقتلوه بالسم وينسب اليها افلاطون
استاد ارسطاطاليس وكان يقول بالتناسخ وحكى ان اسكندر ذهب اليه فكان افلاطون
فى مشرقة من الشمس قد اسند ظهره الى حائط فقال له الاسكندر هل من حاجة فقال حاجتى
ان تتنحى عنى ظلك فقد منعنى الرفق بالشمس وينسب اليها ارسطاطاليس ويقال له المعلم
الاول لانه نقح علم الحكمة واسقط سخيفها وقرر اثبات المدعى وكان قبله ياخذون
الحكمة تقليد او وضع علم المنطق وخالف استاده افلاطون فابطل التناسخ وحكى ان
ارسطاطاليس سئل لم حركة الاقبال بطيئة وحركة الادبار سريعة فقال لان المقبل
مصعد والصعود يكون من مرقاة الى مرقاة والمدبر كالمقذوف من علو الى سفل وينسب
اليها بطليموس صاحب علم الهيئة الذى عرف حركات الافلاك وسير الكواكب بالبراهين
الهندسية وينسب اليها بليناس صاحب الطلسمات وانها ماخوذه من اجرام سماوية
واجرام ارضية فى اوقات مخصوصة وينسب اليها فيثاغورس صاحب علم الموسيقى زعم
انه وضع الالحان على اصوات حركات الفلك بذ كانه وهو اول من تكلم فى هذا العلم
وذلك ان المريض الذى يعدم نومه وقراره يلهى بهذه الاصوات فربما اتاه النوم او
يخف عليه بعض ما به بسبب اشتغاله بتلك الاصوات وكذلك الحزين اذا غلب عليه الحزن
وينسب اليها اقليمس وهو صاحب الفراسة وينسب اليها اوقليدس واضع الاشكال
الهندسية وينسب اليها ارشميدس واضع علم اعداد الوفق وينسب اليها بقراط
صاحب كليات الطب وينسب اليها جالينوس

على عليه

لعلى عليه السلام   تلكم قريش تمنانى لتقتلنى   وهذا غير مسموع فى مقابله ما قد مناه
عن صالح بن سهل ان القصر المشيد هو امير المؤمنين عليه السلام والبئر المعطلة فاطمة وولدها عليهم السلام
معطلين من الملك
بئر معطلة وقصر مشرف   مثل لال محمد مستطرف
فعلى القصر المشيد منهم   والبئر علمهم الذى لا ينزف
فى الكافى عن ابى عبد الله عليه السلام انه ذكرت التقية عنده يوما فقال والله لو علم ابوذر
ما فى قلب سلمان لقتله ولقد اخا رسول الله صلى الله عليه واله بينهما فما ظنكم بسائر الخلق
ان علم العلماء صعب مستصعب لا يحتمله الا نبى مرسل او ملك مقرب او عبد
مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فقال وانما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا
اهل البيت فلذلك نسبته الى العلماء اقول الاشكال مشهور فى قوله عليه السلام لقتله وقد
ذكرناه فى المجلد الثانى من كتاب الانوار وجوها منها ان سلمان لو فوق علمه كان يتقى اباذر
فى اظهار تفاصيل علمه لانه لو اظهره له لما اتسع له عقله ولظنه الاسحار اذ ليس هو بنبى
ولا وصى نبى كما حكى انه اتى يوما الى سلمان وعنده قدر يغلى وقد ادخل رجله تحت
القدر موضع الحطب والنار تشتعل فى رجله لطبخ ما فى القدر فرجع ابوذر متعجبا
بل شاكيا الى النبى صلى الله عليه واله   وعن ابى عبد الله عليه السلام كان سلمان يطبخ قدرا
فدخل عليه ابوذر فانكب القدر فسقطت على وجهها ولم يذهب منها شئ فردها
على الاثافى ثم انكب الثانية فلم يذهب منها شيئا فردها على الاثافى فمر ابوذر
الى امير المؤمنين عليه السلام مسرعا قد ضاق صدره مما راى وسلمان يقفو اثره

حتى انتهى الى امير المؤمنين عليه السلام فنظر امير المؤمنين ع الى سلمان فقال يا عبد الله ارفق بصاحبك
وقوله عليه السلام ان علم العلماء لبيان ان سلمان كان يحتمل من العلم ما لا يحتمله ابوذر
ومنها ان ضمير الفاعل فى قوله لقتله راجع الى العلم يعنى لو اعطى ابوذر علم سلمان لما امكنه
احتماله بل كان قد قتله كما روى ان جابر الجعفى قال حدثنى ابو جعفر عليه السلام سبعين الف حديث
لم احدث بها احدا قط ولا احدث بها احدا ابدا فربما جاش فى صدرى حتى ياخذنى
منه شبه الجنون فيقول لى يا جابر اذا كان كذلك فاخرج الى الجبانة واحفر حفيرة
ودل راسك فيها ثم قل حدثنى محمد ابن على كذا وكذا فيستريح الى ذلك والا ضاق
حماله لاسرارهم عليهم السلام ومنها ان اباذر لو اعطى علم سلمان لم يطق كتمانه على الناس
واذا اذاعه حكم الناس بقتله لغرابة عليهم ذلك العلم وعدم اطلاع الناس
عليه سابقا كما اتفق ذلك فى جماعة من اصحاب الائمة صلوات الله عليهم ويؤيد المعنى
الاول ما اتفق فى رواية اخرى من قوله عليه السلام لو علم ابوذر ما فى قلب سلمان لقال
رحم الله قاتل سلمان   وعن ابى جعفر عليه السلام قال ذكر عنده سلمان الفارسى فقال ابو جعفر ع
لا تقولوا سلمان الفارسى ولكن قولوا سلمان المحمدى ذاك رجل منا اهل البيت فى الكتاب
الكشى مسندا الى الحسن بن حماد قال كان سلمان اذا راى الجمل الذى يقال له عسكر
يضربه ضربا فيقال له يا عبد الله ما تريد من هذه البهيمة فيقول ما هذا بهيمة ولكن هذا
عسكر بن كنعان الجنى يا اعرابى لا ينفق جملك ههنا ولكن اذهب به الى الحوءب
فانك تعطى به ما تريد وعن ابى جعفر عليه السلام قال اشتروا عسكرا بسبعمائة درهم
اقول عسكر هذا هو اسم جمل عائشة والحوءب هو المكان الذى نبحت به الكلاب

على عائشة

على عائشة ومن معها فى خروجهم بين مكة والبصرة   وكان سلمان من تلامذة مولانا امير المؤمنين
فى علوم المنايا والبلايا وغيره من العلوم   قال رسول الله صلى الله عليه واله يوما لاصحابه ايكم
يصوم الدهر فقال سلمان انا يا رسول الله قال فايكم يحيى الليل قال سلمان انا يا رسول الله
قال فايكم يختم القران فى كل يوم قال انا يا رسول الله فغضب عمر بن الخطاب وقال ان سلمان
رجل من الفرس يريد ان يفتخر علينا معاشر قريش لانه اكثر ايامه ياكل واكثر ليله نايم
واكثر ايامه صامت فقال النبى صلى الله عليه واله انى لك بمثل لقمان الحكيم سله فانه
ينبئك فساله فقال انى اصوم الثلاثة الايام فى الشهر وقال الله عز وجل من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها واواصل شعبان بشهر رمضان فذلك صوم الدهر وسمعت
حبيبى رسول الله صلى الله عليه واله يقول من بات على طهر فكانما احيا الليل كله وانا
ابيت على طهر وسمعته صلى الله عليه واله يقول لعلى عليه السلام يا ابا الحسن مثلك فى امتى
مثل قل هو الله احد فمن قراها مرة فقد قرا ثلث القران ومن قراها مرتين فقد
قرا ثلثى القران ومن قراها ثلثا فقد ختم القران فمن احبك يا على بلسانه فقد كمل
له ثلث الايمان ومن احبك بلسانه وقلبه فقد كمل له ثلثى الايمان ومن احبك بلسانه
وقلبه ونصرك بيده فقد استكمل الايمان وانا اقرء قل هو الله احد فى كل يوم ثلث مرات
فقام وكانه القم حجرا   ولعلك تسمع بلقبهم وانهم اهل السنة فتطلب تحقيق معناه
روى ابن بطة انه قال الحجاج لتسمية السنة والجماعة كانت سنة اربعين اى كان
الاجتماع على معاوية فى تلك السنة وهى السنة التى استشهد فيها مولانا

امیر المؤمنین علیه السلام وتسمی معاویه فیها بالخلافه وامره المؤمنین لانه کان
قبل ذلک امیرا عشرین سنة وبعد هو لانا امیر المؤمنین علیه السلام لتسمی بالخلافه عشرین سنة
ثم قدم علی ما قدم وروی انه علیه السلام قال لابن عباس کیف انت اذا
ظلمت العیون العین فقال له یا مولای کلمتنی بهذا الکلام مرارا ولا اعرف
معناه فقال له امیر المؤمنین علیه السلام عین عتیق وعین عمر وعین عثمان وعین
معاویه وعین عایشه وعین عبد الرحمن بن عوف وعین عمرو بن العاص وعین
عبد الرحمن ابن ملجم وعین عمر بن سعد قاتل الحسین علیه السلام عن مولانا امیر المؤمنین
فی بیان اسرار صفاته انا الذی هدیت ادم علی طریق التوبة فادرکها بی وانا
الذی کنت مع نوح علیه السلام فی السفینه فانجیته من الغرق وکنت مع ابراهیم فی نار
النمرود فجعلتها علیه بردا وسلاما وانا الذی علمت موسی علم التوریة وعلمت
عیسی الانجیل وانطقته فی المهد الحدیث ویرشد الیه قول جبرئیل ع ان الله
بعث علیا مع الانبیاء باطنا وبعثه معک ظاهرا شربت بکاس الحب فی المهد شربة
حلاوتها حتی القیامة فی حلقی وهذا الخبر وما فی معناه مناطه ما قدمنا
من قوالب النور والابدان المثالیه التی تعلقت بها ارواحهم الطاهره صلوات الله علیهم
التی عشقتهم بها الملائکة الروحانیون یقولون لی یا هذا هل انت عاشق
فقلت وهل یوما خلوت من العشق خیم الحب فی صمیم فؤادی اذ رات مقلتای ذا الاجلال
وفی الحدیث ان موسی وهرون دخلا علی فرعون یوما فادخلا خیفة منه واذا هما بفارس
بقدمهما وفی یده سیف من الذهب فقال لفرعون اجب هذین الرجلین والا قتلتک

فانزعج فرعون هناک وقال عودوا الی من الغد فلما خرجا دعی البوابین وقال کیف ادخلتما
علی هذا الفارس بغیر اذنی فحلفا بعزة فرعون انه ما دخل غیر هذین الرجلین وکان الفارس
مثال علی علیه السلام الذی ایّد الله به النبیین سرا ومحمدا ص جهرا لانه کلمة الله الکبری التی اظهرها الاولیائه

العقل نور وانت معناه	والکون سر وانت مبداه	والخلق فی جمعهم اذا جمعوا
الکل عبد وانت مولاه	انت الولی الذی مناقبه	ما العلاه فی الخلق اشباه
یا آیة الله فی العباد ویا	سر الذی لا اله الا هو	فقال قوم بانه بشر
وقال قوم لا بل هو الله	یا صاحب الحشر والمعاد ومن	مولاه حکم العباد ولاه
یا قاسم النار والجنان غدا	انت ملاذ الراجی وملجاه	کیف یخاف البرسی حر لظی
وانت عند الحساب غوثاه	لا یختشی النار عبد حیدرة	اذ لیس فی النار من تولاه

وروی عن امیر المؤمنین علیه السلام فی قوله ان انکر الاصوات لصوت الحمیر انه قال ابی هذه الحمیر والله اکرم
ان یخلق شیئا ثم ینکره وانما هو زریق وصاحبه فی تابوت من نار فی صورة حمارین اذا نهقا فی النار
انزعج اهل النار من شدة صراخهما وروی انه کان علیه السلام یجهز اصحابه لقتال معاویه اذ اختصم
الیه اثنان فلغی احدهما فی الکلام فقال اخسأ یا کلب فعوی الرجل لوقته وصار کلبا فبهت من حوله
فجعل الرجل یتضرع الی امیر المؤمنین ع ویبصبص باصابه فنظر الیه وحرک شفتیه فاذا هو
بشر سوی فقام الیه بعض اصحابه وقال ما لک تجهز الناس الی حرب معاویه ولک مثل هذه القدرة
فقال والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لو شئت ان اضرب برجلی هذه القصیرة فی هذه الفلوات الطویله
حتی اضرب صدر معاویه فاقلبه عن سریره لفعلت ولکن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون

واسفاه علیک لم لا تکون من تلامیذ احمد الاردبیلی طاب ثراه الذی کشف عنه الحجاب حتی
کان یسمع الجواب من ضریح مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام من الرحمن نحو جنابه
فان سلامی لا یلیق ببابه ومن جملة تلامیذه الخال وابن اخته الاجلان الاعلمان الاورعان
الشیخ حسن والسید محمد صاحبا المعالم والمدارک عطر الله مرقدیهما ولمامات السید محمد کتب الشیخ حسن
علی قبره رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا
وکتب الاردبیلی کتابة الی الشاه طهماسب علی یدی رجل سید لاعانته فلما وصلت الکتابة
الی الشاه طهماسب قام تعظیما لها وقراها واذا فیها وصفه بالاخوة فقال علی بکفنی فاحضر
کفنه ووضع الکتاب فیه واوصی اذا دفنتمونی ضعوا الکتاب تحت راسی احتج به علی
منکر ونکیر بان المولی احمد سمانی اخاه وله کتابة مختصرة الی الشاه عباس الاول علی
یدی رجل کان مقصرا فی الخدمة التجأ الی مشهد امیر المؤمنین علیه السلام وطلب من الاردبیلی
نور الله ضریحه ان یکتب الیه طلب ان لا یؤذیه والکتابة بالفارسیه هکذا
بانی ملک عاریة عباس بداند چه اگر این مرد اول ظالم بود اکنون مظلوم می نماید چنانچه از تقصیر او بگذری
شاید حق سبحانه وتعالی پاره از تقصیرات تو بگذرد وکتبه بندۀ شاه ولایت احمد الاردبیلی
جواب بعرض می رساند عباس که خدمات فرموده بودید بجان منت داشته بتقدیم رسانید امید که این محب
از دعای خیر فراموش نکنند کتبه کلب آستانۀ علی عباس وکان یکتری حمارا من النجف قاصدا زیارة
المشهد الکاظمی علی مشرفه السلام فی بغداد فاذا جاء ربما حمل کتابة الی النجف فیضع المکتوب فی جیبه
ویمشی وراء الحمار من بغداد الی النجف خوفا ان یرکب والمکتوب معه من غیر رخصة من صاحب الحمار

یوسف زلیخا [illegible]

زلیخا را چو دایه دید غمناک [illegible]

فرستادن زلیخا دایه را بخدمت یوسف

[illegible]

شکر رخ عالم افروز آفتابی
جوانی را چه در بازار داری
بنگی خوشه چینان در بازار
کنیزان زین بیش سپهدار
شنیده اوی جوانی خانمانرا

به باغ بردن زلیخا یوسف را و عشرت طلبیدن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منورگشت بستان دل افروز | فکنک اتش که از کوکب کشید ...
بعنبر بر جعد لاله پوشت | شکر ریز محل شهد نوشت
که برگشتم ... ان اتش تیز | براو از ابر رحمت قطره ریز
عزیز مصر کاندر بیم ... | نهانی زهر ریزم در سبوی
... | پس انگه بر جای عزیزت
... این گفتگو را | ...
... | بروی ... شیدان در ...
... | ولی این حسرت ... ارام
... | که ... رای ...
... | برم گر جان از این ... گفت
... | ...

بیان کو چهره زلیخا چون کلفت کرد | مرادا ...
بشیرین خنده کنج دهانت | ...
عرض ای نو ... | ...
کنم ... | ...
به ... گفت ای ... شهره ... | ...
زلیخا را ... از دست ... | ...
غرض ... | ...
که یوسف ... | ...
زلیخا ... چشم اشک ریزان | ...
... | ...

حکایت زلیخا از ملامت زنان مصر ... دیدار یوسف ...

[illegible]

سیاهی از شب گیسوی او رفت
صباحت از صباح روی او رفت

جز سنبلش باد لیلی بری
خلاف رلسانی شد ز پیری

نگو هم گرد و بادام مغز پسش
برآمد هر یکی از پوست مغزش

بروی عنبرینش کُش ز مو رفت
بجشمش رفت آبی کش ز رو رفت

دهانش حقه لعلی بود پر دُر
از آن دُر شد تهی آن حقه پُر

ز لعل ...
نگها از نمکدانش فرو ریخت

[illegible]
نهاد از سپهرش بر سر راه

که بود از آسیای از شب افزون
ز پیری شد سفیدا موی شبگون

چه تار عنکبوتان شد سرا سر
ز روشن تار زلفان گره گیر

ز تیرش گشت خالی ترکش ناز
ز مژگانش تهی شد چشم غماز

نماندش شهد در شیرین رطبها
ز رنگینی فتادش لعل لبها

طراوت از ترنج غبغبش رفت
ز خوا ... کج لبش رفت

به هر جایی بود زیب ... گلستان
چو انجیری شدش ... ناز و لبان

... گوارا ...
ولی با آنکه ... ره ...

سر راه گرفتن زلیخا یوسف را

[illegible]

نخوت ارقی و تنها شتی
ولی دانم که بنشیند چو حوران
برنها از شکنهای هلاک و خشت
در اندم ای طبیب سینه ریشان دل
چو من با رنج و خون دل نشینی
حقوق محبت دیرین نگهدار
برادر رفتنت کرا کی بعهد
کنون بگشای در بیهوشی جای
فغان کاخر زمانه کار خود ساخت
شکست افزون ای راکه خود گشت
[illegible] ای برادر
[illegible] جبل بیک بوست نیم
[illegible] بینه رشتند
[illegible]

در محبت برادر نمی نشستی
تو غنا در شگفت عبرت
و هنداوم دو قهر بهشت
[illegible]
زنی آن جان نشستی
[illegible]
[illegible]

بیاد احد برادرم از هجر
[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

بمن داد آن جام ازی لبالب
مگر طبع [illegible] دل [illegible]
که یک عمر بودم [illegible] و اکنون
گر افتد ز روی جواهر تو بر تیغ
مگر کوکب شمع ایوان شاهی
[illegible] ضیاء [illegible] کش
نبودی گر امروز را [illegible]
توئی جان [illegible] جمشید
که برنده آهو و پرنده صعوه
که رزم و وقت جدل روز [illegible]
سنان زال را از عصای [illegible]
زاصحاب کالنجوم [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] گیسان [illegible]
خوش [illegible] روز [illegible]
از تیرگی کوکب طالع [illegible]
[illegible] از [illegible]
امده گرفته است [illegible]
گفتا گنون که [illegible]
[illegible]
گفتم تو [illegible] کرده
[illegible]
دست [illegible]

بمن گفت بعد از ادای مراتب
[illegible] بیت [illegible]
مرا گر [illegible] تو [illegible]
[illegible] گردش [illegible]
که خورشید او [illegible] غارب
[illegible]
نبودی گر امروز [illegible]
ز [illegible]
ز [illegible]
[illegible] کتاب
وله ایضا
[illegible] آفتاب
[illegible] دست
[illegible] دست
[illegible] یار دست
[illegible] دست
[illegible]
رسم است [illegible] دست
گفتم [illegible] برابر [illegible] دست
شرح [illegible] نگار دست
[illegible] یار دست
گفتا که [illegible] دست
[illegible] دست از [illegible]

[illegible] این [illegible] برای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فروزد
[illegible] مظفر
که [illegible]
[illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]
اری [illegible] بود
[illegible] نگار دست
[illegible] را
[illegible]
[illegible] کره
[illegible]
[illegible]
از دست [illegible]
گفتا که دشمنان [illegible]
گفتا تو [illegible]
[illegible]
[illegible]

بحرمت چرا [illegible] غالب
[illegible] طلب
[illegible]
[illegible]
شهنشاه منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سر سام [illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible] ابو طالب
[illegible] دست
[illegible] دست
[illegible] دست
[illegible]
[illegible] دست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صفات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بوقت حادثه رو بکان تنی که واصف لازم — کفش مبودش دلیران ز تیغ و پیکان داد — چو طرح ساز سپه در کنار جیحون ریخت — چو طفل شکر دارش ز ابستان داد
بیاکند و تو نهد را بیر ز نبکت را فزاید — فشار ز رز نه بر خاک بور دستان داد — ز نور روز ظلمت هم بجوشان تا سر ه — بدست شحنه گردون ز عمل خزان
کرانکه چو ابر کرد عالم را — خراب از دل دشمن بخنجه تا دادان فولاد

در مدح آقا سید احمد هاتف اصفهانی

ای بعزم شهی مورد — که جسم لطیف و روح مجرد — کنی از دمت دلکش ای معابد — که از مقدمت جانفزای مشاهد
هم از لب لولوی بکر یاره صدف — هم از لب زلف عروس شاهد — کنی از تو شیرازه گل اجزا — کنی از تو اوراق لاله مجلد
زتو بارکان بلند سلیمان — همی افکند سایه برق فرقد — توئی هیکل یعقوب و یوسف ز یاری — بیارد کند بر تو کس راه مقصد
زکنعان بری خاک حضرت نام — زمصر آوری [illegible] کنعان ابرد — نخوانم ترا عیسی و موسی اما — توئی عیسوی دم توئی موسوی ید
سوی فارس اصفهان بود از عراق — فیا حبذا قصد [illegible] — دران خاک شیراز شهر لب شیره — که از سبزه دارد بساط ممهد
[illegible] — که جز [illegible] — ایادی هر وادی [illegible] — متاع اقالیم [illegible] منضد
جهان تیره و آفات روشن چراغ — که هر قاصدی را رخ مقصد — چراغش فراری که چون مهد شاهان — دران خفته بن موسی کاظم
[illegible] طاق رواقش — که یک گنبد افزوده بر هفت گنبد — بان شهر شو کاصفیا راست مسکن — بان شهر رو کاولیا راست مرقد
زمین ده سلام زمن بر بیایی — محمد دم احمد لقب سید احمد — کهای سید پاک طینت که داری — بانسم و برسم ارث از جد امجد
عمی داشتم روزی از هجر یاران — نه از امس آگاه بودم نه از غد — که از دوستان دوستی اما زادی — شنیدم که با دوستان مؤید
[illegible] — ز احباب از پی [illegible] — تماشای آن شهر بادت مبارک — نه بینی چو بد باید [illegible] از کسی بد
[illegible] — هم فیض [illegible] لطف [illegible] — ز صورت [illegible] شناس — بود فارغ از جسم روح مجرد
چو فردوس [illegible] — چو جنت [illegible] — بروبوش از لاله و سبزه [illegible] — تو گوئی که یا قوت [illegible]
بهشتی [illegible] — چو حوران حورا چو غلمان [illegible] — شو غافل از طرح خاکی [illegible] — که خاکی [illegible]
اگر حالی از اهل [illegible] — [illegible] — هم از روح سعدی و حافظ طلب کن — بتوفیق [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] — خصوص [illegible] — سپهر [illegible] — [illegible]
علی غریب [illegible] — ولی سعیدان [illegible] — در اقلیم فقر [illegible] — [illegible]
[illegible] — ببوی ضیفان [illegible] — [illegible] — ز جانم [illegible]
[illegible] — خراب [illegible] — چو با هم نشینید [illegible] — [illegible]

غنیمت شمار ای دوستان خوش — زرفتن یار از پیای بحر تان به — تو دریای وصل او فصل نیسان — تو [illegible] قرب [illegible]
رفیقا شفیقا انیسا جلیلا — که وصف کمالش نگردد معدد — سکندر اگر [illegible] — [illegible] معتقد
زبس گوهر نظم کارم توانم — که از تنگی قافیه راه گم شد — دلی [illegible] آهنگ [illegible] تازه تازه — [illegible] که ساز دعا را کنم
الا تا دمد ز آسمان نور یزدان — الا تا بود در جهان دین احمد — [illegible] — محمد ترا باد و دین محمد

در مدح [illegible] ابوالفتح خان گفته

[illegible] — برابر ز لعل [illegible] گوهر — بگو کدام [illegible] گوهر — [illegible]
[illegible] — مباد [illegible] گوهر — بجان [illegible] گوهر — ندارم [illegible] گوهر
[illegible] — بچشم [illegible] گوهر — [illegible] گوهر — [illegible] گوهر
[illegible] — [illegible] گوهر — [illegible] گوهر — [illegible] گوهر
[illegible] — [illegible] گوهر — [illegible] گوهر — [illegible] گوهر

بجو دنیای خصم [illegible] تو — زلخت [illegible] کنند بیان گوهر — [illegible] — [illegible] گوهر
[illegible] — [illegible] گوهر — [illegible] — [illegible] گوهر
[illegible] — [illegible] گوهر — [illegible] — [illegible] گوهر
[illegible] — [illegible] گوهر — [illegible] — [illegible] گوهر

من النوادر در حبیب السیر از جامع التواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی بنا بر اقتضای ایام از [illegible] جلا نموده متوجه شام
گردید از شام دارالسلطنه هشام بن مروان بود که روزی بمجلس سلیمان بن عبدالملک درآمده در آن اثنا بوی
خاصی در سلیمان پیدا شده حکم با مزاج جعفر نموده و رو با اهل مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد [illegible] پرسیدند
که از چه سموم داری گفت بواسطه آنکه در بازوی من دو مهره جزع لبته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند
[illegible] از جعفر سؤال [illegible] کردند گفت اری زهر در زیر نگین دارم تا در هنگام شدائد [illegible] لا جرم [illegible]
[illegible] برمکیان [illegible] و چون در مجلس [illegible] را بقدری از هر حاضر نمودند [illegible]
بیم آن بود که بشکنند اهل مجلس همه متعجب گشتند تمثیل صاحب حبیب السیر گوید در بعضی تواریخ مثبت است
که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری بجهت سلطان محمود غزنوی فرستاد از خواص آن جانوران بود
که هرگاه طعام مسموم در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ رفتی و از غرایب [illegible]
سنگی منعقد گشته خاصیت سنگ مزبور آن بود که چون آنرا تراشیده بر جراحتها نهادندی التیام یافتی
و منها سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیزی از این طرفه تر دیده جعفر گفت آری روزی والی [illegible]
در کنار جیحون نشسته نگین انگشتری [illegible] که یاقوتی بود ابدار از دستش در آب افتاده حاضران [illegible]
اظهار ندامت کرده وی گفت باکی نیست در دست خازن [illegible] طلبیده گفت فلان صندوقچه [illegible] بیار
چون خازن صندوقچه حاضر کرد [illegible] بیرون آورده در آب انداخت و بعد از لحظه آن [illegible]
نفیس را بدهن گرفته بیرون آورد تمثیل صاحب [illegible] گوید جوهری هست که آنرا شاه گوهران خوانند
خاصیتش آنست که چون مغناطیس جذب جواهر کند اگر در دریا [illegible] جواهری که در آن حوالی باشد
با خود بیرون آورد منقولست که [illegible] انگشتری یاقوتی در دجله بغداد افتاد و [illegible] تدبیر
آنرا بیرون آورد القصه سلیمان از استماع این حکایت بنهایت تعجب نموده قاصدی پیش حاکم [illegible]
روانه داشت و آنرا استدعا نمود چون قاصد عود کرده ماهی [illegible] همراه آورد صدق کلام جعفر بوضوح پیوست
و من بدایع المناظرات در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است که روزی هشام ابن عبدالملک
که [illegible] منظر [illegible] سیر [illegible] و در راه [illegible] بشکار رفته در آن اثنا نظرش بر غباری
افتاد که در شارع عام ساطع شد ملازمان را توقیف نموده با یک غلام رفیع نام بدان صوب توجه نمود

ان خود قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظر بر پری افتاد روی بوی آورده پرسید که از کجایی
واز کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام واز دانستن حسب ونسب مرا هیچ فایده هشام گفت سبب اخفا معلوم نشد مرا چه خرمت
می اید که از نسب نا پسنده خود را احتراز می پیر گفت من مردی ام از قبیله حکم وبا قبیله عک نیز قرابتی دارم
هشام گفت الحمد لله چه شکر ها واجب برانکس که این نوع نسبی ندارد پیر گفت اگر نسب نا خوبست واگر معلوم
کردی باری شما از نسب عالی خود بیان فرمایید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر گفت قریش طوایف
لیس زند ومقیقتنا وجعلناکم شعوبا وقبایل شعب با شما رعاما وسانل وعالم وجاهل در شان
هست تو از کدام شعبه گفت از معارف بنی امیه پیر هنچنان شعر بر زبان اورد
شراب عشق عجب شور رفتی بجان می اورد که هر چه در دل من بیم بر زبان می اورد مرحبا یا اهل شهابا
نیک رفتی چه بر حال خود مرا اگاه کردانیدی وبر جلالت نسب وطراوت حسب خود حاضر ساختی اما
با وجود این هم چشم شهلا وطلعت زیبا وطلاقت لسان وحلاوت بیان چه شود که بر مردم طعنه نزنی
داری جمالی که بدل میشی با مشی شل خال ز نظر بس بوالعجب چشم دلی نمودکی ای اموی
برانکه ار داء خلایق شما یید چو شجره ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست ودایکر میه
افمن کان مومنا کمن کان فاسقا نازل شما مردان شما را حق تعالی بر شرارت وزنان شما
از کمال خبث طینت وغلبه شهوت ستی رسبنار از جمله زنان که از ضد دین شماست اشکار را
دست از خوبی یا زدانستی وعتبه که از شما بیرشاست همواره لوای خلافت خاتم الانبیا برافراشتی
حمزه ابن حرب که بدو اختی ریمکیند در جاهلیت هم خار بود وهم بیطار وحین بطلوع اسلام اورده منافق
بود دنباییت غدار عقبه ابن ابی معیط که بجز صادق نسبش از قریش نفی فرمود شما او را از قریش دانسته
بخود منسوب کردانیدید وولد بلید او ولیدا که در حالت مستی فریضه با مداد چهار رکعت گذارده
گفت چیزی مرا فراغ طلی هست اگر خواهید رکعتی چند نیز بگذارم در کوفه بر دیا و نفوس مسلمانان حاکم
ساختید وحکم ابن العاص وپسرش مروان که مردود ومطرود حضرت رسول صلعم بودند شما ابی مرا
معقول

مقبول ومطبوع دانسته بنوازیدید سجان الله از معاویه ویزید بچه اثنی خود چه گویم داستان پسر هند مکر نشنیدستی
که از دو سه کس او به پیمبر چه رسید او بنا حق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ببد را ویک
دشنان پیمبر نشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید بر چنان قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن یزید ملعون ترین
از عقایق ماثر حاتم الخطیب است حاشیه از جهل شقاوت با ایش منبدع در تحقیق احوال ابولهب است ودیکر
هند است که دختر پدرش را کوازاه داده رزسینه سید بجنبید تا دمکه سید الشهدا حمزه را شهید کردانید حاصل
ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم هر بعد از تقریر این فصل لمیندیر روان شد هشام بهوش فبهت الذی کفر
سراسیمه ومضطرب حامش پس روی بغلام خود اورده گفت هیچ دیدی از این پیر که با من چه رسید غلام گفت مرا از خاک
دو اشتی هیچ از کلام او حیف انجام لو حافظ تو اشی هشام گفت بنیکو رفت هر چه گوی از اینها یاد گیر غبی دولا
به قسمت متجه کشتم بهتر از این احوال کثیر الملل احیانا اگر حیزی بر کیالات ماند با شد بکلی ظاهر نمی افتد چنین
بشکر بیوست کمر طیلسان او در میان بست اما ان پیر نفوز بیت که ان از ان ورطه خطر بدر برد با تلکف چنین
اگر ش چشم راست باز بودی راست ایام راست رین بودی دست احسان دید دل یکشادی جای ازار
خلعتش دادی ومن عجائب البعض منقولست عبد الملک مروان در خواب دید که هار ز بر در محراب نجی منظم
بول میکند صباح این خواب را با سعد ابن مسیب که در علم تعبیر با نظیر بود تقریر نمود وی بر سبیل تعجب تعبیر کرده گفت
اثر این خواب انست که چهار پسر از نسل تو بحکومت رسند اتفاقا پسرانش ولید وسلیمان ویزید وهشام که در
ارباب کفر وظلم بودند بتعبیق منصب خیل مهام انام گشتند المحق فتح حیوی ان نا جاه کاه کرد تجنیس رکن ومقام
را مراتب جواب که بر زبد ار لیست نکته کو شید از جمله اسیران قوم بد عمل الحق اصحاب جمل مروان بود
وحین نظر برین نسل ولایت شاه نجف علیه افضل الصلوات بران مردود رو سیاه افتاد فرمود از کشت تو بعض
از نسل وشتی تو بسی افت بدین امت خواهد رسید ومن البدایع اورده اند که یزید ابن عبد الملک
دو جاریه یکی حبابه ودیکری سلامه نام داشت وهمواره لوای عیش وعشرت بان دو می افراشت با وجود

محبت ایشان بکار رسانید که یکی می پرداخت چنانچه برادرش مسلمه او را از منع نموده گفت شرم نداری که حاکم
از روی ضرورت بتو محتاج دنیا زمنسلف وتو شبانروز در خم کمند هوای این دو اسیر دربند بلا بنابر این
وی نیز چند روزی در عیش دربست وبرادرت داوری انشست تا انکه روزی حبابه که فتنه زمانه بود
بر وی در امده بدین ترانه ترنم کرد بیت چه اتفق با نم دارم ز دوغ کوش کن درت خویشی بنا یاب فراغوش کن
وچند بیت شعر دیکر براهنگ عود ادا نمود وصلای عیش وعشرت درداد بنابران چنان مدهوش شد
که سخنان برادر خواهان را بالکلیه فراموش کرده بد ستور بر سر کار رفت بعد از یکی روزی در بستان چنانچه
اغاز بازی کرده دانهای انکور بجانب او می انداخت واو بدندان میگرفت ناگاه یکی از ان درد ها در حلق
او جسته در دم نفسش منقطع کردید وان بلید مدتی یکهفته نگاه داشته بوی مباشرت میکرد وحین نتدیان
او روزی در هجوا طوف میکرد وچنین بلیغ چنان رسید سلام نمود یا همنک کوده در فراق جانانه این ابیات اورد
از روی یار خرکهی ایوان همی بینیم تهی وز قد ان سرو سهی خالی همی بینیم چمن بر جای رطل وجام می کوران نهادند شتها
بر جای چنک ونای ونی اواز زاغست وزغن ویزید هم مضمون این مقالات حالیست عقل هر عشق من ندا خندده
کم بمیری تو زار ومن زنده بخاطر فاجر رسیده نتوه زد وبیهوش شد وجان نیز روزی ان مدهوش برد
شب پنجم بیست الجمعه حادی عشر از سنه خمس ومایه در کذشت اما ولد بلید او ولید که بنابر فرط نفاق مصداق
وخاب کل جبار عنید بود در ایام جبارا روز جمعه یکی از جواری شراب خوارده مباشرت کرده حین
وقت نماز شد وهمان رکعت را بسر او پوشیده دراعه در کردش الملکعه بمجیش روانه ساخت وان عفیفه طاهره
بلوازم خطابت وپیشوائی هر امت امت العالی هشیوا اگر این بود پس وای بر حال تشا ومن بدایع الوقایع
اورده اند که دولت بنی امیه بر رکابی شاغی از هم پاشید بنیقین ایمقال که مروان حمار کاخرین جبابره ان
فراعنه است چون در کنار اب زاب در شهور سنه اثنی وثلثین ومایه با لشکر سفاح عباسی مقابل شد
در حاین تسویه صفوف از اسب فرود امده بقضای حاجت نشست اسب کریخته در میان لشکر افتاد مردم را
کمان ان شد که مگر او را کشته اند لا جرم لشکری چنان دست از هم داده پراکنده وپریشان کشتند مروان
کمان حال

کمان چیزی اهالی دو سرا سیم گشته بر زبان اورد اذا انتهت المدة لم تنفع العدة وان درعرب مثل شده گفتند
ذهب الدولة ببوله ومنها گویند چون ابو مسلم مروزی قحطبه ابن شبیب طائی را بدفع مروانیه بولای
عرب فرستاد او با جنود نا معدود متوجه ان صوب گشته یکبار بفرات رسید یزید ابن هبیره که دران اوان
از قبل مروان والی عراق بود با لشکر بیشتر بعزم مصاف در برابر امد شب بود که در هم او یختند ناگاه قحطبه
از اسب غلط شده در اب افتاد عالم الغیوب شعله حیاتش فرو نشست اب که ماده الحیوة است او را سبب فوات
کشت القصه پیش از انکه مردمش ازان اطلاع یابند یزید ابن هبیره که سمت ظهور یافته شکستند و
لشکری چنان استیصال کردانیدند بفضل الله ما بینا ونحکم ما بینکم چون این خبر بمروان رسید گفت
غرابت ان نکوی که شکستند دیگر دران حالت امید خیر نماند فراعنه بنی امیه چهارده نفر بودند بر
بودش از سکان بنی امیه چهارده برگفته اند عرصه افاق سر بسر اول معاویه پسر هند بد نهاد
در بعد او یزید جفا کار بد کهر انکه معاویه بد ومروان ز بعد او عبد الملک ولید وسلیمان واپس عمر
دانگه یزید وباز هشام وپس ولید بعد از یزید بود ابراهیم ابتر مروان بن محمد الحکم لقب حمار
بود اخرین وهست جز این چهارده دگر مدت تسلط وتغلب ایشان نود ودو سال بدین منوال اول معاویه
ابن ابو سفیان بن حرب ابن امیه علیهم اللعنه نوزده سال وسه ماه دوم یزید علیه اللعنه سه سال ودو ماه
سیم معاویه ابن یزید چهل روز چهارم مروان ابن حکم ابن عاص ابن امیه یکسال پنجم عبد الملک
بن مروان بیست ویکسال ویکماه ششم ولید ابن عبد الملک نه سال وهشت ماه هفتم
سلیمان ابن عبد الملک دو سال وهشت ماه هشتم عمر ابن عبد العزیز مروان دو سال وپنج ماه
نهم یزید ابن عبد الملک چهار سال ویک ماه دهم هشام ابن عبد الملک نوزده سال وهشت ماه
یازدهم ولید ابن یزید ابن عبد الملک یکسال ودو ماه دوازدهم یزید ابن ولید ابن عبد الملک شش ماه
سیزدهم ابراهیم ابن ولید بن عبد الملک دو ماه چهاردهم مروان ابن محمد ابن مروان پنج سال
ومن البدایع الوقایع اورده اند که در عهد عمر عبد العزیز در سنه مایه محمد ابن علی ابن عبد الله ابن عباس

[illegible marginal note]

داعیان باطراف جهان فرستاده خلایق را بخلافت دعوت نمود تتمه بعضی از اهتمام آنست که سلیمان بن
عبدالملک ابوهاشم خلف صدق حضرت محمد حنفیه را زهر داد و وی ابن برادر یافته هم دران
چند روز محمد مذکور با او ملاقات نموده وی فرمود که نزد عفوات اهل بیت بوضوح پیوسته که عنقریب
سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت اما آن عاقل بهاشمی بنا بر این محمد را داعیه پیدا
شده آغاز دعوت کرد و او در شهور سنه خمس و عشرین و مایه متوفی شده پسرش ابراهیم بموجب وصیت
طالب امر شد و ابراهیم ابومسلم را بخراسان فرستاده خلقی کثیر بر ابومسلم مجتمع گشتند و او در بیست
و پنجم رمضان سنه تسع و عشرین و مایه در قریه سفیدنج مرو خروج کرده بتدریج خراسان را از تصرف
نصر ابن سیار که از امرای مروان حمار بود بیرون برد چنین خبر شکست نصر سیار بمروان حمار رسید مقارن
حال قاصدی که از ابومسلم کتابت بابراهیم ابن محمد داشت گرفتند لاجرم ابراهیم را مقید ساخته دران اثنا
سر او را در انبان آهک کردند تا بدان درگذشت و در حینی که ابراهیم را در موضع حمیمه گرفتند
برادرانش سفاح و جعفر و داعیانش بتخصیص عبدالله ابن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند صاحب
روضة الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این سه تن در اثنای جلای وطن بر سرابی رسیده
یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاده گفت و الله که من مثل این سه روی ندیده ام دو تن
از ایشان اشارت بجعفر و سفاح کرد بخلافت رسند و یکی از ایشان و اشارت به عبدالله کرد بر ایشان
خروج کند القصه عباسیه بکوفه آمده متواری شدند بمنزل حسن ابن قحطبه با لشکری با پایان از جانب
ابومسلم بکوفه آمده خواست که امر خلافت را قرار دهد ابوسلمه خلال که او را وزیر آل محمد گفتندی
حسب الصلاح ابومسلم عریضه چند بملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و یک دو بزرگ از علویان
نوشته ایشان را بخلافت دعوت نمود حضرت صادق پیش از مطالعه آنرا در آتش چراغ بسوخت
و به قاصد گفت جواب همان است قصه را پیش از آنکه تا خفته نمود نماید حسن ابن قحطبه و جنود خراسان
باتفاق ابوسلمه سفاح را در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه از کوشه

اختفا

اختفا بیرون آورده بروی بیعت کردند و من نتایج المکافات در ایام سفاح عبدالله ابن علی والی دمشق کشته
مجلس بعلاهتمام آراست و جمع از بنی امیه بنام زوال بتبدیل یافت توضیح این مقدمه آنکه در روزی که هفتاد
تن از اعیان بنی امیه بر سر مائده عبدالله نشسته بودند شبل ابن عبدالله که یکی از موالی بنی هاشم بود
در آمده قصیده که مشتمل بود بر غایت ظلم و عدوان کفره بنی امیه نسبت بخاندان طیبین و طاهرین و تحریص
بنی هاشم بر انتقام بنی عبدالشمس برخواند عبدالله را عرق حمیت بحرکت در آمد دست از طعام باز کشید
و فرمود تا بچوب و عصا اعضای ایشان را در هم شکستند و گلیمها بر بالای ایشان انداخته عبدالله و اصحاب
بر بالای ایشان نشستند و آغاز خوردن طعام کردند آن فرقه ناله های حزین نموده جان میدادند
بعد از آن حسب الفرموده عبدالله تمامی قبور بنی امیه سوای عمر عبدالعزیز را شکافته در گور معاویه غیر از
چیزی باریک نیافتند و در گور یزید مانند قدری خاکستر دیدند و من ماثور النظر از ثقات روات منقول است
که سفاح عباسی روزی روی خود را در آینه ملاحظه نموده بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال
سلیمان ابن عبدالملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه
و هنوز از این دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری می گفت مدت میان ما و تو از دو ماه و پنج
روز بیش نمانده سفاح بآن سخن تطیر نموده بعد از چند روزی تب کرد و طالب برادر و چنین از مدت این
علم گفت و بخود درگذشت در ثالث عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مایه بمرد و من البدایع
از علی ابن یقطین منقولست که چون جعفر بعد از برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بنا بغداد نماید
من دمی از مهندسان و معماران با تفاق او بیرون آمده اراضی که الحال بغداد است سیر میکردیم دران اثنا
از ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدیم چون راهب را نظر بر من افتاد پرسید که این کوکبه کیست
و منزل این تردد چیست گفتم که این ابوجعفر است و غرضش آنست که درین حوالی شهری بنا کند راهب
گفت که ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخص درینجا بنا بلده توفیق خواهد یافت
شما ابوجعفر چنین از راهب این سخن شنیدم متوجه ابوجعفر گشته بتقریب این ما جرا را انها نمودم وی چنین
این سخن شنید علی الفور از اسب بزیر آمده سجده شکر گزارد همگنان از آن سؤال کردند گفت ما در اوان

بنی مروان او مانی در غایت عسرت می گذرانیدیم و در دبستانی که بودیم مقرر شده بود که هر روز
هر یک از اطفال طعامی مرتب دارد نوبت که بمن رسید هیچ نداشتم بالضروره ریسمان دایه خود را دزدیده
قیمتش را در وجه مصالح طعام معروف داشتم چنین دایه بر این واقف شد مرا مسمی بمقلاص گردانید چه
دران ایام در شام دزدی مقلاص نام پیدا شده بود تمثیل در روضة الصفا مسطور است که حجاج
در مرض الموت که در بیست و پنجم رمضان سنه خمس و تسعین واقع شد از منجم که بر بالین وی بود
پرسید که آیا او مشاهده ملکی هیچ دلالت بر قوت امیری که از جمله ثوابت امیر باشد میکنند یا نه منجم گفت
آری درین چند روز یکی از حکام که موسوم به کلیب است انقضای حیات تو خاتم اللذات خواهد شد
حجاج آغاز اضطراب نموده گفت برادران کودکی مادر مرا کلیب بخواندی انها نیز از روی بیتابی بر زبان
آورد که و الله انکس تو بی حجاج از این سخن در هم شد گفت باری ترا پیش از خود روان سازم و در دم بقتلش
اشارت کرد الم بحسم حقیقت نظر کن بسخن بقا عقیقت کم که بود و کم زبان دارد
و لا البیت که گوینده مبهم بیت لفظ دمید به یاد بمانیدم که بر زبان آرد و من الصنایع
چنین ابوجعفر در شهور سنه خمس و اربعین و مایه شروع در بغداد نمود خواست که طاق کسری سوی ویران ساخته
مصالح بر آن نقل نماید درین باب با وزیر خود سلیمان ابن خالد موریانی مشوره کرد او صلاح دران
ندید گفت اولا طاق کسری یکی از معجزات حضرت نبوی است دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی
خوست عمارت نمی کند تا عمارت دیگری نکند نتوانست جعفر گوش بر این سخن نکرده شروع
در تخریب ایوان نمود چون دید اسباب آن بخرج نقل و انهدام و فا نمیکند دست از آن باز داشت
وزیر گفت اکنون بمقتضای المشروع ملزم ترک صلاح میت چو در روز کارها خواهند گفت
پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست کند ظلم جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را و من النوادر ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان

ابوجعفر

ابوجعفر بنا به معمور شد که در وقتی هزار حمام دایر گشت و چنین شهر رو بخرابی نهاد بعض اوقات به بیست و شش هزار
و بعضی ایام به هفده هزار رسید اما در ایام رشید سواد بغداد بچهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض رسید
تمثیل صاحب نزهة القلوب آورده که هلاک در عصر سلاطین غور بمرتبه آبادان و معمور بود که دوازده
هزار دکان و شش هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و سه مدرسه و خانقاه و پنج خانه در بست
و دو روچهار صد و چهل هزار خانه مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغفرت انتما سلطان حسین میرزا بایقرا
ان جمعیت و معموری به صد که رسیده از جمله در اندرون شهر یک حرفت صباغی بمرتبه بود که بقول
روات ثقات هر روز موازی بیست و یک خروار نخم بر روی نان میکردند و یازده هزار طالب علم
موظف بوده اند گویا دران زمان گفته اند گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام گر جوابی
راست خواهی گفت او را گو هری این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف در میان آن صدف شهر هری چون
گوهری و من مآثر الکرام آورده اند که جعفر در استیصال مروانیه کوشیده اکثر را بتیغ انتقام بگذرانید
اما از جمله ایشان معن بن زایده شیبانی است که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم همچو حاتم ضرب المثل
بود چنانکه گفته اند جامی ای چو حاتم بجود گشته سمر پیش تو صد چو معن بسته کمر
نزد تو یاد معن یا معنیست هر گدائی ز جود تو معنی است متواری شده عمرها در زوایه
خمول بخون خوردن مشغول بود از وی منقول است که روزی از روی اضطرار خواستم که از شهر رو بصحرا آورم
بالضروره هیئت خود را تغییر داده از دروازه حرب بغداد رو به بادیه نهادم چون از پیش راه داران
گذاشتم شخصی سبز فام دست در زمام شترم زده گفت تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو زر بسیار
و عده کرده گفتم من کیستم گفت تو معن بن زایده شیبانی چون اصرار بر انکار موجب اقرار بود عقد
جواهری که داشتم بدو داده گفتم این را بگیر و دست از من باز دار و به پرهیز از آنکه بوسیله تو خون
من بریزد وی چنین آنرا گرفته بر اقصای قیمت آن مطلع شد گفت بشرط دست از تو میدارم که جواب آنچه
از تو بپرسم راست بگوئی گفتم سمعا و طاعتا گفت تو بصفت جود موصوفی و به شیوه سخا معروف بنا
بگوکه هرگز تمامی اموال خود بخشیده گفتم نی گفت نصفی گفتم نه و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید گفتم

گر قبول نکنم نگفتم میتوانی بود گفت ابنا خود سهلست چون پیاده ام و جعفر هر ماه مرا سبب دردم میداد
و ثمن این عقد که بمن داده ضمیمه هزار درم میشود اکنون من این را بتو بخشیدم تا بیابی که از تو کریم تری
هست این بگفت و آن عقد را در کنار وی انداخته روان شد من او را فریاد کردم که والله بیش مرا گشته
شده بگواری بهتر از این شرمسار نیست باز گرد و این را از من که این بتو اولیست از این سخن منتقم
گشته گفت میخواهی که دعوی مرا فاسد سازی التماس از تو نپذیرم و ندست لعمر مرای نیکی
از تو بکرم القصه بعد از انکه جعفر از تقصیرات مع گذشته مرا از حقیقی حقارت باز جو نمودی ما رسانیدم
همچنید او را طلب داشتم که تلافی و عذرخواهی نمایم پیدا نشد   و من ما نقل الثقل لو ... از
سعد الله ... که از ارباب صنایست در وقتی که ابوجعفر هنوز بر رتبه نداشت همواره با او شیوه
و داد و بی سپاشت و چون ابوجعفر بخلافت رسید از بد ... بر سابقه مقرر خواست که خود را مجلس
او رشد در مرتبه اول باز نیافت و در روزی که بار عام بود از هر جهت صفر رسیده وی سؤال
کرد که کار امروز گفت به تهنیت امدهام ابوجعفر هزار دینار ببه داده گفت دیگر چو دو او از کلفت
زحمت نگاهدار و از هر در سالی دیگر بهمان نحو مجلس او رسید ابوجعفر او را دیده وی
کدورت بیشتر از بیشتر روی نموده پرسید که باز موجب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مریض
بعیادت امدهام ابوجعفر باز هزار دینار بعد داده گفت دیگر باره را القیادم خود میازار او سالی دیگر
بدستور در مجلس ابوجعفر حاضر شده در این نوبت که چشم ابوجعفر بر او افتاد کار تا بیکش پرسید که باز
باعث این تصدیع چیست گفت یکبار از تو دعایی شنیده ام اکنون التماس تعلیم آن دارم ابوجعفر
گفت ای ... آن دعا را اصلا اثری نیست چرا که بواسطه آن دیدن تو بارها دعا طلبت کردم مطلق
بران نتیجه مترتب نشد و مدلول انیقاک ... کثیر الاختلال بود   کمال اسمعیل   در عهد نادرای
با زمره خواص   بشبها سمیر بوده ام و روزها سفیر   اکنون که استقامت ایام دولت است   و بهر ...
بر طبع تو ثقیلم در چشم تو حقیر   با تو گویم این انعام و تحمل از کمال صنعت و ... سطوت ابوجعفر زینت ...

و من الوداد

و من البدایع آورده اند که چون ابوجعفر در شهور سنه ثمان و خمسین و مائه بحج رفت تخت در منزل اول که آنرا
عذریه خوانند هنگام طلوع ستاره چنان بدرخشید که برابری با پرتو خورشید میکرد جعفر از مشاهده آن حیرتی
دست داده بغایت بترسید و در خلال آن احوال روزی دو بیت عربی که مضمون آن دال بود بر نقل او از تخت
بر دیواری نوشته دید و بتحقیق طریان ابیات در خارج وجودی نداشت بلکه بدو چنین نموده بود که
چه بر سران صاحب خود سه مرا طلب ... که چرا محافظت این منزل چنان نکنی که در و هیچ چیز ننویسند اندتو نوشت
داوگفت کدام ابیات و چه نوشته هر چند جعفر بدو و بد بگران می نمود نمیدیدند آخر بروی ظاهر شد که در خارج
وجودی ندارد لاجرم از آن خجل گشته از بیم مرگ بر خود بلرزید   آخر هم در آن ایام در مرحله بئر میمونه در شب
شنبه ششم ذی الحجه سنه مذکوره پیش از آنکه سعادت زیارت دریابد در گذشت از اتفاقات آنکه
در ذی الحجه سنه خمس و تسعین متولد شد و در ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه بحکومت رسیده و در ذی الحجه
سنه مذکوره وفات یافت و بقول طبری در آن جایی که ... مهدی در بغداد بود ارکان دولتش بسبب
باسم او از ... منارهها نام ... تمام نزد مهدی فرستادند
و او از راه بادیه قطع مراحل نموده منتصف شهر مذکور به بغداد رسید   و من مفاخر المآثر که سند مهدی
در سنه ستین و مائه عزیمت حج نموده در آن راه ... بسیاری از مصانع و ابار معمور گردیده و در آن
سفر چیز بعید و چو نموده ... چنان سیلاب ... مقرر ... میکنند و ... او با آب برف و یخ بنوشد
چو موادی ... برف و یخ می کشیدند و ... برف همراه برداشته بودند که ... بمکه رسیده
داهلی ... چیزی که هرگز ندیده بودند برای ایشان دیدنی بلکه از آن محظوظ گردیدند و انواع سبزهها و ترها
در طرف ... کاشته هر روزه تر و تازه بر سر خوان او حاضر بودی القصه صرف خرج آن راه ... برادر رد نمودن
شش بار بهزار هزار مثقال طلا شده بود   و من الایات   در طبری مسطور است که در عهد مهدی در ماه ذی الحجه
سنه اربع و ستین و مائه صباحی ... ابر و غباری بارش چنان تاریک رو که بکشاده پرتو آفتاب ... بلکه
بشب دیجوری که ابر مظلم داشته باشد مانند و آن حالت تا قریب ظهر در کشید و آن ایشان از ... بود که هیچ افریده

بود و نشنیده   تمثیل   آورده اند که در سال دوم از سلطنت لوسطیاس که او را ثیودوس گفتندی سال
موافق میلاد کثیر الاسعاد پیغمبر با صلوات الله علیه واله ... اتش مشتعلی بر فلک در حوالی قطب شمالی
ظاهر شده تا آخر سال باقی ماند و در آن ایام نه ساعت از روز مانده تا شب چنان ظلمت و تیرگی دست
میداد که هیچ چیز مرئی نمی شد و از جو هوا چیزهای ریزه ریزه و خاکستر می بارید و این حکایت را
بعض حکما در کتب حکمت در تحت کائنات جو ذکر کرده اند   و من بدایع الوقایع آورده اند که در زمان
مهدی ابن جعفر شخصی حکیم ابن هاشم نام که سابقا در دیوان ابومسلم با مرکتابت اشتغال نمودی خروج کرد
چون کراهت دیدار داشت نقابی از حرف زربفت بر روی افگنده بود بنابراین
برقع فروگذاشت و به برقعی معروف بمقنع ... جامی   ان روی را بدرگس ... الله اکبر
با برقعی ... با پرده فرو هل   اما اعتقاد آن سر حلقه ارباب فساد آن بود که خدا آدم را حلول نمود
لاجرم مسجود ملائک گشته ابلیس بنا بر مخالفت مردود شد و همچنان بصور انبیا و حکما متمثل گردیده تا نوبت
به ابومسلم رسید و حالا آن کیفیت بمن منتقل شده القصه آن ضال مضل خلق را اضلال نموده به پرستاری
خود دعوت میکرد   تعالی شانه عما یقولون   و آن مردود در مردمان دعوت کرده چون در سحر و سیمیا
بی قرینه و همتا بود عامه را بدان فریب داده جمعی کثیر در ظلال شقاوت ... آن ملعون مجتمع شدند
و از آنجا بماوراء النهر شتافته از چاه نخشب ... ماه صورت ... که در دو فرسنگ ...
پرتو انداختی بیرون می آورد و حکیم سوزنی بدین ایما نموده   سود افتاد ... را هم از ...
تا آفتاب و ماه برارد ز چاه کش   دعوی کند خدایی و مرهم خلق ...   نتوان که دست گیرد از بوی واز عطش
و آن صورت موجب ازدیاد فساد اعتقاد آن گمراهان شده گروه گروه از کاران نابکار بلا میکوفتنه ...
حصن حصین التجا بدست او رده ندای انا ولا غیری در میداد تا آنکه مهدی عباسی سپاهی از بهر
دفع او فرستاد و کار بر او تنگ گرفته برقعی چون دانست که از آن ورطه نخواهد جست و از آن
حکم نتواند رست بنا براین در شهور سنه ست و ستین و مائه اتباع و اشیاع خود را در شراب زهر داده

و خود در

و خود در خم تیزابی نشست و اجزای اعضای نا پاکش تحلیل رفته بغیر از موی سر از وی هیچ اثر نماند   الله اکبر
بس زنگ بوالعجب که درین نیلگون خم است   مطایبه   یکی مرد بد شکلی را دید که حلقه بگیسه ... روی
بران می مالید و بیان برات از آتش دوزخ میطلبید ... گفت این روا چرا از آتش دریغ میداری
که هرگز آتش دوزخ نسوزد روی نیکو را   و من المضحکات   آورده اند که مهدی روزی در شکار از اعوان و انصار
دور افتاده تشنه و گرسنه بخیمه اعرابی رسید و از گرسنگی و تاب ... از عرب نان و آبی طلبید و قدری نان جاورس
و ظرفی شیر پیش مهدی آورد او آنها را بکار برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزه شرابی که داشت حاضر کرد
مهدی جرعه از آن آشامیده گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفت لا والله گفت من یکی از نزدیکان خلیفهام
اعرابی گفت مرحبا بک اهلا و سهلا   چون جرعه دیگر در کشید گفت مرا می شناسی گفت خود شما فرمودید گفت
چنین من یکی از عظمای امرایم باز اعرابی شرایط تحیت ادا کرد بتقدیم رسانید و چون پیاله سیم خورد گفت
هیچ پی برده که من کیستم گفت شما فرمودید که من از ... امرای مهدی ام گفت من اینها نیستم بلکه بادشاه
روی زمینم عرب فی الفور شراب از پیش برداشته وی پرسید که چرا چنین کردی گفت بترسم که اگر
قدحی دیگر بیاشامی دعوی نبوت بلکه بالاتر فرمایی مهدی در خنده شده مقارن آن حال خیل و حشم
ملازمانش از اطراف رسیدند اعرابی از آن جرات بترسیده مهدی او را ببواطف خود اطمینان داده
خلعت و خرجی خوشحال کرد و ... اعرابی را از آن انعام و اکرام مسرت تمام دست داده گفت
اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعة والخامسة یعنی گواهی میدهم که تو راست گوی اگر چه دعوی مرتبه
چهارم که نبوت است و پنجم که الوهیت است میکردی   و من نادر الادباد گویند مهدی با وجود آنکه بقوانین القرابت
تعلق با انها داشت یکی از آن جمع بنا کامی اوقات میگذرانید مقربان در حق او عنایتی فرموده ... از بینوایی
او تقریر نمودند و ضد ... قطع صله رحم کرده بروی گفت بر شما ظاهر گردانم که در کار او محقق ... نمود
تا بدره زر بر سر حصیر نهادند و او را بمهمی بدان طرف فرستادند او عود نموده اصلا نظرش بران نیفتاد
که سبب آن سؤال کردند گفت در آن حال با خود اندیشیدم که اگر کور باشی از این جا چگونه بیرون خواهی کرد
لاجرم در ذهاب و ایاب چشم برهم نهادم و ابواب لعنت بر روی خود گشادم مهدی گفت بجهت آنکه حقیقت ...

اقوام بر شمار موی اندام ایشان بعضی را معطل با بیاد داشت چون موی پاس و بعضی را البته با بیخ رفع کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در بودن و نبودن مساوی انسان چون موی سینه و دست وهو النوادر کویند مهدی در هنگام سنه ستین عیسی ابن موسی عباسی را که بموجب وصیت جعفر منصور بعد از مهدی ولی عهد بود بعد از ان امر خلع نموده ولد خود هادی را بدان مبالی کرد انید و او را بایالت ولایت جرجان فرستاده در خلال ان احوال خبر اضلال جمعی سکان ان دیار بوضوح میرسید که بعض نمازان لنبان عدوان بابراهیم ذکوان که دران وقت نایب هادی بود میکردند بنابراین مهدی او را از هادی طلب داشته وی در طلب دی در فرستادن او تهاون مینمود و بعد از ان که مهدی او را بخلع ولایت عهد تخویف کرد بالفرورة روان داشت و او را از نزد مهدی برده بعد از پرسش بر غوی او قطع بر قتل شد و چون او را بسیاست گاه بردند وی مهلتی طلبیده غسلی بر اورد و اغاز نماز کرده بعد از ادای دو رکعت شهادت بر زبان اورده در مقام تسلیم شد ناگاه اواز نوحه از حرم سرای مهدی بر امده چنان بوضوح پیوست که یکی از جواری وی بیکی از سراری رشک اورده خواست که او را تسمیم نماید لاجرم طبق امرودی جهت او فرستاده امرود بزرگی که بالای همه بود بزهر الوده کرده بود مهدی را نظر بران افتاده رغبت کرد قضا را همان امرود را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان بالجمله بعد از تشخیص ان واقعه ابراهیم خلاص شد ومن البدایع صاحب تاریخ قوام الملکی اورده که هادی بن مهدی در ایام حکومت روزی بی سلاح بر خری سوار گشته طواف بستانی میکرد دران اثنا شخصی را که بر وی خروج کرده بود دو کس دستهایش را گرفته او را دید شخص طاغی چون او را بی سلاح دید دستهایش را خلاص کرده شمشیر از میان یکی برکشیده متوجه هادی گشت ملازمانش از کمال دهشت هریک بطرفی گریختند اما خودش را چون فرصت گریز نبود تدبیری اندیشیده حرف یاد براورد که همان شمشیر بر گردنش زن ان شخص باز پس نگریسته هادی فرصت یافت و خود بوی رسانیده او را فرو گرفت و بقتلش رسانید ومن بدایع الوقایع از ارقام ابن اعلی تیمی منقول است که مرا هادی شبی بخلوی طلب داشته گفت هیچ میدانی

که از ارذل

کم از زیر سنگ ملحد اعمی یحیی ابن خالد جهان میبکنم ضیق را از من متنفر کرداینده بمحبت رشید عوت ای نمایدیا بها که همان زمان بزندان رفته سر او را از بدنش جدا سازی و بخانه رشید رسیده بعد قتل او را ز بار سر سبک گردانی و در زندان هر که از ال ابوطالب باشی بمطوره عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون اورده اتش دران جا زنی من از استماع این کلمات وحشت امیز بلرزه درامده بزبان تضرع و ابتهال معروض داشتم که این امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام انها نیست در جواب گفت که اگر دراین امور تهاون ورزی بفرمایم که سرت را بردارند و در اثنای سخن مرا توقیف کرده بحرم رفت مرا گمان ان شد که چون کراهت در من مشاهده کرد رفت که دیگری را باین امور مامور ساخته بقتلم اقدام نماید با خود شرط کردم که هیچ از ان ورطه خلاص یابم سفر اختیار کرده بجائی روم که مرا کسی نشناسد ناگاه خادمی امده گفت هادی ترا طلب می کند من کلمهٔ شهادت بر زبان کذرانیده روان شدم تا بجائی که اواز عورات میرسید توقف کرده بیشتر نرفتم و گفتم که تا اواز او را نشنوم بیشتر نروم ناگاه اواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هزیمه منم خیزران بیا بدر بیا که ما را چه افتاده من در خانه درامده خیزران در پس پرده گفت هادی که بادی جور و جفا بود بوادی فنا رفت وداع البینات همه را از شر او نجات داد بیا و جامه او بنگر من از زیر پرده روشی را ملاحظه کردم در سلک اموات منتظم دیدم شیخ سنائی بار طبع جهان اکرچه ازان بیشتر یکره و کمتر برهند توچنان زی که لمکبری برهی نه چنان چون تو بمیری برهند خیزران گفت هادی چون بی نزاهت من مقنعه او سر باز کرده خون بیرون را در خواه نمودم او سخن مرا رد نموده بیکبار ربه فنید سرفه در رعایت شدت اب اش میده فایده نداد و در دم تسلیم شد و بروایت بعضی خیزران بنا بر فرط محبت رشید او را زهری چاشنی داد ای حب بند وای فرزندی که بلیان فهم باشد مادرش کاتبی ای برادر مادر و هر اعجوبه مرغ چون ترا چون برادر همچو شیر ما در است اکنون یحیی را از این واقعه خبر کن تا بیعت رشید با تمام رسانیم و من بسرعت تمام نزد یحیی رفته صورت حال واقعه را اعلام کردم و از ان جا متوجه منزل هارون شده وی در بالاخانه بقراءت مشغول بود بالای رفته بخلافت بر او سلام کردم داد بنیاد استعداد نموده

حقیقت بد وکفر مقارن حال جز تولد مامون بدو رسیده بنا شد و عرب الجنة الیتیمة الهاشمیة تمام کرده گفتند هاشمی زد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود امد ومن البدایع در همین سال خلیل ابن احمد ازدی نحوی که حاوی فضایل صوری و معنوی بود و علم عروض از مخترعات ذهن وقاد اوست بعالم جاودانی شتافت وی در حدس و ادراک نادرهٔ بسیط خاک بوده چنانچه یافعی از کتاب مقتبس نقل نموده که در ایام او شخصی کحالی که درازاله ظلمت چشم نظیر و همال بعالم ارتحال نموده خلایق را از فراق او دیدهٔ امل تاریک و رشتهٔ امل باریک شد نشئه از ین حکایت بخلیل حکایت کردند وی گفت ایا از و نسخهٔ مانده گفتند نی پس اشارت کرد که در اوانی که دران دوای مذکور را ترتیب میداده حاضر ساختند و بکمان یکان انها را بوئیده پانزده نوع دارو استخراج نمود قضا را بعد از مدتی نسخه ان ظاهر شد پانزده قسم یافتند پانزده موافق و یکی دیگر که وی ازان غافل مانده الحق چون او نه بیره دیدهٔ ایام دیگری تمثیل هم وی گوید که حکیم را در بلاد شام بیکبار نور دیده زایل شد روز و شب بر فقدان ان میل گریست و مطلق تدبیرات که منشا ان صحت تام الکه جز حکیم حاذقی در هند شنیده رخت امید بدان صوب کشید چون بنظر حکیم رسید وی گفت همانا که در روز گرمی بر مار مرده که در شوره زاری افتاده بودت نشسته و بنا بر بخاری که از ان جا متصاعد گشته دیدگان امید خود سوخته ای شنیدکامی ازان غلامی را اشارت کرد تا داروئی حاضر کرد انیده در چشم وی کشید و در طرفة العینی او را ازان تشویش وارهانید چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نموده در صدد امتحان درامده ماری پیدا کرده بکشت و در شوره زاری انداخت و بعد از مدتی در روز گرمی بران نزول کرده دردم بمکفوف البصر شد بالفروره نوبت دیگر سفر هند اختیار نموده در راه بغلام خود سفارش کرد که هرگاه حکیم میل در چشم من کند انرا از دست او ربوده در دهان من انداز و چون بدان جا رسیده متفکر وار بمجلس حکیم درامد و اغاز زاری کرده حکیم فرمود که ترا دیده ام وی انکار کرده داستان معالجه نمود حکیم داروی مذکور را طلب داشته در اثنائی که میل در چشم او میکشید غلام حکیم شامی انرا ربوده در دهان خواجه انداخت و حکیم مذکور سازه طعم و بوی ان نموده نه دوا به تجسس کرده یک داروی دیگر کم صد تمام خود را بخواطرش رسید اخر هیچ بدین مطلوب نرسیده تکیه آن انتخاب ننموده از ترکیب انها معالجه خود کرده شفا یافت

انا مدینة العلم و علی بابها گفت بی کفر ایشان من بیش نشسته اس علیت علیه السلام تو کی بر وی و کرامت مجیی ای ان مرد بر گشت و مقابل امیرالمومنین بنشست ان حضرت ۴ از وی پرسید که مردم کدام بلدی گفت از اهل اصفهانم انحضرت فرمود بنویس که املا نمود علی ابن ابی طالب ۴ که اهل اصفهان پنج خصلت در ایشان نیست سخاوت و شجاعت و امانت و غیرت و محبت اهل بیت علیهم السلام انمرد گفت زدنی یا امیرالمومنین گفت بزبان اصفهانی او را جواب گفت ادوبت این وس یعنی امروز همان بس است مولف گوید که اهل اصفهان درازمنه تا بعد طلوع افتاب علاکتاب دولت خورشید طلعت ابد مدت تا بو معینهٔ عالیه صفویه ادام الله برکاتهم ازاد شده بوانسب بودند و از برکات حمایت افتاب عنایت و اهتمام این سلسله رفیعه مصطفویه ایدالله میامن وجودهم الاشرف الا علاطراف رفع تعصب و وجود نواصب بتاثیر شمشیر فتح نیغ سلاطین عجم و توفیق سپاه دفع شره کسر اصنام و خفض مراتب همتی ارباب کفر بقوت بازوی اسلام انتظام یذیرفته در محبت اهل بیت علیهم السلام اهل هیچ دیار نشانسته ترا از اهل ان کشور نشنیده حتی انکه در مملکت ایران و سعت از اهل بلد گرفته تا قرا یائی قریبه و بعیده یکنفر سنیت که تهمت تسنن و خلاف بران توان بست الحمد لله رب العالمین

[illegible]

قال النبی صلعم سالت جبرئیل علیه السلام عن الصدقه فقال یا محمد صلعم الصدقه
علی خمسه اوجه الواحد بعشره والواحده بسبعین والواحده بسبعمائه
والواحده بسبعین الفا والواحده بمائه الف فقلت یا جبرئیل اخبرنی
عن الواحده بعشره فقال تدفعها الی انسان صحیح الیدین والرجلین والعینین
الواحده بسبعین تدفعها الی فقرا والواحده بسبعین الفا تدفعها الی الاموات
الواحده بمائه الف تدفعها الی طالب العلم

شعر

جمع الطب فی البیتین درج وحسن القول فی قصر الکلام
تقلل ان اکلت بعد کل تجنب ما انتفاقی الانهضام
ولیس فی النفوس اشد باسا من ادخال الطعام علی الطعام

من کلام امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوه والسلام

النفس تبکی علی الدنیا وقد علمت ان السلامه فیها ترک ما فیها
لا دار للمرء بعد الموت یسکنها الا التی کان قبل الموت بانیها

چهارم روز از این فیروزه خرگاه برآمد یوسف شب رفته از چاه
بتاریکی چاه او خضر سیما فروزان گشت الو ماه سیما
به یوسف گفت جبریل امین خیز زلال رحمتی بر تشنگان ریز
چو آن ماه جهان آرا برآمد زجانش بانگ یا بشری برآمد
چنین گفت الملکی دان گنج سنج که در گنجینه بودش از گهر گنج
که در مغرب زمان صاحب ناموس عزیز کوس شاهی نام طیموس
زلیخا نام زیبا دختری دارد [illegible]
که با او در همه عالم مسرگه دارد
وقال الذی اشتریه من مصر لامراته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا
زلیخا چیز اکرمی مثواه کشند
لبرای نزول یوسف هیچ منزلی گرانی تر از دل خود ندید لاجرم در دل خودش فرود آورده و بجهد بات او
از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادر دانش در کل انداخته و بیگانگان در دل جانش داد ...

[illegible marginal note]

و بایدکه [illegible] مبتلا گردانند و آب [illegible] صب مندیان [illegible] و معرفت [illegible] لذت [illegible]
تواند [illegible] که براهوی [illegible] باب چهاردهم در چیزهای که قضیب را بزرگ کند
اما بباید دانستن که [illegible] بزرگ میگردد و مجد دیگر بگویم که
[illegible] و در کرمای [illegible] قضیب را
[illegible] قضیب باب گرم بشویند
و نیک بمالند سه روز [illegible] بزرگ شود و [illegible] باب گوشت [illegible]
کنند و بر قضیب بمالند مقصود حاصل آید داروی دیگر [illegible]
باب گرم بشویند و نیک بمالند و [illegible] طلا کنند و این تدبیر آنست که قضیب بزرگ شود
[illegible] نوع دیگر همچنین قضیب را باب گرم بمالند و نیک
بشویند که سرخ شود [illegible] بتستی بالندازد [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] باب پانزدهم
[illegible] برابر
[illegible]
[illegible] رسند که مثل [illegible] نوع دیگر [illegible]
[illegible] بخورد [illegible]
[illegible] نوع دیگر [illegible] خورد کنند [illegible]
[illegible] مجربست نوع دیگر اقاقیا و عصاره [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] که صبح [illegible]
[illegible] ولّه
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]

دلش را لعل [illegible] با ما کم مبادا
ز دوران [illegible] را لعل مبادا

بکام دولت داران باد کارش
دعای دلفگاران باد یارش

[illegible]

جان مرده آن را زندگی داد
رخش را لطف فرخندگی داد

[illegible]

بهر مجلس که بنشینند ارباب قلم باهم　　شود تجدید عهد زرق و جور و ستم باهم

اگر در صفهان نبودی گدا　　در آنجا که می برد نام خدا

کمترین زاده‌ای از نخوت و جاه　　می خرامید ظریفانه براه　　عارفی پشت دوتا در رهنما

ولی از نور الهی رهنما　　گفت ای تازه جوان تند مرو　　پند سنجیده پیران بشنو

نوجوان از سخن پیر آشفت　　بانگ بر زد درشت زنادانی و گفت　　کی ز گفتار تو بر من نثاری

می شناسی که کیم گفتا آری　　اولت بود یکی قطره آب　　که از آن شستن بولست صواب

تنت آراسته از گوهر و دُر　　در شکنبه شکم از سرگین پر　　در میانه که سراسر خو بینیت

منصل کار تو سرگین کشی است　　آخرت جیفه افتاده بخاک　　کرده پنهان بیکی تیره مغاک

بر توان برده بفرض ارباب زنا　　چشم بالیته که آنکم کند زنا

یکی دل شکسته پیکشی توبه کرد　　که گلگون نسازد زمی رنگ زرد　　ولی مردم آزاریش کار بود

تخلقات صفاپیشه بسیار بود　　روانه چو شد زین جهان خراب　　یکی دیدش از اهل عرفان بخواب

جگر پاره خویش در مشت او　　بدندان حسرت سر انگشت او　　بدان گفت کای توبه کار شراب

نیاسوده گویا از عذاب　　نشد توبه‌ات نزد خالق قبول　　تا گفت چرا می خوری ای ملول

بگفت از گناهم رانده است　　ولی مردم آزاریم مانده است　　بگو می پرستان دیوانه را

تمنا کن باده و جام را　　اگر خاک تن را ز می گل کنید　　از آن به که آزار یک دل کنید

چه نیکو بگفت دانی هر کف خاک　　نهان با راه بپیما یاران چالاک　　که گو پای جمل از ابنای کار پیدا

که بارها بر سر ما میکند ازین　　زاول چون شما بودیم ما هم　　چه ما فردا همه شد فرش شما هم

دعای بجهت بسته کردن راست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنویسد دعا ۲ برگردن دلدل بسته بود نسا

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله وبالله والله اکبر رب الملائکة والروح
والعرش العظیم ورب الانبیاء والمرسلین احفظ من کل بلاءٍ وشدّةٍ
وبلاء الراکب والمرکوب عن الحرام والعلة والروح البطن العظام بحق
انا نحن نزّلنا الذکر وانا له لحافظون وانا علیکم لحافظون
بحق لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ههههه

ٮ ٮ ٮ ٮ ٮ ٮ ٮ ٮ و ه ص م

بجهت [illegible] کودکان این را بنویسد [illegible] این [illegible] دعا
لا تخف ولا تحزن وانه تعالی جد ربنا ما اتخذ صاحبة
ولا ولدا وانه کان یقول سفیهنا علی الله شططا
فایده جهت کسی که عقرب الکسی را عقرب بگزد ودرد متوجه بالا شود از انجا
که درد رسیده چوبی برانی بگذارد وشروع بخواندن این دعا نماید وچوب را
بران موضع بمالد وبرساند چوب را تا جای که نیش عقرب رسیده وهمچنین دعا را
مکرر بخواند وچوب را مکرر بمالد تا انکه درد زایل شود مکرر بتجربه رسیده دعا اینست
بسم الله الرحمن الرحیم مه مه مه سلام علی نوح فی العالمین

